جایگاه حقوقی احادیث نبوی

مؤلف: ابوالاعلی مودودی
مترجم: عبدالغنی سلیم قنبرزهی



جایگاه حقوقی احادیث نبوی

تألیف: سید ابو الاعلی مودودی
ترجمه: عبدالغنی سلیم قنبرزهی

مودودی، ابوالاعلی، ۱۹۰۳-۱۹۷۹م
Maudoodi, Syed Abul Ala
جایگاه حقوقی احادیث نبوی/ تالیف ابوالاعلی مودودی؛ ترجمه عبدالغنی قنبرزهی، تهران: احسان، ۱۳۸۸.
ص. ۱۴×۲۱ سم ۳۲۶ - فیپا	ISBN: 978-964-356-683-8
احادیث کی قانونی حیثیت.فارسی
محمد ﷺ، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق -- احادیث
احادیث -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
قنبرزهی، عبدالغنی سلیم، ۱۳۵۰ - مترجم
BP ۱۴۲/۸۷الف۳۰۴۱م/۱۳۸۸	۲۹۷/۲۱۵
کتابخانه ملی ایران	۱۳۱۲۱۱۲

جایگاه حقوقی احادیث نبوی

❖مؤلف:	سید ابوالاعلی مودودی
❖مترجم:	عبدالغنی سلیم قنبرزهی
❖ناشر:	نشر احسان
❖تیراژ:	۲۰۰۰ جلد
❖نوبت چاپ:	اول ـ ۱۳۸۸
❖چاپ:	مهارت
❖قیمت:	۴۰۰۰ تومان

ISBN: 978-964-356-683-8
شابک:۸-۶۸۳-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸



● دفتر مرکزی : تهران. خ انقلاب . خ صفی علیشاه. کوچه تهرانی. پلاک ۳۴ تلفن :۷۷۵۳۷۶۵۵
● فروشگاه : تهران. خ انقلاب . روبروی دانشگاه. مجتمع فروزنده . شماره ۴۰۶ تلفن : ۶۶۹۵۴۴۰۴

فهرست

پیش گفتار

فتنه‌ی *انکار* سنت برای نخستین بار در سده‌ی دوم هجری از تاریخ اسلام سر بر آورد. طراحان آن خوارج و معتزله بودند. خوارج از این لحاظ به آن نیاز کردند که بزرگ ترین مانع بر سر راه بی‌نظمی و آنارشیسمی که در پی ایجاد آن در جامعه‌ی اسلامی بودند، سنت‌ها و گفته‌های پیامبرﷺ بود که جامعه را بر نظم و انضباط خاصی استوار می‌کرد و مانع از رواج نظریات افراطی و تندروانه‌ی آنان در جامعه به شمار می آمدند. لذا آنان به سیاست دوگانه‌ی ایجاد شک و تردید در صحتِ احادیثِ پیامبرﷺ و انکار واجب الاتباع بودنِ سنت پیامبرﷺ روی آوردند. (معتزله نیز از این رو به آن نیاز پیدا کردند) که هنگامی که با نخستین برخوردِ فلسفه‌های یونانی و عجمی، درباره‌ی عقاید و اصول و احکام اسلامی شبهه‌ها و تردیدهایی در باورها و اندیشه‌ها پدید آمد.آنان حتی قبل از این که این فلسفه‌ها را کاملاً درک کنند، می‌خواستند به نحوی این شبهه‌ها را بر طرف کنند و چون آن بصیرت و آگاهی عمیق را درباره‌ی این فلسفه‌ها-که بتوانند با آن صحت و سقم آن‌ها را بسنجند- کسب نکرده بودند، لذا هر چیزی را که به نام فلسفه می‌آمد، کاملاً خواستِ طبیعی عقل و عقلگرایی می‌دانستند و می‌خواستند عقاید و اصول و احکام اسلامی را به گونه‌ای تعبیر و تفسیر کنند که با این به اصطلاح عقلگرایی انطباق یابد. در این مسیر باز احادیث و سنت ها راه بر آنان می‌بستند. آنان نیز مانند خوارج احادیث را مشکوک تلقی کردند و از پذیرش حجت بودن سنت سر باز زدند.

هدف و تاکتیک این دو فتنه مشترک بود. هدفشان این بود که قرآن را از تشریح

و توضیح گفتاری و کرداری آورنده‌ی آن و از نظام اندیشه و عملی که پیامبر خدا تحت سرپرستی و راهنمایی خویش بر پا کرده بود، جدا کنند و صرفاً به صورت یک کتاب درآورند و آن گاه با تأویلات من در آوردیِ خود نظام دیگری به وجود آورند که صرفاً آرم اسلام را داشته باشد و بس.

روش و تاکتیکی که آنان برای رسیدن به این هدف برگزیده بودند، دو بخش داشت. یکی این که در مورد احادیث پیامبرﷺ این شبهه و تردید را باید ایجاد کرد که آیا این احادیث واقعاً احادیث پیامبرﷺ هستند یا خیر. دیگر این که این پرسش اساسی را باید مطرح کرد که اگر درباره‌ی قول و فعلی قطعاً معلوم شود که واقعاً از آنِ رسول خداﷺ است، آیا ما مُلزَم به پیروی و فرمان برداری از چنین اقوال و افعالی هستیم؟ موضع آنان این بود که محمدﷺ مأموریت داشت قرآن را به ما برساند و این مأموریت را هم انجام داد. بعد از انجام این مأموریت، محمد بن عبدالله انسانی است مانند ما. پس آن چه او گفته و یا انجام داده، چگونه می‌تواند برای ما حجت باشد این دو فتنه پس از مدتی خود به خود از بین رفتند و پس از سده‌ی سوم تا قرن‌ها در هیچ نقطه‌ای از جهان اسلام خبری از آن نبود.

مهم‌ترین دلایلی که در آن زمان باعث از بین رفتن این فتنه‌ها شدند، از قرار زیراست:

۱ - کار تحقیقی بسیار ارزش مند و بزرگ محدثان که همه‌ی اندیشه وران و مسلمانان دانشور و خردمند را متقاعد کرد، روایات و منابعی که سنت رسول خداﷺ از آن‌ها ثابت می‌شود، هرگز مشکوک نبوده و از طریق منابع بسیار معتبر به امت رسیده است و برای تفکیک سنت صحیح از روایات مشکوک بهترین روش‌ها و ابزارهای علمی در اختیار امت قرار دارد.

۲ - آیات بسیار واضح و روشن قرآن که دانشوران آن زمان با استناد به آن‌ها برای عموم مسلمانان آن زمان ثابت کردند که جایگاه محمدﷺ در نظام دین هرگز آن جایگاه نیست که منکران سنت می‌خواهند آن را به حضرتﷺ بدهند. آن حضرتﷺ صرفاً به مشابه‌ی نامه رسانی انتخاب نشده بود، بلکه

خداوند متعال او را معلم، راهنما، مفسر قرآن، قانون گذار، قاضی و حاکم نیز تعیین کرده بود. پس با استناد به خود قرآن، پیروی و فرمان برداری از وی بر مسلمانان فرض است و کسی که مدعی پیروی قرآن منهای پیروی از رسول خداﷺ است، اساساً پیروِ قرآن هم نیست.

۳ - تأویلات منکران سنت؛ آنان با بازیچه قراردادن قرآن، این حقیقت را در برابر عامّه‌ی مسلمانان آشکار کردند که اگر پیوند سنت پیامبرﷺ با قرآن گسسته شود، چهره‌ی دین چگونه مخدوش می‌شود و با کتاب خدا چه بازی‌هایی که صورت می‌پذیرد و چه نمونه‌های شگرفی از تحریفِ آن ارائه می‌شود.

۴ - افکار عمومی امت که به هیچ وجه برای پذیرفتن این امر آماده نبوده که یک مسلمان می‌تواند از پیروی و فرمان برداری از حضرتﷺ آزاد باشد. چند انسان سرگردان و آشفته در هر زمان و هر قومی ممکن است وجود داشته باشند که سخنان نامربوط را مربوط بدانند، اما سرگردانی و آشفتگی همه‌ی امت بسیار ناشدنی است. در اندیشه‌ی مسلمانان عادی، این مطلبِ غیرمنطقی هرگز نتوانست جای گیرد که آدم هم به رسالت و نبوت پیامبر ایمان بیاورد و هم قلاده‌ی اطاعت او را از گردنش دور بیندازد. مسلمان ساده و عادی که در اندیشه و خِرَدش کجی و انحرافی وجود نداشته باشد، ممکن است عملاً نافرمانی و گناه کند، هیچ وقت نمی‌تواند این اعتقاد را بپذیرد که او اصلاً ملزم به فرمان برداری و پیروی از پیامبری که به او ایمان آورده، نیست. این مهم‌ترین چیزی بود که سرانجام ریشه‌ی منکران حدیث را قطع کرد. افزون بر این طبیعت ملّت اسلام به هیچ وجه برای هضم چنین بدعت بزرگی آماده نبود که همه‌ی نظام زندگی و همه‌ی قواعد و ضوابط و نهادهایی را که در زمان پیامبرﷺ آغاز شده بود و تحت راهنمایی و نظر خلفای راشدین، اصحاب بزرگ وار، تابعین، امامان مجتهد و فقیهان امت پیوسته مراحل رشد و تکاملش را طی می‌کرد، یک جا رد کنند و نظام جدیدی را به دست کسانی پایه ریزی کند که از هر فلسفه و نظریه‌ی جهان اثر بپذیرند و در پی آن باشند که چاپ جدیدی از اسلام عرضه کنند.

این‌گونه بود که فتنه‌ی انکار سنت، راهی دیار عدم شد و تا قرن‌ها در تابوتش ماند، تا این که سرانجام در سده‌ی سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) بار دیگر زنده شد.

زایش نخست آن در عراق صورت پذیرفته بود و دومین زایش آن در هندوستان صورت پذیرفت. آغازگران این فتنه در این دیار **سر سید *علی خان*** و ***چراغ علی*** بودند.سپس ***عبدالله چکرالوی*** پرچم‌دار آن شد و بعد از او هم ***احمد الدّین امرتسری*** عهده دار آن شد. سپس ***اسلم جمیراج پوری*** آن را به پیش راند و سرانجام ریاست آن نصیب **چودهری *غلام احمد* پرویز** شد. نام برده این ضلالت را به انتها رساند.

علت پیدایش دوم این فتنه نیز همان علتی بود که در سده‌ی دوم هجری برای بارنخست موجب پدید آمدن آن شده بود. یعنی در اثر مواجه شدن با فلسفه‌های بیگانه و فرهنگ‌های غیر اسلامی از لحاظ فکری شکست خوردن، پذیرفتن همه‌ی مسائل بیگانه به عنوان خواست عقلگرایی ناب بدون کوچک‌ترین نقدی و کوشیدن برای تطبیق اسلام با آن‌ها. اما در سده‌ی سیزدهم شرایط با سده‌ی دوم کاملاً متفاوت بود. در آن هنگام مسلمانان فاتح بودند، از لحاظ نظامی و سیاسی برتری داشتند و فلسفه‌هایی که مسلمانان با آن‌ها مواجه شده بودند، فلسفه‌ی ملت‌های مفتوح و شکست خورده محسوب می‌شد. لذا تهاجم این فلسفه‌ها در آن هنگام بر ذهن و اندیشه‌ی مسلمانان اثر بسیار اندکی بر جای نهاد و بسیار زود زدوده شد.

بااین حال برعکسِ بار نخست، این تهاجم در سده‌ی سیزدهم در زمانی صورت پذیرفت که مسلمانان در هر میدان کتک خورده و شکست خورده بودند. اقتدار و حاکمیت آنان کاملاً از بین رفته و دشمن بر سرزمین‌های آنان تسلط یافته بود. از لحاظ اقتصادی سخت ضربه خورده بودند. نظام آموزشی آنان کاملاً متلاشی شده بود و ملت پیروز و فاتح، نظام آموزشی، فرهنگ، قوانین و نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خویش را از هر نظر بر آنان تحمیل کرده بود. هنگامی که در چنین شرایطی مسلمانان با فلسفه، علم، قوانین و اصول فرهنگی ملت‌های فاتح مواجه شدند، در میان آنان معتزلیانی هزار بار مرعوب‌تر در

حوزه‌ی اندیشه از معتزلیان قدیم پدید آمد. این افراد می‌پنداشتند نظریات، اندیشه‌ها، افکار، اصول فرهنگ، تمدن و قوانین زندگی‌ای که از غرب می‌آیند، کاملاً منطقی و معقول اند، بررسی و نقد آن‌ها از دیدگاه اسلام و در باره‌ی حق و باطل بودن آن‌ها داوری کردن، صرفاً تحجر و تاریک‌اندیشی است و تنها راه هماهنگ شدن با زمانه آن است که به هر نحوی که شده اسلام را باید با آن‌ها سازگار کرد. هنگامی که آنان با این هدف در پی ترمیم و بازسازی اسلام برآمدند.با مانع و مشکلی مواجه شدند که در گذشته معتزله با آن برخورد کرده بودند. آنان احساس کردند که آن چه نظام زندگی اسلام را به صورت تفصیلی و عملی پیاده و پابرجا کرده، سنت پیامبر ﷺ است. سنت است که با تعیین هدف و خاستگاه دستوراتِ قرآن، اندیشه‌های فرهنگی و تمدنی مسلمانان را شکل داده و این سنت است که در هر بخشی از بخش‌های زندگی، نهادهای عملی اسلام را بر بنیادهای محکمی استوار کرده است.لذا ترمیم اسلام،تنها در صورتی ممکن است که از سنت رهایی یابیم. آنگاه تنها کلمات قرآن می‌مانند که نه نمونه و الگوی عملی دارند، نه تفسیر و تشریحی مستند و نه روایات و نظیرهایی. پس ارائه‌ی هر نوع تأویل و تفسیری درباره‌ی آن‌ها آسان خواهد بود. این‌گونه اسلام مانند مومی نرم خواهد بود که می‌توان آن را طبق فلسفه‌های رایج هر زمان به قالب جدیدی در آورد.

برای رسیدن به این هدف آنان باز همان استراتژی را با همان دو روش و طریق کار برگزیدند که در گذشته برگزیده شده بود. یعنی از یک سوی باید صحت روایاتی راکه سنت از آن‌ها ثابت می‌شود، مورد تردید قرار داد و از سوی دیگر اصلاً حُجّت و سندبودن سنت را بایستی انکار کرد. ولی در این جا نیز تفاوت شرایط باعث پدید آمدن تفاوت‌های بسیاری در جزییاتِ این استراتژی و روش‌های آن گردید. کسانی که در گذشته پرچم این فتنه را بلند کرده بودند، دارای علم و دانش بودند. در زبان و ادبیات عرب جایگاه بلندی داشتند و از علوم قرآن، حدیث و فقه نیز آگاهی بسیار داشتند. جامعه‌ای که در برابر آنان قرار

داشت نیز جامعه‌ای اسلامی بود که زبان علمی‌اش عربی و سطح سواد عامه‌ی مردم آن بالا بود. کسان آگاه در زمینه‌ی علوم دینی در آن جامعه نیز بسیار بودند. مطرح کردن مطلبی بسیار سطحی و نازل در چنین جامعه‌ای، موجب از بین رفتن شهرت علمی کسی می‌شد که آن را ارائه می‌کرد. بنابراین معتزلیان قدیم بسیار با احتیاط سخن می‌گفتند،اما بر عکس در زمان ما برای احیای این فتنه کسانی اقدام کردند که هم پایه‌ی علمی آنان از زمان ***سر سید احمد خان*** تا به امروز رو به تنزل بوده و هم جامعه‌ای که اینان با آن مواجه‌اند، جامعه‌ای است که در آن کلمه‌ی «تحصیل کرده» بر کسی که از زبان عربی و علوم دینی آگاهی داشته باشد،اطلاق نمی‌شود. بلکه تحصیل کرده کسی است که هر چیز دیگر دنیا را بداند، اما اگر نسبت به قرآن زیاد لطف داشته باشد، گاهی آن را به کمک ترجمه‌ها، آن هم ترجمه‌های انگلیسی، بخواند. درباره‌ی حدیث و فقه نیز به اندک اطلاعات شنیده شده از دیگران - آن هم اطلاعات رسیده از خاورشناسان - اکتفا کند. به سنت‌های اسلامی نیز نیم نگاهی سرسری و گذرا - آن هم با این باور که این‌ها مجموعه‌ای از استخوان های پوسیده‌ای هستند که جهان آن را پشت سر گذاشته و بسیار جلوتر رفته است - بیندازد. سپس با این بضاعت علمی چنین ادعا کند که در مورد اسلام کاملاً شایستگی آن را دارد که سخن آخر و قطعی را بزند. در چنین شرایطی، منحط بودن سطح اعتزال جدید از اعتزال قدیم روشن است. در این‌جا دانش اندک و جسارت‌های ناشی از بی علمی فراوان است.

اکنون به بیان بخش‌های مهم استراتژای که برای ترویج این فتنه اتخاذ شده است، می‌پردازیم:

۱ - به تمام نیرنگ‌هایی که خاورشناسان برای مشکوک نمودنِ حدیث به کار برده‌اند،ایمان آوردن و از طرف خود پاورقی‌هایی به آن افزودن و آن‌ها را میان عموم مسلمانان پخش کردن، تا مردم ناآگاه دچار این کج فهمی شوند که جز قرآن هیچ چیز دیگری به امت از طریق منابع معتبر نرسیده است.

۲ - بررسی و جست‌وجوی مجموعه‌های حدیث[۱] با هدف پیداکردن عیب و ایراد، درست همان‌گونه که زمانی جامعه‌ی آریایی و میسیونرهای مسیحی قرآن را بررسی و کاویده بودند و بیرون کشیدن و حتّی ساختن مطالبی که با آن‌ها بتوان این پیام را به مردم منتقل کرد که کتب حدیث از مواد بسیار شرم‌آور یا خنده آور مملو است، سپس چشم‌ها را از اشک پرکردن و این خواسته را مطرح کردن که اگر می‌خواهید اسلام را از رسوایی حفظ کنید همه‌ی این دفتر بی معنا را به‌دور اندازید.

۳ - جایگاه نبوت را صرفاً جایگاه یک پست‌چی قرار دادن که کارش صرفاً رساندن قرآن به مردم بوده است.

۴ - تنها قرآن را مأخذ و منبع قانون اسلامی قراردادن و سنت رسول خدا ﷺ را از نظام قانونی اسلام خارج کردن.

۵ - تمام فقها، محدثان، مفسران و زبان شناسان را بی‌اعتبار شمردن تا مسلمانان برای درک و فهم قرآن به آنان رجوع نکنند، بلکه بر عکس درباره‌ی آنان دچار این کج فهمی گردند که همه‌ی آنان برای پرده انداختن بر آموزه‌های واقعی قرآن با هم سازش کرده بودند.

۶ - پدید آوردن فرهنگ لغت جدید و من درآوردی و تغییر دادن معانی همه‌ی اصطلاحات قرآن و تحمیل کردن معانی و مفاهیمی به آیه‌های قرآنی که هیچ عربی‌دانی(وعرب‌شناسی)امکان آن‌ها را در کلمات قرآن نمی‌یابد. (جالب این جاست کسانی این کار را می‌کنند که اگر چند آیه از قرآن را بدون اعراب گذاری بنویسند و پیش روی آنان بگذارند، از خواندن درست آن عاجز خواهند ماند، اما ادعایشان این است که امروزه خود عربان هم عربی بلد نیستند. پس اگر عربی امکان معانی و مفاهیمی را که آنان درباره‌ی آیه‌های قرآن اظهار می‌دارند نیابد، تقصیر خود او است.)

در کنار این فعالیت‌های تخریبی، کار ساختن اسلام جدیدی نیز در جریان

۱-گروهی در هند به نام «آریه سماج» مترجم.

است. اصول بنیادین دین اسلام از نظر آنان صرفاً سه تا هستند. اما ملاحظه بفرمایید که چه اصول بی نظیری هستند.

۱ - اولین اصل این اسلام جدید آن است که باید همه‌ی املاک شخصی را از بین برد و آن‌ها را در اختیار حکومت مرکزی گذاشت. در زمینه‌ی تقسیم رزق و روزی میان مردم همین حکومت باید اختیار تام داشته باشد. نام این اصل «نظام ربوبیت» است.

گفته می‌شود هدف واقعی قرآن برپا کردن همین نظام بوده، اما متأسفانه در سیزده سده‌ی گذشته کسی فهم این مطلب را نیافته است. صرفاً مارکس و خلیفه‌ی خاص او جناب انگلس توفیق فهم و کشف این هدف واقعی قرآن را یافته‌اند.

۲ - اصل دوم این است که همه‌ی احزاب و تشکل‌ها باید از بین برده شوند و به مسلمانان اجازه‌ی تأسیس هیچ حزب و تشکلی داده نشود، تا اگر آنان به‌رغم درماندگی و نیازمندی معیشتی، باز بخواهند در مقابل دستوری از دستورات حکومت مرکزی بایستند، به دلیل منظم نبودنشان قادر به این کار نباشند.

۳ - اصل سوم این است که آن «خدا و رسول»ی که قرآن از آن نام برده و دستور ایمان آوردن به آنان، اطاعت کردن از آنان و پذیرفتن آنان به عنوان آخرین سند را داده است، مراد از آن «مرکز مِلَّت» است و این «مرکز ملت» چون همان «خدا و رسول» است.لذا آیه‌های قرآن را هرگونه که تفسیر کند، همان تفسیر درست است. با هیچ یکی از دستورات و قوانین این مرکز ملت نمی‌توان گفت که بر خلاف قرآن است؛ چرا که هر آن چه را این مرکز مِلَّت حلال اعلام کند، حلال است و هر آن چه را حرام اعلام کند،حرام است.فرمان «مرکز ملت» شریعت است و از عبادات گرفته تا معاملات برای هر چیزی هر شکل و صورتی را که مرکز ملت پیشنهاد کند، پذیرفتن آن فرض و عین اسلام است. همان‌گونه که «پادشاه» از اشتباه مصون است، «مرکز ملت» نیز سبوح و قدوس است. کار مردم تنها خم کردن سر در برابر مرکز ملت است و بس. خدا و رسول (مرکز ملت) بالاتر از انتقاد هستند و امکان ندارد اشتباه کنند و نیز نمی‌توان آن را تغییر داد. ایمان آورندگان به «نظام ربوبیتِ» این اسلامِ جدید هنوز زیاد نیستند، ولی بقیه‌ی

بخش‌های تخریبی و تعمیری آن در برخی محافل ویژه به سرعت در حال مقبول شدن هستند. ایده‌ی «مرکز ملت» برای حکم‌رانان ما بسیار جالب است، به شرطی که این «مرکز ملت» خود آنان باشند. این ایده نیز بسیار مورد پسند آنان است که همه‌ی منابع ملت در اختیار آنان باشد و ملت نیز غیر منظم و در چنگ آنان باشد. برخی از قضات و حقوق‌دانان ما نیز به این دلیل به این مطالب علاقه‌مند شده‌اند که نظام حقوقی معروف و مسلَّمِ اسلام در هر قدم با نظام حقوقی که آنان در زمان حاکمیت انگلیس آموزش دیده‌اند، هم در اصول و ایده‌ها و دیدگاه های بنیادین خود و هم در احکام جزیی و فرعی در تضاد است و منابع نظام حقوقی اسلام نیز در دست رس آنان قرار ندارد. آنان بسیار دوست دارند که از دست سنت و فقه، رهایی یابند و با قرآن تنها بمانند، به‌ویژه که تأویل کردن آن به کمک این فرهنگ لغت جدید بسیار آسان‌تر شده است. افزون بر آن، این مسلک برای همه‌ی غربگریان نیز جذاب است؛ چرا که برای مسلمان ماندن علی‌رغم ترک اسلام، نسخه‌ای بهتر از این تاکنون کشف نشده است. آخر چه چیزی بهتر از این می‌تواند وجود داشته باشد که هر آن چه در غرب حلال و در «اسلام آخوندی» تا به امروز حرام بوده است، هم حلال قرار بگیرد و هم حلال کنندگان آن سند و حجتی از قرآن داشته باشند. بنده در نقد این فتنه در ربع قرن گذشته مطالب بسیاری نوشته‌ام که در کتاب‌های مختلف من قرار دارند. مجموعه مطالبی که اکنون پیش روی شما قرار می‌گیرد، مشتمل بر دو بخش است. در بخش نخست آن، همه‌ی نامه‌هایی که بین من و دکتر عبدالودود درباره‌ی جایگاه حقوقی سنت رد و بدل شده‌اند، یک جا آورده می‌شوند. در بخش دوم نیز یکی از حکم‌ها و قضاوت‌های یکی از اعضای دیوان عالی پاکستان به نام آقای قاضی محمد شفیع که نام برده درباره‌ی پرونده‌ی رشیده بیگم به نام شهاب الدین و غیره در ۲۱ ژوئیه سال ۱۹۶۰ م. صادر کرده است و من مفصلاً آن را نقد کرده‌ام،آورده می‌شود. در این دو بخش از کتاب از یک سو خوانندگان همه‌ی مطالب و دلایل منکران سنت را به زبان خودشان ملاحظه می‌کنند و از سوی دیگر از

این مطلب نیز آگاه می‌شوند که جایگاه واقعی سنت در نظام دین چیست و آن‌گاه پذیرفتن هر یکی از این دیدگاه‌ها کار خود هر شخصی است.

من از کسانی که این مجموعه مطالب به نظر آنان می‌رسد، خواهشی ویژه دارم و آن این که این بحث مربوط به یکی از مسائل بسیار مهم دین است که برگزیدن هر یکی از این دیدگاه‌ها و ترک دیگری موجب مترتب شدن آثار و نتایج بسیار ژرفی می‌شود. متأسفانه این بحث در جامعه‌ی ما نه تنها مطرح شده، بلکه وارد مرحله‌ی بسیار حساسی هم شده است. بخش قابل توجهی از صاحبان قدرت جامعه‌ی ما تحت تأثیر مسلک انکار سنت قرار گرفته‌اند. قضات دادگاه های عالی ما از آن متأثر می‌شوند. حتی از سوی دیوان عالی کشور حکمی کاملاً بر مبنای انکار سنت صادر شده است که معلوم نیست در آینده درباره‌ی چه پرونده‌هایی مبنای حکم و نظر قرار بگیرد. میان طبقه‌ی تحصیل کرده‌ی ما به ویژه درکارکنان ادارات دولتی این حرکت به صورت منظمی به پیش برده می‌شود. بسیار ضروری است کسانی که این مجموعه به آنان می‌رسد، نه تنها خودشان عمیقاً مطالب آن را مورد مطالعه قرار دهند، بلکه دیگران را نیز به مطالعه‌ی آن تشویق کنند. قطع نظر از این‌که آنان منکر سنت باشند، یا به آن باور داشته باشند.

هر کس حق دارد هر دیدگاهی را که دوست دارد بپذیرد، اما برای آدمی با سواد مناسب نیست که با مطالعه‌ی یک طرفه برای خودش اندیشه و ذهنیتی پدید بیاورد و حتی از نگریستن به اندیشه‌های دیگر دریغ کند. در این مجموعه از آن‌جا که هر دو دیدگاه با کمال وضاحت آمده‌اند، امیدوارم مطالعه‌ی آن هم به منکران سنت و هم به هواداران آن کمک کند تا به دیدی مشترک و نتیجه‌ای میانه و متوازن برسند.

سید ابوالاعلی مودودی (ژوئیه‌ی ۱۹۶۱م)

یک نامه نگاری مهم در رابطه با جایگاه حقوقی سنت

[در این جا نامه‌هایی را که بین یکی از اعضای مهم «بزم طلوع اسلام» جناب دکتر *عبدالودود* و مؤلف کتاب درباره‌ی پذیرفتن سنت به عنوان اساس قانون اسلامی رد و بدل شده است، می‌آوریم].

نامه‌ی نخست جناب دکتر [1]

السلام علیکم. در این مرحله‌ی سرنوشت ساز از تدوین قانون اساسی، آرزوی قلبی هر مسلمانِ راستین آن است که قانون اساسی پاکستان بر اساس ارزش‌های پایدار اسلام ترتیب یابد و تکمیل شود. در این باره در پاسخ به نظرخواهی کمیسیون قانون اساسی، این خواسته‌ی مورد اتفاق شما و دیگران نیز به میان آمده است که اساس قانون اساسی پاکستان باید کتاب و «سنت» باشد. من نه توان انکار اهمیت واقعی «سنت» را دارم و نه هدف من از بین بردن اهمیت آن است. اما هنگامی که از «سنت» به عنوان اساس قانون اسلامی نام برده می‌شود ناگزیر شبهه‌ای در ذهن پدیدار می‌شود. پرسش هایی که در اثر پدیدار شدن این اشکال پدید می‌آیند، خدمت شما مطرح می‌کنم. امیدوارم جناب‌عالی در نخستین فرصت پاسخ این پرسش‌ها را تحریر فرمایید. پرسش‌ها از این قراراند:

۱ - منظور شما از «سنت» چیست؟ یعنی همان‌گونه که از «کتاب» منظور قرآن

۱-در آغاز هر یک از این نامه‌ها تعارفات معمول در مکاتبات وجود دارد که حذف شدند و تنها متن نامه که به موضوع می‌پرداخت، درج شد ویراستار.

است، از «سنت» (یعنی سنت رسول خدا ﷺ) چه چیزی مراد است؟

۲ - آیا (مانند قرآن) نزد ما کتابی که سنت در آن به صورت مرتب موجود باشد، وجود دارد؟ یعنی در زمینه‌ی سنت نیز مانند قرآن کتاب جامع و مانعی وجود دارد؟

۳ - آیا متن این کتاب که سنت رسول خدا ﷺ در آن قرار دارد، نزد همه‌ی مسلمانان، مانند متن قرآن، مورد اتفاق‌بوده و از هر گونه شک و انتقادی بالاتر است؟ ۴ - اگر چنین کتابی وجود ندارد، پس همان‌گونه که در مورد عبارتی به سادگی می‌توانیم بدانیم که آیا از قرآن است یا خیر، آیا درباره‌ی شناختنِ این که فلان چیز جزو سنت رسول خدا ﷺ است یا خیر، چنین راه ساده‌ای وجود دارد؟

من به شما اطمینان می‌دهم تا آن‌جا که مربوط به ضرورت قانون اساسی اسلامی است، من آن را با کمال هماهنگی قلب و اندیشه، هدف زندگی هر مسلمانی می‌دانم. هدف من از طرح این مطالب صادقانه آن است که هنگام مطالبه‌ی قانون اساسی اسلامی، اسلامگرایان جمع‌بندی مورد اتفاق، عملی و روشنی از آن داشته باشند، تا کسانی که اندیشه‌ی سکولار دارند و سخت علیه قانون اسلامی در حال فعالیت‌اند، برای جلوگیری از قانون اسلامی در میان اسلامگرایان نتوانند تفرقه ایجاد کنند؛ چون در باره‌ی قانون اساسی، میان عامه‌ی مردم نوعی نگرانی دیده می‌شود. جهت اطلاع آنان (مردم) پاسخی که از طرف شما می‌رسد، چاپ و منتشرمی شود، امیدوارم شما اعتراض نداشته باشید.

والسلام، نیازمند: عبدالودود

پاسخ:

مُکرمی، السلام علیکم و رحمة‌الله

عنایت نامه در مورخه‌ی ۲۱ ماه مه سال ۱۹۶۰ م. به دستم رسید. پرسش‌هایی که مطرح کرده‌اید، برای نخستین بار از طرف شما مطرح نشده‌اند، بلکه قبل از این نیز پرسش‌های مشابهی از مناطق مختلف کشور به دستم رسیده و من پاسخ آن‌ها را نیز بسیار روشن بیان کرده‌ام. تکرار این نوع پرسش‌ها از مناطق

مختلف و پاسخ‌های داده شده‌ی گذشته را همواره از نظر دورداشتن، کار درستی نیست. اگر بالفرض شما از پاسخ‌هایی که من در گذشته به این پرسش‌ها داده‌ام آگاه نیستید، اکنون منابع آن‌ها را ذکر می‌کنم.

ملاحظه شود، ترجمان القرآن، ژوئن سال ۱۹۵۸ م. ص ۲۰۹ الی ص ۲۲۰ و دسامبر سال ۱۹۵۸ م. از ص ۱۶۰ الی ۱۷۰. شما بعد از مطالعه‌ی این بخش‌ها بفرمایید که پاسخ کدام‌یک از سوال‌هایتان در آن‌ها نیست و نیز آن دسته از سؤالاتتان که پاسخ آن‌ها وجود دارد، بر پاسخ آن‌ها چه اعتراضی دارید.

اگر می‌خواهید همراه با این نامه‌ی خویش جواب مرا هم چاپ و منتشر کنید.پس لطفاً مضامین یادشده‌ی مرا نیز عیناً چاپ کنید؛ چرا که در واقع آن‌ها پاسخ من به سؤالات شماست. لذا شما نمی‌توانید بگویید من از جواب دادن به شما طفره رفته‌ام. سید ابوالاعلی

نامه‌ی دوم جناب دکتر

می‌دانم که قبلاً نیز چنین پرسش‌هایی از مناطق مختلف مطرح شده است، اما من به این دلیل نیاز پیدا کردم به طور خاص این پرسش‌ها را با شما مطرح کنم که تا امروز مطالبی که پاسخ روشن و دقیق این پرسش‌ها در آن باشد، به نظرم نرسیده است.

مطالبی را که ارجاع داده بودید، مطالعه کردم، اما اجازه دهید با تأسف عرض کنم که در آن‌ها نیز پاسخ روشنی به پرسش هایم نیافتم، بلکه بر عکس، آن‌ها باعث افزایش سردرگمی من شدند؛ چرا که در آن‌ها مطالبی وجود داشت که با دیگر نوشته‌هایتان متفاوت بود. به هر حال چون هدف من مناظره نیست، نه‌تنها به علت احترام شما اجازه‌ی چنین جسارتی را به خودم نمی‌دهم، بلکه هدف من صرفاً درک و فهم مطلب است. آن چه رااز مطالب شما فهمیده‌ام، در پایین می‌نویسم. اگر برداشت من درست است، که قطعاً مورد تایید شمار قرار خواهد گرفت و اگر هم نادرست است، با صراحت بیان خواهید کرد. من سپاس گزار شما خواهم بود.

۱ - نوشته‌اید که هر آن چه را رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در زندگیِ بیست و سه ساله‌ی نبوّت در مقام تشریح قرآن فرموده و یا عملاً انجام داده است، سنت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نامند. از این گفته‌ی شما دو نتیجه بر می‌آید:

الف: آنچه را رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در این زندگی بیست و سه ساله‌ی نبوّت از رهگذرِ شخصی فرموده و یا انجام داده است، سنت نمی‌نامند.

ب: سنت، تشریح اصول و احکام قرآن است. اصول و احکامی افزون بر قرآن برای دین وضع نمی‌کند و نه هم سنت حکمی از احکام قرآن را نسخ می‌کند.

۲ - فرموده‌اید هیچ کتابی که سنت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به تمام و کمال در آن نوشته شده باشد و متنِ آن مانند متنِ قرآن نزد همه‌ی مسلمانان مورد اتفاق باشد، وجود ندارد.

۳ - فرموده‌اید می‌توان از میان مجموعه‌های موجود احادیث، احادیث صحیح را جدا کرد. در این باره اصول و قواعدی که برای بررسی روایات وجود دارند سخن آخر نیستند، بلکه افزون بر اصول و قواعد روایت از درایت هم می‌توان استفاده کرد. اما درایت کسانی معتبر است که در اثر مطالعه‌ی علوم اسلامی در آنان بصیرت، تجربه، مهارت و مَلَکه‌ای همانند بصیرت، تجربه، مهارت ومَلَکه‌ای زرگری ماهر پدید آمده باشد.

۴ - بااین حال باز هم با وجود همه‌ی این تحقیق و بررسی برای جداکردن احادیث صحیح از غیر صحیح، نمی‌توان مانند نسبت دادن آیاتِ قرآنی به خدا، احادیث را قطعاً به‌رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داد. من منتظر پاسخ شما هستم.

عبدالودود

پاسخ :

از این که شما در این نامه اطمینان داده‌اید که هدفتان از نامه نگاری، مناظره نیست، بلکه در پی فهم مطلب هستید، خرسندم و از شخصی چون شما انتظاری جز این نمی‌رود.اما روشی که در این نامه‌ها برای درک مطلب برگزیده‌اید، دست کم من در آن هیچ هماهنگی با آن اطمینان دهی شما احساس نمی‌کنم.

سنت چیست؟

پرسش‌های شما درباره‌ی جایگاه حقوقی سنت است. در این باره نخستین پرسش شما این بود:

منظور شما از سنت چیست؟ یعنی همان‌گونه که از «کتاب» منظور قرآن است، از «سنت» (یعنی سنت رسول خداﷺ) چه چیزی مراد است؟

پاسخ‌هایی که درباره‌ی این سؤال در مطالب یادشده‌ی من آمده بود، از این قرار است:

«آموزه‌های محمدﷺ قانون برتری است که خشنودی حاکم اعلی (یعنی خداوند متعال) را نمایندگی می‌کند. این قانون به دو صورت به دست ما رسیده است. یکی به صورت قرآن که کلمه به کلمه احکام و دستورات خداوند عالم را در بر دارد. دیگری به صورت اسوه‌ی یا حسنه یا سنت محمدﷺ که اهداف قرآن را تشریح می‌کند و توضیح می‌دهد. محمدﷺ صرفاً نامه‌رسان خدا نبوده است که جز رساندن قرآن کار دیگری نداشته باشد، بلکه او در کنار رساندن قرآن، راهنما، حاکم و معلمی بود که از سوی خدا تعیین شده بود. کار او این بود که با گفتار و کردار خویش قانون الهی را شرح دهد، مفهوم درست آن را بفهماند و طبق خواست آن افرادی را تربیت کند. سپس این افراد تربیت شده را به صورت جماعت سازمان‌دهی‌نموده و برای اصلاح جامعه تلاش کند. سپس با دادن شکل حکومتی صالح و مصلح به این جامعه‌ی اصلاح شده، چگونگی پیاده شدن نظام تمدنی کاملی را بر اساس اصول و قواعد اسلام به نمایش بگذارد.

«این کارنامه‌ی زندگی بیست و سه ساله‌ی پیامبرﷺ، «سنت»ی است که در کنار قرآن، قانون برتر حاکم اعلی را تشکیل می‌دهد و آن را تکمیل می‌کند و همین قانون برتر را در اصطلاح اسلامی شریعت می‌گویند.»[1]

«این حقیقتی تاریخی و انکارناپذیر است که محمدﷺ بعد از سرفرازشدن

۱۱-ترجمان القران،سیدابوالاعلی مودودی،ژوئن ۱۹۵۸م.،صص ۲۱۱-۲۱۰.

به نبوت تنها به رساندن قرآن از سوی خداوند متعال اکتفا نکرده بود، بلکه در کنار آن حرکتی همه جانبه را- که در نتیجه‌ی آن جامعه‌ای اسلامی پدید آمد، نظام فرهنگ و تمدن جدیدی ظهور کرد و دولتی برپا شد- نیز رهبری کرد. پرسش این است که‌رسول خداﷺ همه‌ی این کارهایِ علاوه بر قرآن را تحت چه عنوانی انجام داده بود؟آیا به عنوان پیامبر که در آن - مانند قرآن - خشنودی رضای خدا را نمایندگی می‌کرد؟یا این که عنوانِ پیامبری ایشان بعد از رساندن قرآن به پایان می‌رسید و بعد از آن، آن حضرتﷺ مانند فردی از عامّه‌ی مسلمانان می‌شد و گفتار و کردارش در خود هیچ‌گونه سندیت و حجیت قانونی نداشت؟ اگر گزینه‌ی نخست را بپذیریم، چاره‌ای جز این که سنت را نیز در کنار قرآن به عنوان سند و حجت قانونی بپذیریم نداریم. البته در صورت پذیرفتن گزینه‌ی دوم، هیچ دلیلی برای قانون و سند قراردادن سنت وجود نخواهد داشت.

تا آن جا که مربوط به قرآن است، قرآن آشکارا می‌گوید که محمدﷺ تنها نامه‌رسان نیست، بلکه رهبر، حاکم و معلمِ تعیین شده از سوی خدا که پیروی و اطاعتش بر مسلمانان لازم و زندگی‌اش برای همه‌ی اهل ایمان نمونه و الگو است، نیز می‌باشد.

عقل نیز از پذیرفتنِ این که یک پیامبر صرفاً در حَدِّ خواندن و ابلاغ کلام الهی، پیامبر باشدو بعد از آن صرفاً آدمی معمولی باشد، ابا می‌ورزد. مسلمانان نیز از آغاز اسلام تا امروز در هر زمان و مکانی اسوه‌ی حسنه‌ی محمدﷺ را واجب الاتباع و امر و نهی ایشان را واجب الاطاعت می‌دانسته‌اند. حتی عالم و نشورِ غیرمسلمانی هم نمی‌تواند این واقعیت را انکار کند که مسلمانان همواره همین جایگاه را برای رسول خداﷺ قایل بوده‌اند و بر همین اساس در نظام حقوقی اسلام، سنت ایشان دومین منبع قانون‌گذاری در کنار قرآن به رسمیت شناخته شده است. اکنون من نمی‌دانم کسی چگونه می‌تواند این جایگاه سنت را به چالش بکشد، بدون این که صریحاً بگوید که محمدﷺ صرفاً در حد تلاوت و ابلاغ قرآن پیامبر بوده و بس و بعد از اتمام این کار جایگاه و عنوان پیامبری از او

سلب شده است؟ وانگهی اگر چنین ادعایی هم بکند، می‌باید این امر را روشن کند که او از طرف خودش این جایگاه را به رسول خدا ﷺ می‌دهد، یا این که قرآن این جایگاه را به وی داده است. در صورت نخست قول او هیچ ارتباطی با اسلام ندارد و در صورت دوم باید برای اثبات ادعایش از قرآن دلیل بیاورد.»[۱]

اکنون بفرمایید آیا به پاسخ این سؤالتان که منظور از «سنت» چیست رسیدید یا نه؟ و آیا دانستید که «سنتی» که از آن به عنوان اساس قانون اسلامی یاد می‌شود، چه چیزی است یا نه؟ شما قبل از مطرح کردن پرسش دیگر، این مطلب را بایستی روشن می‌کردید که آیا به اعتقاد شما رسول خدا ﷺ جز ابلاغ قرآن کار دیگری هم انجام می‌داده یا نه؟ و اگر انجام می‌داده تحت چه عنوانی؟ اگر اعتقاد شما این است که رسول خدا ﷺ پس از ابلاغ قرآن مانند دیگر مسلمانان مسلمانی عادی بوده و جایگاه و عنوان وی در گفته‌ها و کرده‌های دیگر جز تلاوت و ابلاغ قرآن جایگاه یک پیامبر نبوده، این عقیده‌ی خود را آشکارا بیان کنید و این را هم بیفزایید که منبع این باور و اعتقاد شما چیست؟

آیا این باور صرفاً تراوش ذهن و اندیشه‌ی شماست و یا برای اثبات آن از قرآن می‌توان دلایلی ارائه کرد؟ اگر می‌پذیرید که جایگاه رسول خدا ﷺ در ساختنِ جامعه‌ی اسلامی و پایه‌ریزی و اداره‌ی عملی دولت اسلامی به عنوان هادی، حاکم، قاضی، معلم و مربی تعیین شده از سوی خداوند، جایگاه یک پیامبر بوده، آیا این کارنامه‌ی رسول خدا ﷺ همان «سنتی» که در قانون اسلامی باید درجه‌ی اساس و پایه را داشته باشد، هست یا خیر؟ این بحث، بحث بعدی است که بر چه چیزی سنت اطلاق می‌شود و بر چه چیزی اطلاق نمی‌شود. در وهله‌ی نخست شما این مسأله را روشن کنید که آیا چیزی افزون بر قرآن به نام سنت وجود دارد یا نه؟ اگر وجود دارد آیا شما آن را در کنار قرآن منبع قانون اسلامی قبول دارید یا نه؟ اگر قبول ندارید دلیلتان چیست؟ تا زمانی که این مطالب اساسی

۱-(ترجمان القران ژوئیه‌ی سال ۱۹۵۸ م. ص ۲۱۶و۲۱۷)

روشن نشده‌اند، بحث کردن درباره‌ی آن پرسش‌های ضمنی و فرعیی که شما در نامه‌ی دوم‌تان مطرح کرده‌اید، چه فایده‌ای دارد؟

شکل سنت

پرسش دوم شما این بود که: «آیا (همانند قرآن) نزد ما کتابی وجود دارد که سنت در آن به صورت مرتب موجود باشد؟ یعنی در زمینه‌ی سنت نیز مانند قرآن کتاب جامع و مانعی وجود دارد؟»

پاسخی را که به این سؤالتان در مطالب یاد شده‌ی من وجود داشته و اگر شما آن‌ها را به دقت خوانده باشید، به نظر شما نیز رسیده است، آن را بار دیگر در این‌جا ذکر می‌کنم که اگر قبلاً آن را نخوانده‌اید، اکنون ملاحظه بفرمایید:

«بعد أز پذیرفتنِ «سنت» به عنوان مأخذ قانون اکنون سؤال پیش رو این است که وسیله‌ی شناخت این سنت چیست؟ من در این‌باره باید بگویم که‌بعد ازچهارده قرن برای نخستین بار نیست که ما با این پرسش مواجه شده‌ایم که پیامبری که چهارده سده پیش از این مبعوث شده بود، چه سنتی از خود به جای گذاشته است. در این زمینه دو حقیقت تاریخی انکارناپذیر وجود دارد.یکی اینکه جامعه‌ای که در آغاز اسلام از همان روز نخست بر مبنای آموزه‌های قرآن و سنت رسول خدا ﷺ شکل گرفته بود، از آن زمان تا امروز پیوسته زنده بوده و در حیات آن حتی برای یک روز هم گسست واقع نشده است. همه‌ی نهادهای آن تا امروز پیوسته فعال بوده‌اند. یگانگی و هماهنگی ژرفی که امروز از رهگذرِ عقاید، اندیشه‌ها، اخلاق، ارزش ها [1]، عبادات، معاملات، جهان‌بینی و روش زندگی در میان همه‌ی مسلمانان جهان دیده می‌شود و نسبت عناصر اختلاف و افتراق در آن نسبت به عناصر وحدت و اتفاق بسیار ناچیز است - با وجود پراکندگی مسلمانان در همه‌ی نقاط جهان - مهم‌ترین عامل در حفظ وحدت آنان

1.values

به صورت یک امت محسوب می‌شود. همین اگر دلیل روشنی بر این امر است که این جامعه بر «سنتی» بنا شده و این سنت در همه‌ی این سده متوالی پیوسته میان این امت جریان داشته است. این سنت، پدیده‌ای نهان و گم شده نیست که ما برای یافتنِ آن به جست‌وجو در تاریکی‌ها نیاز داشته باشیم.حقیقت تاریخی دیگری که در این زمینه وجود دارد و مانند حقیقت تاریخیِ نخست آشکار و روشن است، عبارت است از این که مسلمانان هر عصری بعد از روزگار رسول خداﷺ همواره در جست‌وجوی این حقیقت بوده‌اند که سنت ثابت رسول خداﷺ چیست و چه چیزی به صورت جعلی در حال وارد شدن به نظام زندگی آنان است؟ چون سنت برای آنان حکم قانون را داشت، بر مبنای آن در دادگاه‌های آنان قضاوت و داوری و حکم صادر می‌شد و از امور خانه گرفته تا سیاست‌های دولت بایستی همه چیز بر مبنای سنت اداره می‌شد. لذا مسلمانان به هیچ وجه نمی‌توانستند از این تحقیق بی نیاز و به آن بی توجه باشند. هم ابزار این تحقیق و هم نتایج به دست آمده از آن، از زمان نخستین خلافت اسلامی تا امروز، از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده و کارنامه‌ی هر نسلی بدون گسست محفوظ است.اگر کسی این دو حقیقت را به درستی درک کند و بفهمد و وسایل شناخت سنت را آگاهانه و به ژرفی مطالعه کند، هرگز دچار این شبهه نمی‌گردد که «سنت» چه معمای ناگشودنی است که او امروز ناگهان با آن مواجه شده است (ترجمان)».[1] من این مسأله را در مقاله‌ای دیگر، که آن را نیز به شما ارجاع داده بودم، توضیح داده و نوشته‌ام:

«رسول خداﷺ برای مسلمانان روزگار خود تنها پیر، مرشد و واعظ نبود، بلکه عملاً رهبر، راهنما، حاکم، قاضی، شارع، مربی، معلم و همه‌ی کاره‌ی جماعت آنان بود. شکل‌گیری جامعه‌ی اسلامی، از عقاید گرفته تا همه‌ی جنبه‌های عملی دیگر زندگی، همه و همه بر مبنای سنت‌هایی که وی گفته و

۱-همان،ص ۲۱۸.

آموخته و مشخص کرده بود، صورت گرفته است. پس به هیچ‌وجه چنین نبوده که صرفاً روش نماز، روزه و مناسک حجی که رسول خداﷺ به مسلمانان آموخته، میان مسلمانان رواج پیدا کرده باشد و مسلمانان بقیه‌ی گفته‌های رسول خداﷺ را صرفاً در حد موعظه و سخن‌رانی شنیده باشند و بس. بلکه در حقیقت آن‌چه اتفاق می‌افتاد، این بود که همان‌گونه که نمازی که وی به مسلمانان می‌آموخت، بی درنگ در مساجد رواج می‌یافت و در همان لحظه جماعت‌ها بر مبنای آن بر پا می‌شد، به همان نحو قوانینی را که وی درباره‌ی ازدواج، طلاق و ارث وضع می‌کرد، در خانه‌ها و خانواده‌های مسلمانان پیاده می‌شد. مقرراتی را که درباره‌ی داد و ستد مقرر می‌کرد، در بازارها اعمال می‌شد. احکامی را که درباره‌ی پرونده‌ها و شکایات صادر می‌کرد، جایگاه قانون را در دولت اسلامی می‌یافتند و روش‌هایی که در جنگ‌ها با دشمنان اتخاذ کرد و تصمیم‌هایی را که درباره‌ی مردم مناطق فتح شده می‌گرفت، حکم ضابطه را برای مملکت اسلامی می‌یافتند.»

«خلاصه جامعه‌ی اسلامی و نظام زندگی آن با همه‌ی جنبه‌هایش بر سنت‌هایی برپا شد که شخص رسول خداﷺ وضع کرده، یا با ابقای برخی از روش‌های رایج، آن‌ها را جزیی از سنت اسلام قرار داده بود. این‌ها همان سنت‌های معلوم و متعارفی‌اند که از مسجد گرفته تا خانواده، بازار، دادگاه، حکومت و سیاست بین‌الملل، همه‌ی بخش‌ها و نهادهای زندگی اجتماعی مسلمانان، عمل کردن بر آن‌ها را از همان زمان رسول خداﷺ آغاز کرده بودند و از آن زمان تاکنون ساختمان همه‌ی نهادهای اجتماعی ما بر همین سنت‌ها استوار بوده است و تا همین قرن گذشته حتی برای یک روز در تداوم آن‌ها گسستی واقع نشده بود و اگر بعد از آن گسستی هم رخ داده است، علت آن از بین رفتن حکومت، دادگاه‌ها و نهادهای عمومی است.....درباره‌ی این «سنت‌ها»، از یک سو روایات مستند و از سوی دیگر عمل متواتر امت با هم مطابقت دارند.»[۱]

۱-(ترجمان القران، دسامبر ۱۹۵۸ م.ص ۱۶۷)

سپس در این باره بیش تر توضیح داده و نوشته بودم:

«افزون بر این سنت‌های معلوم و متعارف، نوعی دیگر از سنت‌ها نیز وجود دارد که در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن شهرت و رواج عمومی را نیافته بودند، بلکه صرفاً اشخاص خاص در اوقات مختلف با شنیدن و یا دیدن قضاوت، ارشاد، امر و نهی، تقریر[1]، اجازه و یا عمل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن‌ها آگاهی یافته بودند و عموم مردم از آن‌ها بی‌خبر بودند.»

«علم این نوع سنت‌ها در میان افراد متفرق پراکنده بود. امت اسلام گردآوری این نوع سنت‌ها را نیز بی درنگ بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آغاز کرد؛ چراکه خلفا، حکام، قضات، فتوادهندگان و عموم مردم همه و همه در محدوده‌ی عمل خود درباره‌ی مسائل پیش آمده، قبل از این‌که طبق رأی خود قضاوت و یا عملی انجام دهند، لازم می‌دانستند بدانند که آیا در این باره دستوری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد یا خیر.»

«به دنبال این نیاز، تلاش برای یافتن هر آن کسی که علمی از سنت داشت، آغاز شد و همچنین خود کسانی که چنین علمی نزد آنان بود، رساندنِ آن را به دیگران وظیفه‌ی خود می‌پنداشتند. چنین‌بود که سلسله‌ی روایت حدیث آغاز شد. گردآوری این نوع سنت‌های متفرق از سال ۱۱ ه. ق. تا قرن چهارم هجری ادامه یافت. تقریباً همه‌ی کوشش‌های جاعلان حدیث برای وارد کردن احادیث موضوع در فهرست سنت خنثیٰ شد؛ چراکه حکومت‌ها، دادگاه‌ها و مسندهای افتا درباره‌ی احادیثی که بنابر آن‌ها چیزی ثابت و یا ساقط می‌شد و یا چیزی حلال و یا حرام می‌گردید و یا شخصی مجازات می‌شد و یا متهمی تبرئه می‌گردید، خلاصه سنت‌هایی که احکام و قوانین بر آن‌ها استوار می‌شد، نمی‌توانستند آن‌قدر بی پروا باشند که هر کسی همین‌طوری بلند شود و قال

۱- تقریر در اصطلاح به این می‌گویند که کاری در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام گرفته باشد، و یا روش و طریقه‌ای در زمان وی رواج داشته باشد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی نکند. به سخن دیگر تقریر عبارت است از ابقای چیزی.

رسول‌الله ﷺ بگوید. لذا همه‌ی سنت هایی که در مورد احکام بود، سخت مورد بررسی و موشکافی قرار گرفت و از فیلترهای دقیق نقد سخت عبور کرد و هم با اصول روایت و هم با اصول درایت سنجیده شد و به محک زده شد و همچنین همه‌ی داده‌ها و اطلاعاتی که بر اساس آن‌ها روایتی پذیرفته و یا رد شده بود، گردآوری و ثبت گردید، تا هر کسی که سپس می‌آید، درباره‌ی رد و یا قبول آن روایت رأی و نظریه‌ای مبتنی بر تحقیق داشته باشد.»[۱]

پس از ملاحظه‌ی دقیق این نوشته‌ها اکنون بفرمایید که پاسخ سؤال دوّمتان را دریافت کردید یا خیر؟ ممکن است بگویید من اصلاً از کتابی جامع و مانع مانند قرآن که در آن «سنت به صورت مرتب وجود داشته باشد» حرفی به میان نیاورده‌ام، اما باید بگویم این اعتراض بر پاسخ من چیزی بیش از انحراف از موضوع نیست. شما آدمی تحصیل‌کرده و باهوش هستید. لذا این مطلب را باید درک کنید که همه‌ی نظام جامعه و دولت صرفاً با یک کتاب مُدَوَّنِ قانون[۲] اداره نمی‌شود، بلکه در کنار کتابِ قانون، مجموعه‌ی گسترده‌ای از آداب و رسوم[۳]، سنت‌ها[۴]، نظایر[۵]، داوری‌ها و احکام صادره از دادگاه‌ها، بخش نامه‌ها، دستورالعمل‌های اخلاقی و غیره نیز وجود دارد که پیامدهای ناگزیر اجرای عملی نظام زندگی بر مبنای کتاب قانون است و این امر روح نظام زندگیِ جامعه محسوب می‌شود، که با جداکردن آن از کتاب قانون، نه ارائه‌ی تصویر کامل و درستی از آن نظام زندگی ممکن است و نه می‌توان به درستی آن را فهمید. این امر در هیچ جای دنیا نه به صورت مرتّب و مدوّن وجود دارد و نه وجود آن به صورت مدوّن ممکن است و نه فقدان چنین کتابی به این معناست که نزد آن قوم جز همان «کتاب قانون» هیچ ضابطه و قاعده‌ی دیگری وجود ندارد. شما در برابر ملت انگلستان، آمریکا و یا هر ملت دیگری از ملل دنیا بفرمایید که همه‌ی آن چه

۱-(ترجمان القرآن،دسامبر ۱۹۸۵ م.ص ۱٦۸و۱٦۹)

2. cade
3. conventions
4. traditions
5. precedents

نزد شما جز «قانون مدون»[1] تان وجود دارد، بی اعتبار است و همه‌ی آداب و رسوم و فرهنگ شما یا باید به شکل یک کتاب در آید و یا باید از لحاظ حقوقی کاملاً بی‌اعتبار قرار بگیرد. آن‌گاه خواهید دید که این فرمایش شما استحقاق چه جایگاهی را دارد.

این گفته‌ی کسی که همه‌ی آداب و رسوم، سنت‌ها، نظایر، احکام، دستورالعمل‌ها و راهنمایی‌های زمان پیامبر، باید به صورت «کتاب» ثبت شده و ترتیب یافته به ما می‌رسید، اندیشه‌ای کاملاً غیر عملی است و این مطلب را تنها کسی می‌تواند مطرح کند که در دنیایی خیالی زندگی کند. شما برای لحظاتی شرایط و اوضاع و احوال عربان قدیم را کنار بگذارید و به شرایط و اوضاع و احوال امروز، که امکانات ثبت و ضبط احوال و اتفاقات این همه پیشرفت کرده‌اند بنگرید.فرض کنید امروز رهبری وجود داشته باشد که در زندگی بسیار پر مشغله‌ی شبانه‌روزی بیست و سه ساله‌ی خود جنبش بزرگی را بر پا کند. هزاران تن را با آموزش و تربیت خود بپروراند و با استفاده از آن‌ها در زندگی فکری، اخلاقی، فرهنگی و اقتصادی ، در منطقه‌ی وسیعی انقلاب و دگرگونی پدید بیاورد. جامعه و دولتی را زیر نظر و تحت رهبری خود پدید بیاورد و در این جامعه شخص او همواره به عنوان نمونه‌ی هدایت پایدار مطرح باشد. در هر لحظه مردم با مشاهده‌ی او در پیِ دانستنِ این باشند که چه چیزی را باید انجام دهند و چه چیزی را انجام ندهند. همه نوع افراد شب و روز به دیدن او بیایند و او به آنان در مورد عقاید و اندیشه‌ها، سیرت و اخلاق، عبادات و معاملات و خلاصه درباره‌ی همه‌ی شئون زندگی، هم دستورالعمل اصولی و کلی بدهد و هم احکام جزیی و فرعی و سپس تنها او فرمان روا، قاضی، قانون‌گذار، مدیر و فرمانده‌ی کل دولتی باشد که خود پدید آورده است و ده سال تمام همه‌ی بخش‌های این مملکت را بر مبنای اصول خود پایه‌ریزی و زیر نظر خود اداره کند.

1. codinedlaw

به گمان شما اگر همه‌ی این کارها امروز در مملکتی صورت پذیرند، ثبت و مرتب کردن آن‌ها به صورت «کتاب» امکان‌پذیر است؟ آیا ممکن است در همه‌ی لحظات شبانه‌روز، یک ضبط صوت و یا یک دوربین فیلم‌برداری همه‌ی حرکات و سکنات او را ثبت و ضبط کند؟ اگر این کار ممکن نیست، آیا می‌توانید بگویید همه‌ی اثر و نقشی که این رهبر بر همه‌ی زندگی هزاران و صدها هزار نفر و بر شکل و شمایل کامل جامعه و بر همه‌ی بخش‌های نظام حکومت بر جای نهاده است، به هیچ‌وجه نمی‌تواند به عنوان مدرک و سند معتبر شناخته شود؟ آیا می‌توانید بگویید همه‌ی آن چه را شنوندگانِ گفته‌های این رهبر و بینندگانِ زندگی او و اشخاص مختلفی که با او در ارتباط بوده‌اند، درباره‌ی او روایت و نقل کنند، بی اعتبار است؟! مگر این که همه‌ی آن‌ها در حضور خودِ او به صورت «کتاب» ترتیب یافته و او با دست خود بر آن‌ها مهر تأیید بزند؟ آیا می‌توانید بگویید همه‌ی اطلاعات موجود - در اشکال گوناگون - درباره‌ی احکام قضایی، بخش نامه‌های اجرایی، احکام حکومتی و همه‌ی امور صلح و جنگ او هیچ‌گونه ارزشی ندارند؛ چون به شکل «کتاب جامع و مانعی» در نیامده‌اند؟

اگر به این مطالب نه با انگیزه‌ی بحث و جدال، بلکه با انگیزه‌ی درک و فهم مطلب به درستی دقت شود، آدم فهمیده خود احساس می‌کند که این مطالبه‌ی «یک کتاب» چه‌قدر بی‌جاست. مطرح کردن چنین مطالبی در یک اتاق و در برابر چند ارادت مند کم سواد و فریب خورده، چندان مشکل نیست، اما مطرح کردن آن‌ها در میدان آزاد و در برابر افراد تحصیل کرده و ذی علم و دانشور و به عنوان چالش و مبارزه‌طلبی، جسارت بسیار بزرگی است.

موردانفاق بودن سنت است؟ و ابزار تحقیق آن

پرسش سوم شما این بود:

«آیا متن این کتاب که سنت رسول خداﷺ در آن قرار دارد، نزد همه‌ی مسلمانان مانند متن قرآن مورد اتفاق و از هر گونه شک و انتقادی بالاتر است؟»

چهارمین پرسش شما این بود:

«و اگر چنین کتابی وجود ندارد، پس همان‌گونه که در مورد متنی به سادگی می‌توانیم بدانیم آیا آن متن از قرآن است یا نه، آیا در شناختنِ این که فلان متن جزو سنت است یا خیر، چنین راه ساده‌ای وجود دارد؟»

اگر مطالبی را که من در پاسخ این سؤالات شما را به آن‌ها ارجاع داده بودم، مطالعه کرده باشید، حتماً این عبارات در آن‌ها به نظر شما رسیده است:

«بدون تردید در تحقیق «سنت» و تعیین آن اختلاف بسیاری وجود داشته است و در آینده نیز می‌تواند وجود داشته باشد. ولی چنین اختلافاتی در تعیین معانی و مفاهیمِ بسیاری از احکام و رهنمودهای قرآن نیز وجود داشته و ممکن است وجود داشته باشد. اگر وجود چنین اختلافاتی نمی‌تواند دلیل و انگیزه‌ای برای ترک قرآن باشد، چگونه می‌توان آن‌ها را دلیل و انگیزه‌ای برای ترک سنت دانست؟ این اصل قبلاً نیز مسلَّم بوده و امروزه نیز چاره‌ای جز پذیرفتن آن نیست که هر کسی که ادعا کند فلان مورد، دستورِ قرآن و یا دستورِ سنت است، بایستی برای اثبات قولش دلیل بیاورد. اگر قول و دلیل او دارای وزنی باشد، می‌تواند آن را به اهل علم امت و یا حداقل گروه بزرگی از آنان بقبولاند. قولی که از لحاظ دلیل دارای وزن و اعتباری نباشد، به هر حال مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت. بنابراین اصل بوده است که در نقاط مختلف جهان میلیون‌ها مسلمان بر یکی از مذاهب فقهی اجتماع کرده‌اند و مجموعه‌های بزرگی از آنان بر یکی از تفسیرها و تعبیرهای احکام قرآنی و یا بر یکی از مجموعه‌های سننِ ثابته، نظام زندگی اجتماعی را بنا نموده‌اند.»[1]

«اختلاف هر چه هست درباره‌ی این که «سنت» مرجع و سند[2] است یا خیر نیست، بلکه اختلاف موجود در این است که در مورد فلان مسأله‌ی خاص آن چه

۱-(ترجمان القران، ژوئیه‌ی ۱۹۵۸، ص ۲۱۹)

2. autnorlty

سنت خوانده شده، آیا واقعاً سنت ثابت است یا نه؟ پس وجود چنین اختلافی در مورد تعیین مفهوم و معنای آیه‌های قرآن نیز ممکن است.»

هر صاحب علمی می‌تواند این بحث را مطرح کند که حکمی که درباره‌ی فلان قضیه استخراج می‌شود، آیا واقعاً امکان استخراج آن از قرآن وجود دارد یا نه.

نویسنده‌ی فاضلِ نامه (جناب قاضی (ایس - آ - رحمن) خود وجود اختلاف در تفسیر و تبیین قرآن را ذکر کرده و با وجود امکان این اختلاف قرآن را به عنوان سند و مرجع می‌پذیرند. سؤال این است که درست به همین شکل و با وجود امکان اختلاف درباره‌ی اثبات و برای «سنت‌ها» درباره‌ی مسائل گوناگون، چرا وی در پذیرفتنِ «نفس سنت» به عنوان مرجع و سند تردید دارند؟

این مطلب از حقوق‌دان فاضلی همچون نویسنده‌ی نامه نمی‌تواند مخفی بماند که هر شخص، نهاد و یا دادگاهی که پس از کاربستِ روش‌های مسلم و معروف تفسیر و تأویل درباره‌ی حکمی از احکام قرآن که احتمال چندین تفسیر و تأویل را دارد، به یک تفسیر خاصی برسد، همان تفسیر و تأویل در حد علم و محدوده‌ی کار او حکم خدا محسوب می‌شود، گر چه قطعاً نمی‌توان ادعا کرد که در حقیقت حکم خدا هم همان است. درست به همین شکل، اگر با استفاده از ابزار و روش‌های علمی تحقیق و بررسی سنت، فقیه، قانون‌گذار و یا دادگاهی به این نتیجه برسد که مثلاً در مورد فلان سنت این است، در واقع او همان نتیجه‌ی حکم سنت رسول خدا ﷺ را دارد، گرچه قطعاً نمی‌توان گفت حکم رسول‌الله ﷺ در حقیقت هم همان است. در این دو صورت ممکن است میان من و تو در مورد حکم خدا و یا حکم رسول بودن حکمی اختلاف وجود داشته باشد، اما تا زمانی که من و تو، خدا و رسول را آخرین سند[1] می‌دانیم، این مطلب نمی‌تواند میان ما مختلف‌فیه باشد که آیا حکم خدا و رسول فی نفسه برای ما قانون و

1. finalAuthority

واجب الاتباع است؟»[۱]

«بیش ترین بخش سنت میان فقها و محدثان مورد اتفاق است. تنها بخش اندکی از آن مورد اختلاف است. برخی چیزی را سنت دانسته‌اند و برخی ندانسته‌اند، اما درباره‌ی این‌گونه اختلافات، قرن‌ها بین اهل علم بحث و بررسی جریان داشته و با نهایت تفصیل، استدلال هر دیدگاهی با ذکر منابع اساسیی که آن استدلال بر آن‌ها استوار است، در کتاب‌های فقه و حدیث بیان شده و موجود است. لذا امروز تحقیق کردن درباره‌ی سنت‌بودن و یا نبودن چیزی و به نتیجه رسیدن برای هیچ صاحب علمی به هیچ وجه مشکل نیست. لذا به نظر من برای هیچ کسی هیچ دلیل معقولی برای ترسیدن از نام سنت وجود ندارد.»

«البته مسأله‌ی کسانی که از این بخشِ علم ناآگاه هستند و صرفاً با شنیدن این مطلب از دور که در احادیث اختلاف وجود دارد، دچار وحشت می‌شوند، متفاوت است».[۲]

من برای گرفتن پاسخ دو سؤال مذکورتان، به این امید به شما توصیه‌ی مطالعه‌ی مطالب فوق را کرده بودم، که به عنوان فردی تحصیل‌کرده و صاحب فهم و حقیقت‌جو، به اشتباه اساسیی موجود در پرسش‌های خود پی ببرید و این مطلب را هم درک کنید که چنان امکانِ اختلاف در تأویل و تفسیر قرآن مانعی بر سر راه اساسِ قانون قرار دادن آن نمی‌شود، اختلاف در بررسی سنت نیز نمی‌تواند مانع آن شود که ما آن را اساس سنت قرار دهیم. اما شما نه به این اشتباه پی بردید و نه برای فهم حقیقت سعی کردید، بلکه بر عکس چند سؤال دیگر مطرح کردید.

من در مورد پرسش‌های مطرح شده از سوی شما سپس بحث خواهم کرد. اما نخست این مطلب را روشن کنید که اگر به اعتقاد شما تنها چیزی می‌تواند اساسِ قانون قرار گیرد که در آن امکان هیچ‌گونه اختلافی وجود نداشته باشد،

۱-(ترجمان القران، دسامبر ۱۹۵۸، ص ١٦٢)

۲- (ترجمان القران،دسامبر،۱۹۵۸ م.ص ١٩٦)

پس بفرمایید که در دنیایی که زیر این آسمان قرار دارد، چه چیزی هست که از امور و مسائل زندگی انسان بحث کند و در آن ذهن و اندیشه‌ی انسان، امکانی برای اختلاف نیابد؟ شما درباره‌ی قرآن بیش از این نمی‌توانید چیزی بگویید که متن آن مورد اتفاق است و در مورد این که آیا فلان متن جزیی از قرآن است یا خیر، اختلافی وجود ندارد. ولی آیا می‌توانید این حقیقت را انکار کنید که در فهم مراد و مفهوم آیه‌های قرآن و استخراج احکام از آن‌ها اختلافات بی‌شماری وجود داشته است و می‌تواند وجود داشته باشد؟ اگر هدف اصلی قانون بیان احکام است نه بیان الفاظ، پس با توجه به این هدف، اتفاق در الفاظ آن چه فایده‌ای دارد، در حالی که در استخراج احکام اختلاف وجود داشته و خواهد داشت؟ شما یا باید این دیدگاهتان را که «اساس قانون صرفاً چیزی می‌تواند باشد، که در آن امکان اختلاف وجود نداشته باشد»، تغییر دهید و یا این که از پذیرفتنِ قرآن به عنوان اساس قانون خودداری کنید.

در حقیقت در هیچ جای دنیا وجود قانون با این شرایط امکان‌پذیر نیست.

از کشورهایی که اصلاً قانون نوشته شده‌ای[1] ندارند (مثل بریتانیا) بگذرید. نزد کشورهایی که قانونِ مکتوب دارند، نیز تنها متن قانون مورد اتفاق است. اگر در جایی در تعبیرها و تفسیرها هم کاملاً اتفاق وجود دارد، لطفاً آن را معرفی کنید.

چهار حقیقت بنیادین:

افزون بر این، در عبارات بالا، مطالبِ دیگری هم هستند که شما از آن‌ها صرف‌نظر کرده‌اید و برای رهایی از مسائل اساسی و بنیادی، سؤالات دیگری مطرح کرده‌اید. اما من به شما اجازه‌ی رفتن به سوی این گریزگاه را، مادامی که درباره‌ی امور ذیل موضع‌تان را شفاف و صریح بیان نکرده‌اید، نخواهم داد. شما یا این امور را شفاف و روشن بپذیرید و موضع‌تان را عوض کنید و یا این‌که نه صرفاً

1. written Constition

با ادعا، بلکه با دلیل علمی آن‌ها را انکار کنید. این امور عبارت‌اند از:

۱ - بخش بسیار بزرگی از سنت‌ها میان امت مورد اتفاق است؟ سنت‌هایی که چهارچوبِ اساسیِ نظام زندگی اسلام از آن‌ها تشکیل می‌یابد، تقریباً همه مورد اتفاق هستند. افزون بر این، سنت‌هایی که اصول و کلیات شریعت بر آن‌ها استوار است، آن‌ها نیز بیش تر متفق علیه‌اند. اختلاف بیش تر در مورد سنت‌هایی است که احکام جزیی از آن‌ها استخراج می‌شوند و آن‌ها نیز کاملاً مختلف‌فیه نیستند، بلکه بخش قابل توجهی از آن‌ها نیز مورد اتفاق علمای امت است. صرفاً این مسئله که این مسائل اختلافی در بحث‌ها و مناظره‌ها بسیار مطرح شده‌اند، برای حکم به این که همه‌ی «سنت» مختلف‌فیه است، کافی نیست.

همچنین این مسأله نمی‌تواند مانع متفق علیه قراردادن بخش بزرگی از مجموعه‌ی سنت گردد که چند گروه کوچکِ نادان و کم دانش گاهی از این جا و گاهی از آن جا برخاسته و کوشیده باشند سنت‌های متفق علیه را نیز مختلف فیه قرار دهند. چنین گروههایی صرفاً «سنت» را مورد هجمه قرار نداده‌اند، بلکه برخی از آنان حتی مُدَّعی تحریف قرآن هم شده‌اند. ولی وجود چنین افراد سرگردان و کم سوادِ انگشت شماری نمی‌تواند اجتماع و اتفاق اکثریت اُمَّت اسلام را باطل کند. آخر چگونه می‌توان به دویست، سیصد و یا دو هزار نفر این اجازه را داد که از قانونی که برای همه‌ی کشور تدوین می‌شود، بخواهند چیزی را خارج کنند که همه‌ی امت آن را بعد از قرآن دومین اصل قانون اسلامی می‌داند و همیشه می‌دانسته است؟

۲ - سنت‌هایی که به احکام جزیی می‌پردازند و در آن‌ها اختلاف وجود دارد، این اختلاف هم به‌گونه‌ای نیست که در آن‌ها یکایک افراد با هم اختلاف داشته باشند، بلکه در مناطق مختلفِ دنیا میلیون‌ها مسلمان بر یکی از مذاهب فقهی گرد آمده‌اند. جمعیت‌های بزرگی از آنان بر یکی از تفسیرها احکام قرآنی و بر مجموعه‌ای از سنت‌های ثابت ،نظام اجتماعی خویش را بنا کرده‌اند.

مثلاً همین کشور خودمان، پاکستان، را که مسأله‌ی قانون اساسی آن مورد

بحث است در نظر بگیرید. درباره‌ی قانون، همه‌ی جمعیت مسلمان این مملکت، صرفاً بر سه گروه بزرگِ حنفی، شیعه و اهل حدیث مشتمل است که هر یکی از آن‌ها یکی از تفسیرهای احکام قرآن و مجموعه‌ای از سننِ ثابت را می‌پذیرد.

آیا طبق نظام جمهوری، ما مسأله‌ی قانون اساسی را نمی‌توانیم این‌گونه حل کنیم که در حد قانون شخصی برای هر گروهی همان برداشت از احکام قرآن و همان مجموعه از سنت که آن را می‌پذیرد، معتبر باشد و قانون مملکت مطابق با آن تفسیر احکام قرآن و مجموعه‌ی سننِ ثابت می‌باشد که اکثریت بر آن اتفاق کند؟

۳ - این سؤال که «چگونه می‌توان پی برد آیا فلان مورد سنت رسول خدا ﷺ است یا خیر»، در حقیقت پرسشی ناگشودنی نیست. درباره‌ی سنت‌هایی که در مورد صحت و عدم صحت آن‌ها اختلاف وجود داشته، قرن‌ها میان اهل علم بحث و بررسی جریان داشته است و با نهایت تفصیل استدلال هر دیدگاهی با ذکر منابع اساسی که استدلال بر آن‌ها استوار است، درکتاب‌های فقه و حدیث موجود است. لذا امروز تحقیق کردن درباره‌ی سنت بودن و یا نبودن چیزی و به نتیجه رسیدن، برای هیچ دانشوری به هیچ وجه دشوار نیست.»

۴ - برای برآوردن اهداف قانونی و حقوقی، آخرین راه حل این مسأله این است که «هر شخصی، نهاد و یا دادگاهی که پس از کاربستِ روش‌های مسلم و معروفِ تأویل و تفسیر، درباره‌ی حکمی از احکام قرآن که احتمال چندین تفسیر و تأویلِ را دارد، به تفسیر خاصی برسد، همان تفسیر و تأویل در حد علم و محدوده‌ی کار او حکم خدا محسوب می‌شود، گر چه قطعاً نمی‌توان ادعا کرد که در حقیقت حکم خدا همان است. درست به همین شکل اگر با استفاده از ابزار و روش‌های علمی تحقیق و بررسیِ سنت، فقیه، قانون‌گذار و یا دادگاهی به این نتیجه برسد که مثلاً در مورد فلان مسأله سنت این است، در حق او همان مورد حکم سنت رسول خدا ﷺ را دارد، گر چه قطعاً نمی‌توان گفت که حکم رسول خدا ﷺ در حقیقت هم همان است».

اکنون خودتان صادقانه از وجدانتان بپرسید مطالبی که در عبارات فوق من به

نظر شما رسیده بودند، آیا در آن‌ها به پاسخ سومین و چهارمین سؤالتان رسیده بودید یا نه؟

آیا شما برای این کارتان، که به جای این که با این سؤالات مواجه شوید و اثباتاً و یا نفیاً چیزی درباره‌ی آن‌ها بگویید، کوشیده‌اید سؤالات جدیدی مطرح کنید، دلیل منطقی و موجّهی که وجدانتان نیز به آن اطمینان داشته باشد، دارید؟

پاسخ نامه‌ی دوم

اکنون به نامه‌ی دوم‌تان می‌پردازم، در این نامه شکوه دارید که از خواندن مطالبی که من در پاسخ به نامه‌ی نخست، شما را به آن‌ها ارجاع داده بودم، نه تنها به پاسخِ روشنی نرسیده‌اید، بلکه در اثر خواندن آن‌ها سردرگمی شما افزایش یافته است. اما اکنون با خواندن عرایض مفصلی که من ارائه دادم، امیدوارم خودتان قضاوت کنید که آیا به پاسخ‌های مشخصی به سؤال‌هایتان رسیده‌اید یا نه؟ و آیا علت واقعی سردرگمی شما، در این مطالب نهفته است، یا در ذهن و اندیشه‌ی خود شما؟

در ادامه می‌گویید که در این مطالب مسائلی چند وجود دارد که با نوشته‌های دیگر شما متفاوت است. در پاسخ به این گفته‌ی شما اگر من مرجع آن نوشته‌هارا از شما بخواهم و بگویم که در آن‌ها چه چیزهایی وجود دارد که با این مطالب در تضاد است، بیم دارم برای شما راه گریز دیگری فراهم شود. لذا من برای محدود کردن بحث به مسائل مورد گفت وگو، به جای دادن پاسخ فوق عرض می‌کنم که نوشته‌های دیگرم را بگذارید و درباره‌ی مطالبی که اکنون آن‌ها را پیش روی شما قرار می‌دهم، بفرمایید که آن‌ها را می‌پذیرید یا رد می‌کنید و اگر رد می‌کنید دلیل منطقی آن چیست؟

چهار نکته

بعد از اطمینان دادن من به این که هدف شما از این نامه نگاری مناظره نیست،

بلکه درک مطلب است، چکیده‌ای از نوشته‌های مذکور مرا در قالب چهار نکته استخراج کرده‌اید و به من ارائه داده‌اید و از من خواسته‌اید اگر واقعاً خلاصه و چکیده‌ی آن چه من در نوشته‌هایم ارائه داده‌ام، همان است آن را تأیید کنم. و گرنه صراحتاً بگویم شما مفهوم مطالب مرا اشتباه فهمیده‌اید.

درباره‌ی نکاتی که از نوشته هایم به عنوان خلاصه و چکیده‌ی مطالب بیرون کشیده‌اید، اکنون به ترتیب بحث خواهم کرد. اما قبل از آن می‌خواهم عرض کنم نکاتی را که خودم از نوشته‌هایم استخراج و ارائه کردم، با نکاتی که شما استخراج و ارائه کرده‌اید، مقایسه کنید و خودتان قضاوت کنید که ذهن و اندیشه‌ای که به جای آن نکات به این نکات ملتفت شده است، آیا در پی فهم مطلب است یا بیمار مناظره!

نکته‌ی نخست

نخستین نکته‌ی استخراجی این است: شما نوشته‌اید هر آن چه را رسول خدا ﷺ در زندگی بیست و سه ساله‌ی پیامبرانه‌ی خویش در مقام تشریح قرآن فرموده و یا عملاً انجام داده است، سنت رسول خدا ﷺ می‌نامند.

از این گفته‌ی شما دو نتیجه بر می‌آید:

«الف: آنچه را رسول خدا ﷺ در این زندگی بیست و سه ساله‌ی پیامبرانه از رهگذرِ شخصی فرموده و یا انجام داده است، «سنت» نمی‌نامند.»

ب: سنت، تشریح اصول و احکام قرآن است و اصول و احکامی جدای از قرآن برای دین وضع نمی‌کند، و نه هم سنت حکمی از احکام قرآن را نسخ می‌کند.

ماهیت کار رسول خدا ﷺ

خلاصه‌ای که از نوشته‌های من استخراج کرده‌اید، حتی همان بخش نخست آن نیز اشتباه است. در نوشته‌های من، که شما خلاصه‌ی آن را استخراج کرده‌اید، این مطلب در کجا آمده است که «هر آن چه را رسول خدا ﷺ در زندگی بیست

و سه ساله‌ی نبوتِ خویش در مقام تشریح قرآن فرموده و یا عملاً انجام داده است، سنت رسول خدا ﷺ می‌نامند.» بلکه بر عکس، من نوشته‌ام همه‌ی آن چه را رسول خدا ﷺ در مدت بیست و سه سال زندگی نبوت انجام دادند، توضیح و تشریح قرآن است و این سنت در کنار قرآن تکمیل کننده و تشکیل دهنده‌ی قانونِ برتر حاکم اعلی (یعنی خداوند متعال) است و چون رسول خدا ﷺ همه‌ی این کارها را به عنوان پیامبر انجام می‌دادند، لذا ایشان درحیطه‌ی آن‌ها هم مانند قرآن خواسته و خرسندی الهی را نمایندگی می‌کنند.

اگر عادت ندارید، در عبارت‌ها و نوشته‌های دیگران اندیشه‌های خود را بخوانید، آن چه را من در پاسخ به پرسش شماره یک شما نوشته بودم، باز بخوانید و ببینید که من چه نوشته بودم و شما از آن، چه ساخته‌اید. دو نتیجه‌ای که از نوشته‌های من بیرون کشیده‌اید، شهادت می‌دهند که جناب‌عالی به جای جستن پاسخ سؤال هایتان، کوشیده‌اید از نوشته‌ها و عبارت‌های من راه جدیدی برای بحث و مباحثه پیداکنید؛ چراکه نه پرسش نخست شما ربطی به این مسائل داشت و نه من شما را برای جستن این مطالب به نوشته‌های مذکورم ارجاع داده بودم. البته من فرصت گفتنِ این مطلب را برایتان فراهم نمی‌کنم که بگویید من از دادن پاسخ به پرسش هایی که مطرح کرده‌اید، طفره رفته‌ام. لذا درباره‌ی این دو نتیجه به اختصار می‌گویم: زندگی شخصی پیامبر ﷺ وزندگی نبوی‌اش باهم تفاوت دارد.

تفاوت زندگی شخصی و زندگی نبوی رسول خدا ﷺ

الف) این مطلب از مُسلَّماتِ شریعت است که تنها آن دسته از اقوال و افعال رسول خدا ﷺ سنتِ واجب الاتباع شمرده می‌شوند که آن‌حضرت ﷺ در مقام رسول و پیامبر خدا انجام داده‌اند، اما آن چه را ایشان به عنوان شخص خویش انجام داده‌اند، قطعاً واجب الاحترام است، اما واجب الاتباع نیست. شاه ولی‌الله(رح) در *حجة الله البالغه*، تحت عنوان «باب بیان اقسام علوم النبی ﷺ» در

این باره به اختصار اما بسیار جامع بحث کرده است. امام مسلم در صحیح خود برای تبیین این اصل باب کاملی ترتیب داده و عنوان آن را گذاشته است:

«باب وجوب امتثال ما قالَه شرعاً دون ما ذکره صلی الله علیه و سلم من معایش الدنیا علی سبیل الرّأی».

یعنی «باب در بیان این‌که پیروی و امتثال آن دسته از اقوال رسول خدا ﷺ واجب است که آن‌حضرت ﷺ به عنوان شریعت فرموده است، نه آن اقوال که بنا به رأی شخصی خود درباره‌ی امور دنیوی گفته است». اما پرسش این‌جاست که چه کسی حیثیت شخصی و حیثیت نبوی رسول خدا ﷺ را از هم جدا می‌کند و این قضاوت را انجام می‌دهد و چگونه انجام می‌دهد که از اقوال و افعال ایشان چه اقوال و افعالی نسبیت واجب الاتباع و چه اقوال و افعالی شخصی‌اند؟ پیداست که ما اجازه نداریم خودسرانه این تفکیک را انجام دهیم. این کار صرفاً به دو روش می‌تواند انجام بگیرد. یکی این‌که خود رسول خدا ﷺ درباره‌ی قول و یا عملی از اقوال و افعال خویش تصریح فرماید که شخصی است. دیگری این‌که علمای محتاط در پرتو اصول شرعی که از آموزه‌های آن‌حضرت ﷺ استنباط شده‌اند، این تحقیق را انجام دهند که از اقوال و افعال رسول خدا ﷺ چه نوع مربوط به حیثیت نبوی آن حضرت ﷺ و چه نوع مربوط به حیثیت شخصی ایشان است.

من در نوشته‌ای تحت عنوان *حیثیت شخصی و حیثیت نبوی رسول خدا* ﷺ درباره‌ی این مسأله با تفصیل بیش‌تری بحث کرده‌ام.[1]

تفاوت «علاوه بر» و «بر خلاف» از لحاظ معنا

این نتیجه‌گیری شما که «شارع احکام و اصول قرآن بودنِ سنت»، به این معناست که «سنت نمی‌تواند افزون بر قرآن، احکام و اصولی برای دین وضع کند»، نیز کاملا اشتباه است. اگر شما به جای کلمه‌ی «افزون بر قرآن» کلمه‌ی «بر

۱-(ترجمان القران، دسامبر ۱۹۵۹م.)

خلاف قرآن» را به‌کار می‌بردید، نه تنها من، بلکه همه‌ی فقها و محدثان در این گفته با شما هم نظر می‌بودند، اما شما ازکلمه‌ی «افزون بر قرآن» استفاده می‌کنید که معنای آن تنها اضافه بر قرآن می‌تواند باشد. روشن است که «اضافه» بودن با «برخلاف» بودن، از زمین تا آسمان فرق می‌کند.[۱] سنت اگر چیزی را علاوه بر قرآن بیان نکند، به نظر شما چه نیازی به آن وجود دارد؟ اگر نیاز و ضرورتی به سنت وجود دارد، به این سبب است که سنت آن مراد قرآن را که در خود قرآن به صراحت ذکر نشده است، بیان می‌کند.

مثلاً قرآن تنها دستور بر «اقامه‌ی نماز» می‌دهد. اما این مطلب را که مراد از نماز چیست و نحوه‌ی اقامه‌ی آن چگونه است، سنت بیان می‌کند نه قرآن. این سنت است که در راستای «اقامه‌ی نماز» بنای مساجد، روش اذان، نمازهای پنج گانه، اوقات نماز، روش ادای نماز، شمار رکعات نماز، نمازهای مخصوص جمعه، عیدین، روش‌های عملی آن‌ها و جزییات بسیارِ دیگری را برای ما بیان می‌کند. همه‌ی این ها «اضافه» بر قرآن هستند، اما «برخلاف» آن نیستند. به همین ترتیب، خطوطی را که سنت برای سیرت و عمل انسان و فرهنگ، تمدن، نظام و دولت اسلامی در همه‌ی زمینه‌های زندگی طبق غایت قرآن ترسیم کرده، آن‌قدر اضافه بر قرآن است که محدوده‌ی احکام سنت را از محدوده‌ی احکام قرآن بسیار گسترده‌تر کرده است، اما هیچ چیزی در آن بر خلاف قرآن نیست. هر آن چیزی که واقعاً بر خلاف قرآن باشد، احدی از فقها و محدثان آن را سنت رسول خدا ﷺ نمی‌داند.

سنت ناسخ احکام قرآن

نتیجه‌گیری دیگری که شما در این‌باره کرده‌اید، این است که « سنت نمی‌تواند

۱- بایسته‌ی یادآوری است که زمانی می‌توان حدیثی را بر خلاف قرآن قرار داد که قرآن به کاری امر کند و حدیث از آن نهی کند و یا بر عکس، قرآن از چیزی نهی کند و حدیث به آن امر کند. اما اگر حدیث جزییات یک حکم قرآنی و یا نحوه‌ی انجام دادن آن را بیان کند و مفهوم و مقتضای آن را توضیح دهد، این حدیث «اضافه» بر قرآن است، اما «برخلاف» قرآن نیست.

حکمی از احکام قرآن را نسخ کند». این نوشته‌ی شما ناشی از برداشت نادرستی است که تصحیح آن ضروری است. فقهای احناف از تحت عنوان «نسخ الکتاب بالسنة» مراد می‌کنند، تخصیص[1] حکمی از احکام عام قرآن و بیان مدعا و مفهومی[2] برای آن است که از ظاهر الفاظ آن بر نمی‌آید. مثلاً در آیه‌ی ۱۸۰ سوره‌ی بقره دستور وصیت برای والدین و خویشاوندان داده شده است. در سوره‌ی نساء بعد از بیان احکام ارث، بیان شده است که این سهام بعد از اجرای وصیت میت بین وارثان تقسیم شوند[3]

رسول خدا ﷺ این مسأله را این‌گونه توضیح داد که (لا وصيّة لوارث)

«از این به بعد نمی‌توان با وصیت، سهم وارثی راکم یا زیاد کرد»

چرا که خداوند متعال سهم هر یکی از وارثان را تعیین و بیان کرده است. اگر کسی در این سهم‌هاافراط و یاتفریط کند، دستور قرآن را زیر پا گذارده است و بدین‌سان سنت اجازه‌ی مطلق وصیت راکه از ظاهر آیه‌های قرآن مترشح می‌شد، برای خویشاوندانی که سهمی برای آنان در نظر گرفته نشده است، خاص گردانیده، و مقرر کرد که برای تغییر در سهم‌هایی که شرعاً برای وارثان تعیین شده است، از این اجازه‌ی مطلق و عمومیِ وصیت نمی‌توان استفاده کرد.

همچنین در آیه‌ی وضو[4] دستور داده شده است که بایستی پاها شسته شوند و در این‌باره هیچ حالتی استثنا نشده است. اما رسول خدا ﷺ با انجام مسح بر موزه‌ها و دادن اجازه‌ی آن، تبیین کرد که دستور شستن پاها برای زمانی است که انسان موزه نپوشیده باشد. اما در صورت برپاداشتن موزه، با مسح بر موزه‌ها، خواسته‌ی قرآن برآورده می‌شود. این موضوع چه نسخ نامیده شود، چه تخصیص و چه بیان، به هر حال حقیقت آن همین است و در جای خود نیز بسیار درست و منطقی است. آخر کسانی که با وجود پیامبر نبودن، این حق را به خود

1.Qualify 2.Explain

۳-نساء/ ۱۲-۱۱ ٤-مائده/ ٦-٥.

می‌دهند که صرفاً بنا بر رأی شخصی خود، برخی از احکام صریح قرآن را احکام دوران انتقالی قرار دهند -که معنای روشن آن این است که هر گاه طبق نظریه‌ی نامیمون آنان آن «دوره‌ی انتقالی» سپری بشود، آن احکام منسوخ می‌شوند - چه حقی دارند به این مسأله اعتراض کنند. [۱]

نکته‌ی دوم

دومین نکته‌ای که از نوشته‌های من استخراج کرده بودید این است:

«شما اظهار داشته‌اید که هیچ کتابی که در آن سنت رسول خداﷺ به تمام و کمال درج شده باشد و متن آن مانند متن قرآن در میان همه‌ی مسلمانان مورد اتفاق باشد، وجود ندارد.»

درباره‌ی این خلاصه‌ای که از نوشته‌هایم استخراج کرده‌اید، صرفاً این‌قدر می‌گویم که بیرون کشیدن چنین خلاصه‌هایی از نوشته‌های دیگران تنها کار کسانی می‌تواند باشد که غرق اندیشه‌های خویش‌اند و از درک سخنان معقول و منطقی تن می‌زنند وعاجزند. آن چه را اکنون درباره‌ی پرسش دوم نامه‌ی نخست شما عرض کردم، بار دیگر ملاحظه بفرمایید. خودتان خواهید دید که من چه نوشته‌ام و شما چه خلاصه‌ای استخراج کرده‌اید.

نکته‌ی سوم

سومین نکته‌ی استخراجی شما این است:

«شما گفته‌اید که از مجموعه‌های موجود احادیث می‌توان احادیث صحیح را جدا کرد. در این‌باره اصولی که برای بررسی روایات وجود دارد، سخن آخر نیستند، بلکه افزون‌بر اصول و قواعد روایت، از درایت هم می‌توان استفاده کرد،

۱- جناب پرویز، قانون وراثتِ قرآن مجید و همه‌ی احکامی را که جواز مالکیت شخصی صریحاً از آن‌ها ثابت می‌شود، احکام «دوره‌ی انتقالی» قرار می‌دهد. به گمان وی هنگامی که «نظام ربوبیت» خود ساخته‌ی او به مرحله‌ی اجرا درآید، همه‌ی این نوع احکام قرآن نسخ خواهند شد.

اما درایت کسانی معتبر است که در اثر مطالعه‌ی علوم اسلامی، در آنان بصیرت، تجربه، مهارت و ملکه‌ای مانند بصیرت تجربه، مهارت و ملکه‌ی یک زرگر ماهر پدید آمده باشد.»

استفاده از روایت و درایت در بررسی احادیث

مطالبی را که شما این خلاصه‌ی شگفت و مسخ شده را از آن بیرون کشیده‌اید، در اینجا عیناً نقل می‌کنم، تا آن چه من گفته‌ام، در همان شکل واقعی خویش عرض اندام کند و نیازی به خلاصه‌های من در آوردی باقی نماند.

«فن حدیث نام دیگر این نقد (نقد تاریخی) است. از سده‌ی نخست تا امروز همواره این نقد جریان داشته و هیچ فقیه و یا محدثی معتقد نبوده که چه درباره‌ی عبارات و چه درباره‌ی معاملات، آن چه را به رسول خداﷺ نسبت می‌دهند، می‌باید بدون این نقد تاریخی حجت قلمداد کرد. علم حدیث بهترین نمونه‌ی این نوع نقد و بررسی است و بهترین نوعِ نقدِ تاریخیِ عصر حاضر را نیز نمی‌توان نسبت به آن مترقی‌تر [1] دانست. حتی من می‌توانم بگویم که اصول و قواعدی که محدثان برای نقد و بررسی ایجاد کرده‌اند، در خود چنان ظرافت‌ها و نازک‌کاری‌هایی دارد که ذهن و اندیشه‌ی منتقدان امروزی تاریخ هنوز هم به آن سطح نرسیده است و حتی من پا را فراتر از این می‌گذارم و بدون واهمه و تردید می‌گویم این تنها سنت و سیرت رسول خداﷺ و وقایع تاریخی مربوط به ایشان است که توانسته است در برابر این معیارهای بسیار سخت نقد و بررسیِ محدثان، تاب مقاومت بیاورد. وگرنه امروزه شرح حال هیچ انسانی و تاریخ هیچ دورانی به‌گونه‌ای محفوظ نیست که در مقابل این معیارهای سخت نقد و بررسی مقاومت کند و بتوان آن را وقایع تاریخی پذیرفته دانست...»

بااین حال با وجود این من نمی‌گویم باب اصلاح و پیش رفت بیش تر در این

1.Improvement

زمینه بسته است. هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که اصول و قواعدی که محدثان برای بررسی و محک زدن روایات وضع کرده بودند، سخن آخر به شمار می‌آیند. امروزه اگر کسی پس از آشنایی درست با این اصول و قواعد، خامی و یا نقصی بیابد و یا اصولی را برای نقد و بررسی مطمئن‌تر با دلایل منطقی ارائه دهد، قطعاً از این عمل او استقبال خواهد شد. آخر چه کسی از ما نمی‌خواهد قبل از «سنت رسول خداﷺ» قرار دادن چیزی درباره‌ی سنت ثابت بودن آن یقین و اطمینان حاصل شود؟ و هیچ مطلب خامی به رسول خداﷺ نسبت داده نشود؟ استفاده از درایت در کنار استفاده از روایت که نویسنده‌ی فاضل نامه (قاضی، A-S - رحمان) به آن اشاره کرده، اصلی متفق علیه است. البته آن چه در این زمینه‌ی باید مدنظر قرار گیرد ـ و من امیدوارم که نویسنده‌ی فاضل نامه با آن اختلافی نداشته باشد ـ این است که درایتِ صرفاً کسانی می‌تواند معتبر باشد که بخش قابل توجهی از عمر خود را صرف مطالعه و تحقیق قرآن، حدیث و فقه اسلامی کرده باشند و در آنان در اثر تجربه و ممارست طولانی مدت، بصیرتی مانند بصیرت یک زرگر ماهر و با تجربه پدید آمده باشد. به‌ویژه کسانی که عقل آنان میل و علاقه‌ای به اخذ اندیشه‌ها، اصول و ارزش‌های خارج از حدود اربعه‌ی نظام اندیشه و عمل اسلامی (قرآن، سنت، قیاس و اجماع) و محک زدن روایت‌های اسلامی با معیارهای آن‌ها نداشته باشد. قطعاً ما نمی‌توانیم هیچ‌گونه محدودیتی بر استفاده از عقل تحمیل کنیم و نه می‌توانیم جلوی سخن گفتنِ گوینده‌ای را بگیریم، اما به هر حال این امر قطعی و یقینی است که اگر ناآگاهان از علوم اسلامی و کسان بی تجربه، از حدیثی خوششان آمد، آن را بپذیرند و حدیث دیگری را بر خلاف میل و علاقه‌ی خود یافتند، رد کنند و یا این که کسانی که در نظام اندیشه و عملی جز نظام اندیشه و عمل اسلامی پرورش یافته‌اند، با استفاده از معیارهای بیگانه ناگهان سر برآورند و به رد و یا قبول احادیث اقدام کنند، نه درایت آنان می‌تواند در میان امت اسلام مورد پذیرش قرار گیرد و نه وجدان عمومی امت می‌تواند به این قضاوت‌های عقلی بی وزن آنان قانع شود.

در داخل محدوده‌ی اسلامی تنها عقل‌هایی می‌توانند کارایی خوبی داشته باشند که دست پرورده‌ی اسلام باشند و با مزاج و طبیعت آن هماهنگی و سازگاری داشته باشند. عقل‌هایی که رنگ و مزاج بیگانه‌ای دارند و یا عقل‌های ناپرورده جز این که هرج و مرج ایجاد کنند، در این زمینه هیچ خدمت مثبتی نمی‌توانند انجام دهند.»[۱]

اکنون خودتان خلاصه‌ی استخراجی خویش را با این عبارات مقایسه کنید، برای شما روشن خواهد شد که چه نمونه‌ی جالبی از «علاقه به درک مطلب» ارائه می‌فرمایید.

نکته‌ی چهارم

چهارمین نکته‌ای که به عنوان خلاصه از نوشته هایم استخراج کرده‌اید، این است:

«اما باز هم با وجود همه‌ی این تحقیق و بررسی برای جداکردن احادیث صحیح از غیر صحیح، نمی‌توان مانند نسبت دادن آیات قرآن به خدا، احادیث را به طور قطع به رسول خدا ﷺ نسبت داد.»

این نمونه‌ی جالب دیگری از میل و علاقه‌ی شما به درک مطلب به جای مناظره بازی است که ارائه کرده‌اید. نوشته‌هایی که این خلاصه را از آن‌ها استخراج کرده‌اید، از این قرارند:

«هر شخصی، نهاد و یا دادگاهی که پس از کاربست روش‌های مُسلَّم و معروف تفسیر و تأویل درباره‌ی حکمی از احکام قران که احتمال چندین تفسیر و تأویل را دارد، به یک تفسیر خاص برسد، همان تفسیر و تأویل در حَدِّ علم و محدوده‌ی کار او حکم خدا محسوب می‌شود، گر چه قطعاً نمی‌توان ادعا کرد که در حقیقت حکم خدا هم همان است. درست به همین شکل، اگر با استفاده از ابزار و روش‌های علمی تحقیق و بررسی سنت، فقیه، قانونگذار و یا دادگاهی به این

۱-(ترجمان القران،دسامبر ۱۹۵۸. صص ١٦٦-١٦٤)

نتیجه برسد که مثلاً در مورد فلان مسأله سنت این است، در حق او همان مورد حکم سنت رسول خداﷺ را دارد، گرچه قطعاً نمی‌توان گفت که حکم رسول خداﷺ در حقیقت هم همان است.

گر چه قبلاً من این عبارت را آورده بودم، اما با وجود قباحت تکرار، دوباره آن را در ذکرنمودم تا خودتان نیز به مهارتتان در فن[1] آفرین بگویید.

من از سوی خود این جسارت اخلاقی را که عبارتم را تقطیع کردید و به خودم ارائه دادید، تبریک می‌گویم. واقعاً شاه‌کار کرده‌اید. من شخصاً برای شما احترام قایل هستم و از انسان منطقیی مانند شما انتظار چنین سخنانی را نداشتم، ولی شاید این فیض «بزم طلوع اسلام» است که شما را نیز به این حد رسانده است.

و السلام ابوالاعلی

ترجمان القرآن- ژوئیه سال ۱۹۶۰

1.Exlract

جایگاه نبوت

تفاوت باور درست و نادرست

[در صفحات گذشته نامه‌های رد و بدل شده میان دکتر عبدالودود و مؤلف درباره‌ی جایگاه حقوقی سنت را خوانندگان ملاحظه کردند. در این‌باره نامه‌ی دیگری از جناب دکتر رسیده است که آن را همراه با پاسخ مؤلف (ابوالاعلی مودودی) درزیرمی‌آوریم]

نامه‌ی جناب دکتر

شما در پایان پاسخ پرسش نخست من گفته بودید:

«شما قبل از مطرح کردن پرسش‌های دیگر این مطلب را می‌باید روشن می‌کردید که آیا به اعتقاد شما رسول خدا ﷺ جز ابلاغ قرآن کار دیگری هم انجام داده یا نه؟ و اگر انجام می‌داده است تحت چه عنوانی؟»و نیز این که:

«در وهله‌ی نخست شما این مسأله را روشن کنید که آیاپدیده‌ای افزون بر قرآن به نام سنت وجود دارد یا نه؟ اگر وجود دارد آیا شما آن را در کنار قرآن به عنوان منبع قانون می‌پذیرید یا خیر؟ و اگر نمی‌پذیرید دلیلش چیست؟»شاید به یاد داشته باشید که در نخستین نامه به طور واضح عرض کرده بودم که:

«من نه مجال انکار اهمیت واقعی «سنت» را دارم و نه هدف من کاستن از اهمیت آن است.»

البته مفهوم سنت نزد من با مفهوم آن نزد شما متفاوت است. اما این سؤال که آیا

من سنت را در کنار قرآن به عنوان مأخذ و منبع قانون می‌پذیرم یا نه؟ پاسخم منفی است. شما گفته بودید که دلیل آن چیست؟ لطفاً اجازه دهید، من نخست این مسأله را روشن کنم که آیا رسول خدا ﷺ جز رساندن قرآن کار دیگری در دنیا انجام داده بودند یا خیر؟ و اگر انجام داده تحت چه عنوانی بوده است؟ هنگامی‌که پاسخ این پرسش داده شود، دلیل خود به خود مطرح و روشن می‌شود.

من با شما صد در صد موافقم که رسول خدا ﷺ هم معلم بودند و هم فرمانده، ایشان افرادی را تربیت کردند و از افراد تربیت شده جماعتی منظم پدید آورند. سپس دولتی پدید آوردند و غیره....ولی در این مطلب که «هر آن چه را که رسول خدا ﷺ در زندگی بیست و سه ساله‌ی نبوّت انجام داده بودند، همان سنتی است که در کنار قرآن قانون برتر حاکم اعلی را تشکیل می‌دهد و تکمیل می‌کند» با شما موافق نیستم. بدون تردید رسول خدا ﷺ طبق قانون حاکم اعلی جامعه‌ای تشکیل دادند، ولی قانونِ کتاب خدا (نعوذبالله) ناکامل بود و هر آن چه را رسول خدا ﷺ عملاً انجام دادند، این قانون با آن تکمیل شد، برای من قابل فهم نیست. به اعتقاد من سلسله‌ی دریافت وحی برای همیشه با درگذشت رسول خدا ﷺ منقطع شد. ولی هدف از آن چه رسول خدا ﷺ به عنوان وظایف پیامبری انجام دادند، این بود که بعد از رسول خدا ﷺ نیز تشکیل جامعه بر همین خطوط امکان‌پذیر باشد و این سلسله همیشه ادامه داشته باشد. اگر رسول خدا ﷺ «ما انزل الله»[1] را به دیگران رساند، وظیفه‌ی امت نیز همین است که «ما انزل الله» را به دیگران برساند. اگر ایشان طبق «ما انزل‌الله» جامعه‌ای پدید آوردند، دولتی ایجاد کردند، امر به معروف و نهی از منکر کردند، امت نیز وظیفه دارد بر مبنای همین خطوط حرکت کند. اگر رسول خدا ﷺ طبق «ما انزل الله» در معاملات قضاوت کردند، امت نیز باید چنین کند. اگر رسول خدا ﷺ طبق «شاورهم فی الأمر» در امور حکومتی از مشورت استفاده کردند، امت نیز باید چنین کند. اگر رسول خدا ﷺ بیست و سه سالِ نبوت را در

۱-آن چه خدا فرستاده و نازل کرده است.

غزوات و بر پشت اسب سپری کردند، امت نیز باید با توجه به همین اصول بجنگد، اگر در امت کارهایی همانند تربیت، پدید آوردن جامعه، ایجاد دولت، شورا، قضا، غزوات و غیره را طبق «ما انزل الله» انجام گیرند، همین امر پیروی از سنت رسول‌الله ﷺ است. رسول خدا ﷺ با توجه به شرایط زمان خویش به «ما انزل الله» عمل کردند و جامعه‌ای پدید آوردند و پیروی از سنت رسول‌الله ﷺ در این است که امت نیز در هر عصری بنا به شرایط زمان خویش بر «ما انزل الله» عمل کند و جامعه‌ای تشکیل دهد.

در شرایط فعلی نیز ما بنابر خواسته‌های زمان خویش هر نوع حکومتی را که مناسب بدانیم باید پدید بیاوریم، اما در داخل حدود تعیین شده از سوی «ما انزل الله» و این عین عمل به سنت رسول خدا ﷺ خواهد بود.

اگر ما با توجه به اهدافی که «ما انزل الله» تعیین کرده است بجنگیم، همین امر عمل به سنت رسول خدا ﷺ خواهد بود. ولی اگر چنان باشیم که یک روحانی، در هفته‌ی گذشته در روزنامه‌ای محلی نوشته بود که سپاه عمر رضی الله عنه در فتح یک قلعه به این دلیل معطل شد، که سپاه چندین روز بود از مسواک استفاده نکرده بود، یا این که در عصر اتم استفاده از تیر و کمان ضروری است؛ چرا که رسول خدا ﷺ در جنگ‌ها از این وسایل استفاده می‌کردند، پس اهانتی بزرگ‌تر از این نسبت به سنت رسول خدا ﷺ چه چیزی می‌تواند باشد؟

در همه‌ی اعمالی که رسول خدا ﷺ در زندگی بیست و سه ساله‌ی نبوت انجام دادند، از همان «ما انزل الله»ای که در کتاب خدا موجود است پیروی کردند و به امت هم دستور داده شده که از همین امر پیروی کند، همان‌گونه که با گفتن

«اِتَّبِعُوا ما أَنزل الله اليكم مِنْ ربكم.» (اعراف/۳)

«از چیزی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان نازل شده است»

به افراد امت دستور پیروی از «ما انزل الله» داده شده است.

این موضوع نیز یادآوری شده است که رسول خدا ﷺ نیز از همین امر پیروی می‌کند.

﴿و اتَّبِعْ ما يوحىٰ إِليكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ (احزاب/۲).

«ازچیزی پیروی کن که از سوی پروردگارت به تو وحی می‌شود.....»

«معلوم نیست شما بنابر چه دلایلی قانون کتاب خدا را ناکامل تلقی می‌کنید» حداقل من حتی از تصور این مطلب نیز لرزه بر اندام می‌شوم.

آیا شما می‌توانید از قرآن کریم آیه‌ای بیاورید که دلیلی باشد بر این‌که قانون قرآن کامل نیست؟ خداوند برای راهنمایی انسان‌ها صرفاً به یک ضابطه‌ی قانون اشاره می‌کند که از شک و تردید فراتر است. او آن را با این کلمات آغاز می‌کند:

﴿ذلک الکتٰبَ لاریب فیه﴾ (بقره/۲)

«این کتابی است که‌هیچ گمانی درآن نیست.....»

سپس در داروهای مربوط به امور زندگی به مراجعه به این ضابطه‌ی حیات امر کرده و این مطلب را نیز آشکارا اعلام کرده است که این ضابطه‌ی قانون مفصل است...

﴿أَفَغَیرَ اللهِ أبتَغِی حَکَماً وَ هُوَ الّذِی أنزَلَ إلَیکُمُ الکِتَبَ مُفَصَّلاً﴾ (انعام/۱۱۴)

«آیاجزخداراقاضی کنم؟وحال آن‌که اوست که کتاب رابرای شمانازل کرده وتفضیل و توضیح داده شده است.....»

حتی تفاوت مؤمن را با کافر در این دانسته است که:

﴿«وَ مَنْ لَم یَحکُم بما أَنزَلَ اللهُ فاوُلئکَ هُمُ الکافِرُونَ﴾ (مائده/۴۴)

«...وهرکس برابرآن چیزی حکم نکند که خداوند نازل کرده است، او وامثال اوبی‌گمان کافرند.»

آیا از قرآن کریم به عنوان «کتاب عزیز» (کتاب چیره) یاد نشده است؟

﴿و تَمَّتْ کَلِمَةُ ربِّکَ صِدقاً وَ عَدلاً﴾ (انعام/۱۱۵)

«فرمان ماصادقانه و دادگرانه انجام می‌پذیرد...»

آیا برای اثبات این موضوع کافی نیست که قانون خداوند کامل شده است و آن چه باقی مانده بود تکمیل شده است. کفار نیز آخر در چیزی جز قرآن به دنبال اطمینان قلبی شان بودند که به آنان فرموده شد، آیا این کتاب برای آنان کافی نیست؟

﴿اَوَلَمْ یَکْفِهِم[1] اِنّا انزلنا علَیکَ الکِتابَ یُتلی عَلَیهِم﴾ (عنکبوت/۵۱)

«...آیا همین اندازه برای آنان کافی و بسنده نیست که مااین کتاب رابرتونازل کرده‌ایم و پیوسته بر آنان خوانده می‌شود......»

من به این مطلب واقفم چون خواست دین این بوده که به شکل جمعی به کتاب خدا عمل شود و این ممکن نبود که یک کس طبق فهم خود بر قرآن عمل کند و دیگری طبق فهم خودش. لذا برای برپا نگه‌داشتن نظام، نیاز به شخصیتی زنده است. من به این مطلب هم واقفم در جایی که مسأله‌ی قیام نظام جمعی مطرح باشد، در آن جا جایگاه رساننده بسیار بالاتر خواهد بود؛ چرا که پیام را او به این دلیل رساند که وحی بر کسی جز او فرود نمی‌آید، لذا قرآن به همین دلیل فرمود: ﴿من یُطِعِ الرّسُولَ فَقَد أطاعَ اللهَ﴾

پس رسول خداﷺ مرکز ملت بود و عمل به سنت رسول خداﷺ نیز آن است که بعد از آن‌حضرتﷺ این مرکزیت به همین نحو ابقا شود. قرآن این نکته را این‌گونه بیان کرده است:

﴿وَ ما محمَّدٌ إلّا رَسُولٌ قد خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإين مّاتَ أوقُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلیٰ أعقْبِکُم﴾ (آل‌عمران/۱۴۴)

«محمد جز پیامبری نیست و پیش از او پیامبرانی بوده و رفته‌اند. اگراو بمیرد و کشته شود، آیا چرخ می‌زنید و به عقب برمی گردید؟...»

ظاهر است که تسلسل امر به معروف نهی از منکر اگر هدف از آن وعظ و نصیحت نیست) زمانی می‌تواند ادامه یابد که به سنت رسول خداﷺ عمل شود و مرکز ملت همواره پایدار بماند، ولی این بدان معنا نیست که آن ضابطه‌ی قانونی که هدف رسول خداﷺ اداره‌ی «مرکز ملت» طبق آن بود و در آینده نیز هدف «مرکز ملت» باقی خواهد ماند، ناکامل تلقی شود.

پرسش بعدی شما این است که در کارهایی که رسول خداﷺ در زندگی

۱- مؤلف: جناب دکترآیه رااین گونه نقل کرده: «اَوَلَمْ یکفِهِمْ اَنّا أَنزلنا عَلیکَ...» که‌نادرست می‌باشد.

بیست و سه ساله‌ی نبوت انجام داده، جایگاه ایشان چه بوده است؟ پاسخ من این است که هر آن چه را رسول خدا ﷺ انجام دادند، به عنوان بشر انجام دادند، اما طبق «ما انزل الله»، این پاسخ من که رسول خدا ﷺ مسئولیت‌ها و وظایف پیامبری را به عنوان بشر انجام دادند، تراوش ذهن من نیست، بلکه کتاب خدا خود بر این امر دلالت دارد. رسول خدا ﷺ بارها بر این مطلب تأکید می‌کرد که «أنا بَشَرٌ مِثلُکُم» از آیات قرآن روشن می‌شود که رسول خدا ﷺ اداره‌ی نظام مملکت را به عنوان بشر انجام می‌دادند و گاهی از رسول خدا ﷺ اشتباهات اجتهادی نیز سر می‌زد.

﴿قل اِن ضَلَلْتُ فإِنَّما اَضِلُّ علی نَفسی وَ اِنْ اهتدَیتُ فَبما یُوحیٰ إلیَّ رِبِّی اِنَّه سَمِیعٌ قَرِیبٌ﴾ (سبا/ ۵۰)

...اگر این اشتباهات اجتهادی به‌گونه‌ای بودند که بر گوشه‌ی مهمی از امر دین اثر می‌گذاشتند. از طرف خداوند اصلاح می‌شدند. چنان چه در غزوه‌ای، برخی اجازه خواستند در مدینه بمانند. رسول خدا ﷺ به آنان اجازه دادند. به دنبال آن از سوی خدا وحی نازل شد:

﴿عَفَا اللهُ عَنکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُم حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذِینَ صَدقُوا و تَعلَمَ الکٰذِبینَ﴾ (توبه/۴۳)

«خداتورا بیامرزد! چرابه آنان اجازه دادی پیش از آن‌که برای تو روشن گردد که ایشان راست گویند و یا بدانی که چه کسانی دروغ گویند؟!...»

همچنین در سوره‌ی تحریم به رسول خدا ﷺ تذکر داده شد که

﴿یا اَیُّها النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما اَحَلَّ الله لَکَ﴾ (تحریم/۱)

«...ای پیامبر! چراچیزی راکه خدا بر تو حلال کرده، برخود حرام می‌کنی؟...»

همچنین در سوره‌ی عبس آمده است:

﴿عَبَسَ وَ تَوَلّٰی اَن جاءَهُ الاَعمَیٰ وَ ما یُدریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکیٰ أو یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکریٰ اَمّا مَنِ اِستَغنٰی فَأنتَ لَهَ تُصَدّیٰ وَ ما عَلَیکَ الاَّ یَزَّکّٰی وَ أمّا مَنْ جاءَکَ یَسْعٰی وَ هُوَ یَخْشیٰ فَأنتَ عَنهُ تَلَهّیٰ﴾ (عبس/۱۰-۱)

«چهره در هم کشید و روی برتافت. * از این‌که نابینایی به پیش او آمد. * تو چه می‌دانی!؟ شاید او خود را پاک و آراسته سازد. * یا این‌که پند گیرد و اندرز به او سود برساند. * اما آن‌کس که خود رابی‌نیاز می‌داند. * تو بدو روی می‌آوری و می‌پردازی. * چه گناهی بر توست اگر او خویشتن را پاک ندارد! * اماکسی که شتابان و مشتاقانه به پیش تو می‌آید. * و از خدا ترسان است. * تو از او غافل می‌شوی؟!»

لذا از آن چه در این مورد بیان شد به درستی روشن می‌شود که در چرخاندن امور مملکت در پرتو وحی در امور جزیی از رسول خدا ﷺ اشتباهات اجتهادی نیز سر می‌زد و این صرفاً در صورتی ممکن است که رسول خدا ﷺ به عنوان بشر این امور را انجام داده باشند و اگر چنین نمی‌بود دو نتیجه‌ی ناگریز از آن بر می‌آید. اولاً این باور که هر آن چه را رسول خدا ﷺ انجام دادند. به عنوان پیامبر انجام دادند، لذا عموم انسان‌ها قادر به انجام آن نیستند. چنان چه امروزه هم در برخی جاها در عالم نومیدی این باور دیده می‌شود که پدید آوردن جامعه‌ای مانند جامعه‌ای که رسول خدا ﷺ پدید آورده بودند، در توان انسان‌های دیگر نیست و نمی‌توان بار دیگر آن را به وجود آورد. این باور در ذات خود پیروی از سنت رسول خدا ﷺ را نفی می‌کند. نتیجه‌ی دوم آن است که پس از رسول خدا ﷺ باز هم نیاز به آمدن پیامبران است تا آنان بتوانند بار دیگر چنین جامعه‌ای پدید بیاورند (چرا که انسان‌های عادی نمی‌توانند چنین کنند).

خودتان بیندیشید که این دو نتیجه‌ای که از این باور بر می‌خیزند «که رسول خدا ﷺ هر آن‌چه را انجام داده به عنوان پیامبر انجام داده است»، چه‌قدر خطرناکند.

ختم نبوت، نقطه‌ی عطفی در سفر زنگی بشر به شمار می‌رود که از آن‌جا دوران شخصیت‌ها به پایان می‌رسد و دوران ارزش‌ها و اصول آغاز می‌شود. پس آیا این باور که رسول خدا ﷺ هر آن‌چه را انجام داده‌اند به عنوان پیامبر انجام داده‌اند، با رد اصلِ ختمِ نبوت مترادف نیست.

با وجود آیات روشنی هم چون

«ما محمداً الا رسولٌ....»[۱] (آل‌عمران/۱۴۴)

«محمد جز پیامبری نیست و پیش از او پیامبرانی بوده و رفته‌اند....»

بیان این مطلب که رسول خدا ﷺ هر آن چه را انجام می‌دادند از روی وحی انجام می‌دادند (و سلسله‌ی وحی هم بر ذات رسول خدا ﷺ به پایان رسیده است)، به این معنی است که بعد از رسول خدا ﷺ دین نمی‌تواند استوار بماند. خلفای راشدین به درستی می‌دانستند که وحی در «الکتٰب» محفوظ است و بعد از آن رسول خدا ﷺ هر چه انجام می‌دادند، با مشورت انجام می‌دادند. لذا بعد از درگذشت رسول خدا ﷺ در نظام هیچ‌گونه تغییری رخ نداد. به همان میزان که دایره‌ی نفوذ اسلام توسعه می‌یافت. مسائل و مشکلات نیز به صورت روز افزونی افزایش می‌یافتند. اگر برای حل آن‌ها حکم و روشی از قبل وجود می‌داشت که در آن نیازی به تغییر نمی‌بود، همان حکم را عیناً ابقا می‌کردند و اگر نیازی به تغییر می‌بود با رایزنی و تبادل نظر آن را تغییر می‌دادند و اگر هم حکم و راه‌کار جدیدی لازم می‌بود، باز هم با مشورت همدیگر، حکم و راهکار جدیدی ارائه می‌دادند.

همه‌ی این کارها در پرتو قرآن صورت می‌پذیرفت. روش رسول خدا ﷺ همین بود و جانشینان رسول خدا ﷺ نیز همین روش را ابقا کردند و پیروی از سنت رسول خدا ﷺ هم همین است. اگر فرض کنیم آن‌گونه که شما می‌فرمایید رسول خدا ﷺ هر آن‌چه را انجام می‌دادند، از روی وحی انجام می‌دادند. پس گویا خداوند به ارسال یک نوع وحی (معاذ الله) اطمینان حاصل نکردند که نوع دیگری از وحی را هم فرو فرستادند. این دوگانگی در وحی آخر چرا؟هنگامی که بر انبیای دیگر وحی نازل می‌شد، در آن‌ها به قرآن اشاره شده بود. پس آیا برای خدایی که بر هر چیزی قادر است، این کار دشوار بود که به این نوع دوّمِ وحی که شما از آن نام می‌برید، اشاره می‌کرد! من در قرآن چنین چیزی نمی‌بینم، اگر شما بتوانید؟ به چنین آیه‌ای اشاره کنید، ممنون خواهم بود.

والسلام مخلص عبدالودود

۱- محمداً درست نیست و صحیح آن محمّدٌ است.

پاسخ:

در این نامه‌ی جدید که شما در آن بحث را بر نخستین سؤال از چهار سؤالی که مطرح کرده بودید، منحصر کرده‌اید و درباره‌ی نبوت و سنت، اندیشه‌ها و نظریات خود را مطرح کرده‌اید. از مطالب شما این مسأله روشن می‌شود که اساساً دیدگاه شما درباری نبوت نادرست است. بدیهی است در صورتی که در اساس اشتباه وجود داشته باشد، ما از بحث کردن در مسائل و سؤالات دیگری که بر همین اساس بنا می‌شوند، نمی‌توانیم به نتیجه برسیم. به این دلیل بود که من عرض کرده بودم شما به جای مطرح کردن پرسش‌های دیگر، درباره‌ی پاسخ‌های من به آن مسائل اساسی که من در پاسخ‌ام به آن‌ها اشاره کرده بودم، بحث کنید. من از شما بسیار سپاس‌گزارم که این تقاضایم را قبول نموده و پذیرفته‌اید درباره‌ی نخستین پرسش اساسی اظهار نظر کرده‌اید.

اکنون من می‌توانم اندک خدمتی به شما و کسانی که دچار این برداشت نادرست‌اند، انجام بدهم. برداشتی که شما از نبوت و سنت ارائه داده‌اید، برخاسته از مطالعه‌ی بسیار نارسای قرآن کریم است. جالب این‌جاست که شما به این مطالعه‌ی ناقصتان آن‌قدر اعتماد کرده‌اید که آن‌چه را از سده‌ی نخست تا امروز اعتقاد مورد اتفاق همه‌ی عالمان و عموم مسلمانان بوده، نادرست پنداشته‌اید و گمان برده‌اید که در تمام این مدت طولانی چهارده سده، همه‌ی مسلمانان در درک جایگاه رسول خدا ﷺ و همه‌ی علمای قانون مسلمان در مأخذ قانون قرار دادن سنت و همه‌ی دولت‌های مسلمان در بنای نظام قانونی خود بر سنت، دچار اشتباه شده‌اند. من درباره‌ی این دیدگاه شما در ادامه به تفصیل بحث خواهم کرد، ولی قبل از آغاز این گفت‌وگو می‌خواهم عرض کنم که شما با صداقت، مقدار آگاهی دینی‌تان را بررسی کنید و بیندیشید که آیا آگاهی و علمی که شما در این باب کسب کرده‌اید، برای چنین ادعای بزرگی کافی است؟

قرآن را که تنها شما نخوانده‌اید میلیون‌ها مسلمان در هر زمان و در هر گوشه‌ای از دنیا آن را خوانده‌اند و کسان بسیاری در تاریخ اسلامی بوده‌اند و

امروزه هم کسانی وجود دارند که مطالعه‌ی قرآن برای آنان صرفاً مشغله‌ایی در کنار مشغله‌های بسیار دیگر نبوده است، بلکه آنان همه‌ی عمر خود را در اندیشیدن بر یکایک کلمات آن و درک مضمرات آن و اخذ نتایج از آن‌ها صرف کرده‌اند. آخر شما چگونه به این نتیجه‌ی نادرست رسیدید که درباره‌ی مسأله‌ی بنیادینی هم چون نبوت، همه‌ی این کسان، معنا و مراد قرآن را کاملاً وارونه فهمیده‌اند و اکنون مراد آن صرفاً بر شما و چند تن دیگر همچون شما، منکشف شده است؟ در همه‌ی تاریخ اسلام شما حتّی از یک عالم قابل ذکر نمی‌توانید نام ببرید که او از قرآن، آن دیدگاه را درباره‌ی مقام نبوت برگرفته باشد که شما بیان می‌دارید و برای سنت آن جایگاه و حیثیت را قایل باشد که شما قایلید. اگر چنین عالمی را می‌شناسید، لطفاً از او نام ببرید.

۱ - مقام نبوّت و کارکرد آن

بعد از این ندا به عقل و وجدانتان، اکنون درباره‌ی نظریات مطرح شده‌ی شما مقداری بحث می‌کنم. تمام بحثتان بر ده نکته مشتمل است که نخستین آن‌ها طبق الفاظ خودتان از این قرار است:

«من با شما صد در صد موافق هستم که رسول خدا ﷺ هم معلم بودند، هم حاکم بودند، هم قاضی بودند، هم فرمان‌ده بودند. ایشان افرادی را تربیت کردند و افراد تربیت یافته را به صورت جماعتی سازمان دهی کردند و سپس دولتی پدید آوردند.»

این توافق صد در صدی که شما از آن صحبت می‌کنید، در اصل یک درصد، بلکه یک در هزار هم نیست؛ چرا که شما رسول خدا ﷺ را معلم، حاکم، قاضی و غیره پذیرفته‌اید، اما نه با ویژگی مهم مأمور از جانب خدا، در حالی‌که همه‌ی تفاوت، به پذیرفتن و نپذیرفتن همین صفت ارتباط دارد. شما بعداً خودتان این مطلب را تبیین کرده‌اید که رسول خدا ﷺ همه‌ی این کارها را نه به عنوان پیامبر، بلکه به عنوان انسانی معمولی انجام داده‌اند و از این لحاظ کارهایی را که

رسول خدا ﷺ به این عنوان انجام داده‌اند، شما آن‌ها را به عنوان سنتی که مأخذ قانون باشد نمی‌پذیرید. به سخن دیگر، به اعتقاد شما رسول خدا ﷺ معلم بودند، اما نه معلمی که از سوی خداوند متعال تعیین شده باشند، بلکه مانند دیگر معلمانِ جهان، رسول خدا ﷺ هم یک معلم بودند. به همین صورت رسول خدا ﷺ قاضی بودند، اما خداوند متعال ایشان را از طرف خود به عنوان قاضی تعیین نکرده بود، بلکه مانند عموم قضات دنیا آن‌حضرت ﷺ نیز یک قاضی بودند. همین موضع را شما درباره‌ی حاکم، مربی، قائد و راهنما نیز اتخاذ کرده‌اید که در هیچ یک از این‌ها به گمان شما رسول خدا ﷺ حامل صفت مأمور من الله نبودند.

نخستین پرسش این است که پس رسول خدا ﷺ این مقام‌ها را چگونه به دست آوردند. آیا کسانی که در مکه ایمان آورده بودند با اختیار خود رسول خدا ﷺ را به عنوان رهبر خود برگزیده بودند و می‌توانستند وی را از این مقام رهبری عزل کنند یا این‌که هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت کردند و حکومت اسلامی را پایه‌ریزی کردند. در آن هنگام انصار و مهاجران، شورایی تشکیل داده بودند و تصمیم گرفته بودند رسول خدا ﷺ هم رئیس، هم قاضی و هم فرمانده کل قوای دولت خواهد بود؟ آیا با وجود حضورِ رسول خدا ﷺ مسلمان دیگری می‌توانست برای این پست‌ها انتخاب شود؟ آیا مسلمانان حق داشتند همه‌ی این پست‌ها و یا برخی از آن‌ها را از رسول خدا ﷺ بگیرند و با مشورت هم به دیگری واگذار کنند؟ آیا این هم واقعیتی است که برای قانون‌گذاریِ تفصیلی طبق قواعد قرآن برای دولت مدینه، در زمان رسول خدا ﷺ مجلس قانون‌گذاری تعیین شده بود که در آن ایشان با مشورت صحابه می‌کوشیدند مراد قرآن را تعیین کنند و قوانین مدنی طبق مفهومی که به وسیله‌ی این مجلس برای قرآن تعیین می‌شد، وضع می‌شدند؟ اگر پاسخ این پرسش‌ها مثبت است، پس لطفاً دلایل تاریخی آن را ارائه دهید و اگر پاسخ‌تان منفی است- که قطعاً منفی است- پس آیا شما می‌خواهید بگویید که رسول خدا ﷺ

خودسرانه، رهبری، فرمان‌روایی، قضاوت، شارع بودن و فرمان‌دهی کل را در اختیار گرفته بودند.

پرسش دوم این است که آیا قرآن هم همان جایگاه و مقام را برای رسول خدا ﷺ قایل است که شما قایلید؟ در این باره لختی قرآن را باز کنید و ببینید که چه می‌گوید.

رسول خدا ﷺ در مقام معلم و مربی

در این کتاب پاک، قران، در چهار مورد، مقام رسالت این‌گونه بیان شده است:

﴿وَاذْ یَرفَعُ اِبْراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ البیتِ و اِسْمٰعیلُ... رَبَّنَا و ابْعَثْ فِیْهِمْ رَسُولاً مِنْهُم یَتْلُوا عَلَیْهِم اٰیٰتِكَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الکِتٰبَ و الحِکْمَةَ وَ یُزَکِیْهِمْ﴾ (بقره/ ۱۲۹-۱۲۷)

«و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه [کعبه] را بالا می‌بردند [دعا می‌کردند:] ای پروردگار ما! از ما بپذیر، بی گمان تو شنوا و دانا هستی. ای پروردگارما! چنان کن که ما دو نفرمخلص و فرمان بردار تو باشیم و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدیدآور که تسلیم تو باشند و طرز عبادت خویش را به ما نشان بده و بر ما ببخشای، بی گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی پروردگارا؛ در میان آنان فرستاده‌ای از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه‌شان کند.»

﴿کَمَا اَرْسَلْنَا فِیکُمْ رَسُولاً مِنْکُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ اٰیٰتِنَا وَ یُزَکِیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ الکِتٰبَ وَ الحِکمَةَ وَ یُعَلِّمُکُم مَا لَم تَکُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ (بقره/۱۵۱)

«چنان که میان شما، فرستاده‌ای از خودتان روانه کردیم [که] آیات ما را بر شما می‌خواند و شما را پاک می‌گرداند و به شما کتاب و حکمت می‌آموزد و آن‌چه را نمی‌دانستید به شما یاد می‌دهد.»

﴿لَقَد مَنَّ اللهُ عَلَی الْمؤمِنینَ اِذ بَعَثَ فِیهِم رَسُولاً مِن أنفُسِهِم یَتْلوا عَلَیْهِمْ اٰیٰتِهِ وَ یُزَکِّیهِم و یُعَلِّمُهُمُ الکِتٰبَ و الحِکمَةَ﴾ (آل عمران/۱۶۴)

«به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان

برانگیخت، تا آیات خدا را برایشان بخواند و پاکشان گرداند وکتاب و حکمت به آنان بیاموزد...»

﴿هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنهُم یَتْلُوا عَلَیهِم اٰیٰتِهِ و یُزَکِّیهم وَ یُعَلِّمُهُمُ الکِتٰبَ و الحِکمَةَ﴾ (جمعه/۲)

«و اوست آن کس که در میان بی سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را برای آنان بخواند و پاکشان گرداند وکتاب و حکمت به آنان بیاموزد...»

در این آیه‌ها آن‌چه پیوسته مورد تأکید قرارگرفته این است که خداوند متعال پیامبرش را تنها برای ابلاغ آیات قرآن نفرستاده بود، بلکه در کنار آن سه هدف بعثت دیگر هم وجود داشت:

۱ - نخست این‌که آن‌حضرت ﷺ به مردم کتاب خدا را آموزش دهد.

۲ - دوم این‌که حکمتِ عمل طبق هدفِ کتاب را آموزش دهد.

۳ - سوم این‌که هم افراد را و هم جمع آن‌ها را تزکیه کند، یعنی با تربیت خویش هم نقایص فردی و هم نقایص جمعی آنان را برطرف کند و در آنان اوصاف نیکو و نظم جمعی بهتری را پرورش دهد.

پر واضح است که آموزش کتاب و حکمت چیزی افزون بر ابلاغ صرف آیه‌های قرآن بود، وگرنه ذکر جداگانه‌ی آن‌ها بی معنا خواهد بود. به همین صورت تدابیری که آن حضرت ﷺ برای تربیت افراد و جامعه اختیار می‌کردند، نیز چیزی علاوه بر رساندن کلمات قرآن بودند وگرنه ذکر جداگانه‌ی وظیفه‌ی تزکیه و تربیت چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟اکنون بفرمایید که این وظایف معلمی و مربی‌گریِ علاوه بر رساندنِ قرآن که رسول خدا ﷺ آن‌ها را به‌عهده داشت، از طرف خدا به وی واگذار شده بودند، یا این‌که وی خود شخصاً آن‌ها رابرعهده گرفته بود؟

با وجود گفته‌های روشن و پیوسته‌ی قرآن، آیا شخص مؤمنی می‌تواند جرأت گفتنِ این مطلب را داشته باشد که آن‌حضرت ﷺ این وظایف و مسئولیت‌ها را نه به عنوان رسول خدا ﷺ، بلکه به عنوان انسانی عادی انجام می‌دادند؟اگر

نمی‌تواند بگوید، پس بفرمایید رهنمودهایی که رسول خدا ﷺ علاوه بر رساندن کلمات قرآن درباره‌ی آموزش کتاب و حکمت فرموده‌اند و اقوال و اعمالی که درباره‌ی تربیت افراد و جامعه از وی صادر شده است، آیا انکارِ من جانب الله بودنِ آن‌ها و نپذیرفتن آن‌ها به عنوان سند و حجت، انکار خود نبوت نیست؟

پیامبر، در مقام شارح کتاب خدا

در سوره‌ی نحل خداوند متعال فرموده است:

﴿و أنزَلنا اِلَيكَ الذِّكر لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مانُزِّلَ اِلَيهِم.﴾ (نحل/۴۴)

«...و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم تا برای مردم به آن‌چه را به سوی آنان نازل شده است توضیح دهی.»

از این آیه به صراحت معلوم می‌شود که این خدمت به رسول خدا ﷺ سپرده شده بود که احکام و دستورالعمل‌هایی را که خداوند متعال در قرآن صادر می‌فرماید، آن‌ها را توضیح و تشریح کند. حتی آدمی کودن دست کم این مطلب را درک می‌کند که توضیح و تشریح یک کتاب صرفاً با خواندن و رساندن کلمات آن صورت نمی‌گیرد، بلکه شرح دهنده علاوه بر کلمات آن، سخنانی می‌گوید تا شنونده مفهوم کتاب را به‌درستی بفهمد و درک کند. اگر در کتاب مطلبی مربوط به مسأله‌ای عملی باشد، شرح دهنده با نمایاندن عملی [1] آن توضیح می‌دهد که مراد مؤلف این‌گونه عمل کردن است و گرنه صرفاً خواندن مکرر کلمات کتاب برای کسی که از معنا و مفهوم آن می‌پرسد، حتی نزدِ کودک مکتب‌خانه هم نمی‌تواند تبیین و توضیح شمرده شود. اکنون بفرمایید طبق این آیه، آیا رسول خدا ﷺ به عنوان انسانی عادی قرآن را شرح می‌داد، یا این‌که خداوند وی را به عنوان شارح تعیین کرده بود؟ خداوند متعال می‌فرماید هدف از فرو فرستادن کتاب بر رسول خدا ﷺ این است که وی با قول و عمل خویش مفهوم آن را تبیین کند. پس این امر چگونه ممکن است جایگاه وی را به عنوان شارح قرآن از جایگاه وی به عنوان پیامبر

1. Practicardemonstration

تفکیک کنیم و کلمات قرآن را که به وسیله‌ی ایشان رسانده شده است، بپذیریم و از پذیرفتن شرح و تفسیر وی تن زنیم. آیا این نپذیرفتن انکار خود نبوت نخواهد بود؟

رسول خدا ﷺ، پیشوا و الگو

در سوره‌ی آل عمران خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهِ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللهُ...قُل أُطِیعُوا اللهَ وَ الرَّسُولَ فَاِن تَوَلَّوا فَإِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الکافِرِینَ﴾ (آل عمران/ ۳۲-۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد. بگو: خدا و پیامبر [او] را اطاعت کنید. پس اگر روی‌گردان شدند، قطعاً خداوند کافران را دوست ندارد.»

در سوره‌ی احزاب می‌فرماید:

﴿لَقَد کَانَ لَکُم فِی رَسُولِ اللهِ أُسوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن کانَ یَرجُوا اللهَ وَ الیَومَ الآخِرَ﴾ (احزاب/ ۲۱)

«قطعاً برای شما در رسول خدا سرمشقی نیکوست، برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد.»

در این دو آیه خداوند متعال پیامبرش را به عنوان پیشوا معرفی می‌کند و دستور به فرمان‌برداری از وی می‌دهد. زندگی وی را الگو و نمونه قرار می‌دهد و آشکارا می‌گوید که اگر این کار را نکنید از من هیچ امیدی نداشته باشید. محبت مرا بدون این کار به دست نخواهید آورد و روی‌گردانی از این کار کفر است. اکنون بفرمایید آیا رسول خدا ﷺ خودسرانه جایگاه رهبری و پیشوایی را تصاحب کرده بود، یا مسلمانان وی را برای این مقام انتخاب کرده بودند، یا این‌که خداوند متعال این جایگاه را به وی داده بود؟ اگر این آیه‌های بسیار روشن، رسول خدا ﷺ را رهبر و راهنمای مأمور از جانب خدا قرار می‌دهند، چگونه می‌توان از پیروی و از تقلید نمونه‌ی زندگی وی خودداری کرد؟ در پاسخ به این مطلب مطرح کردن این‌که مراد و منظور این آیه‌ها پیروی از قرآن است، کاملاً نادرست

است؛ چرا که اگر مراد و منظور این می‌بود گفته می‌شد: «فاتبعوا القرآن» نه «فاتبعونی» و نیز در این‌صورت اسوه‌ی حسنه قرار دادن زندگی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اصلاً بی معنا خواهد بود.

پیامبر در مقام قانون‌گذار

در سوره‌ی اعراف خداوند متعال درباره‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

﴿يأمُرُهُم بِالمَعْرُوفِ وَيَنْهٰهُمْ عَنِ المُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الخَبٰئِثَ و يَضَعُ عَنْهُم إصْرَهُمْ و الْاَغلٰلَ الَّتِي كانَت عَلَيْهِم﴾ (اعراف/۱۵۷)

«...آنان را به کار پسندیده فرمان می‌دهد و از کار ناپسند باز می‌دارد و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را برایشان حرام می‌گرداند و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، بر می‌دارد...»

این آیه با صراحت کامل گویای این نکته است که خداوند متعال به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اختیارات قانون‌گذاری[1] داده است. اوامر و نواهی و تحلیل‌ها و تحریم‌های الهی تنها آن‌هایی نیستند که در قرآن آمده‌اند، بلکه اوامر و نواهی و تحلیل و تحریم‌های پیامبر نیز بخشی از قانون الهی محسوب می‌شوند؛ چرا که اختیار قانون‌گذاری را خود خداوند متعال به پیامبر تفویض کرده است. این مطلب با صراحت بیش‌تری در سوره‌ی حشر این‌گونه آمده است:

﴿وَ ما اٰتٰكم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهٰكُم عَنْهُ فَانتَهُوا و اتَّقُوا الله اِنَّ اللهَ شَدِيدُ العِقابِ﴾ (حشر/ ۷)

«و آن‌چه را پیامبر به شما داد آن را بگیرید و از آن‌چه شما را باز داشت، باز ایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر دهنده است.»

این دو آیه را هیچ‌کس نمی‌تواند چنین تأویل بکند که مراد از آن‌ها اوامر و نواهی و تحلیل‌ها و تحریم‌های قرآن است؛ چرا که این تأویل نخواهد بود، بلکه تغییر کلام خدا محسوب می‌شود؛ زیرا در این‌جا خداوند متعال امر و نهی و

1.Legislative Powers

تحلیل و تحریم را فعل رسول خداﷺ قرار داده‌اند، نه فعل قرآن. پس آیا کسی می‌خواهد بگوید که خداوند متعال می‌خواستند از قرآن اسم ببرند، اما (معاذالله)به اشتباه از رسول خداﷺ نام بردند!

پیامبرﷺ در مقام قاضی

قرآن نه در یک جا، بلکه در جاهای بسیاری این مطلب را به صراحت بیان فرموده که خداوند متعال، رسول خداﷺ را به عنوان قاضی تعیین کرده‌اند. به طور مثال چند آیه ملاحظه شود:

﴿إِنَّـا أَنْـزَلنا إِلَـيكَ الكِـتٰبَ بِـالْحَقِّ لِـتَحْكُمَ بَـينَ النّٰـاسِ بِـما أَرَاكَ اللّٰهُ﴾ (نساء/۱۰۵)

«ما این کتاب را به حق بر تو فرو فرستادیم تا میان مردم به [موجب] آن‌چه خدا به تو آموخته داوری کنی...»

﴿و قُلْ آَمنْتُ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِن كِتٰبٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ﴾ (شوری/ ۱۵)

«...و بگو: به هر کتابی که خدا نازل کرده است ایمان آوردم و مأمور شده‌ام که میان شما عدالت کنم...»

﴿إِنَّماكٰانَ قَولُ المُؤمِنينَ إِذا دُعُوااِلَى اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُم أَن تَقُوْلُوا سَمِعْنَا و أَطَعْنَا﴾ (نور/۵۱)

«گفتار مؤمنان، وقتی که به سوی خدا و پیامبرش خوانده شوند تا میانشان داوری کند، تنها این است که می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم...»

﴿وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوا إِلَى ما أَنْزَلَ اللّٰهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ المنافِقينَ يَصُدُّونَ عَنْکَ صُدُوداً﴾ (نساء/۶۱)

«و چون به آنان گفته شود: به سوی آن‌چه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [او] بیایید، منافقان را می‌بینی که از تو سخت روی بر می‌تابند.»

﴿فَلاَ وَ رَبِّكَ لايُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَر بَيْنَهُمْ ثُمَّ لايَجِدُوا فِى أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾ (نساء/ ۶۵)

«ولی چنین نیست به پروردگارت قسم! که ایمان نمی‌آورند، مگر آن‌که تو را در

مورد آن‌چه میان آنان مایه‌ی اختلاف است داور گردانند؛ سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند؟»

همه‌ی‌این آیه‌ها به این امر کاملاً صراحت دارند که رسول خدا ﷺ قاضی‌ای خود ساخته و یا تعیین شده از سوی مسلمانان نبود، بلکه قاضی‌ای بود که از سوی خداوند متعال منصوب شده بود.

آیه‌ی سوم می‌فرماید که جایگاهِ قضایی از جایگاه رسالت ایشان جدا نیست، بلکه آن‌حضرت ﷺ در مقام رسالت قاضی هم بودند و ایمان یک مؤمن به پیامبری وی تا زمانی که در برابر این جایگاهِ رسول خدا ﷺ نیز رویه‌ی سمع و طاعت در پیش نگرفته است، نمی‌تواند درست باشد. در آیه‌ی چهارم «ما انزل الله» (قرآن) و رسول هر دو جدا جدا ذکر شده‌اند که آشکارا بر این امر دلالت دارد که برای تحاکم دو مرجع مستقل وجود دارد؛ یکی قرآن به عنوان قانون و دیگری رسول به عنوان قاضی و روی گرداندن از این دو، کار یک منافق است نه کار یک مؤمن. در آخرین آیه با صراحت کامل گفته شده است کسی که پیامبر ﷺ را به عنوان قاضی نپذیرد، اصلاً مؤمن نیست. حتّی اگر کسی بر قضاوت و حکم داده شده از سوی رسول خدا ﷺ در قلب خود تنگی و ناراحتی احساس کند، ایمان او از بین می‌رود.

آیا بعد از این گفته‌های روشن قرآن، می‌توانید بگویید رسول خدا ﷺ به عنوان پیامبر قاضی نبود، بلکه مانند دیگر قضات دنیا بود، لذا احکام او نمی‌تواند مأخذ و مبنای قانون قرار گیرد؟

آیا قاضی دیگری از قضات دنیا می‌تواند این جایگاه را داشته باشد که اگر حکم او را کسی نپذیرفت، یا از آن انتقاد کرد، یا آن را در دلش اشتباه و نادرست دانست، ایمانش سلب شود؟

پیامبر در مقام حاکم و فرمان‌روا

قرآن با همین صراحت پیوسته اعلام می‌دارد که رسول خدا ﷺ حاکم و فرمان‌روای تعیین شده از سوی خداوند متعال بود و این جایگاه نیز به عنوان

پیامبر به وی عطا شده بود:

﴿و مَا أرْسَلنا مِن رَّسُولٍ إلّا ليُطاعَ بِإذْنِ الله﴾ (نساء/ ٦۴)

«و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر آن‌که به اذن الهی از او اطاعت کنند.»

﴿مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقدْ أطاعَ الله﴾ (نساء/ ۸۰)

«هر کس از پیامبر فرمان بَرَد، در حقیقت خدا را فرمان برده است.»

﴿إنَّ الّذينَ يُبَايِعُونَكَ إنما يُبايِعُونَ الله﴾ (فتح/ ۱۰)

«در حقیقت، کسانی که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند.»

﴿يَا اَيُّها الّذينَ آمَنُوا أطِيعُوا الله و أطِيعُوا الرَّسُولَ و لا تُبْطِلُوا اَعْمالَكُمْ﴾ (محمد/ ۳۳)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ خدا را اطاعت کنید و از پیامبر [او نیز] اطاعت کنید و اعمال و کارهای خود را تباه مکنید.»

﴿و مَا كانَ لِمُومِنٍ و لاَ مُؤمنَةٍ إذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أمراً أنْ يَكُونَ لَهُم الخِيَرَةُ مِنْ أمْرِهِم وَ مَن يَّعصِ اَللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُّبيناً﴾ (احزاب/ ٣٦)

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند، قطعاً دچار گمراهی آشکاری گردیده است.»

﴿يَا أيُّها الَّذينَ آمَنُوا أطِيعُوا اللهَ وَ أطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأمرِ مِنْكُمْ فَإنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيءٍ فَرُدُّوه إلَى اللهِ و الرَّسُولِ إنْ كُنْتُم تؤمِنُونَ بِا اللهِ و الْيَومِ الآخِرِ﴾ (نساء/۵۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید واز پیامبراطاعت کنید و از مسلمان فرمان‌ده خود [نیز] اطاعت کنید. سپس هرگاه در امری اختلاف نظر پیدا کردید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید...»

این آیات همه بر این امر تصریح دارند که رسول خداﷺ حاکمی نیست که خودش بر مسند ریاست دولتی تکیه زده باشد که آن را پدید آورده، یا او را مردم

به رهبری انتخاب کرده باشند، بلکه او رهبری است مأمور از طرف خداوند متعال؛ رهبری و فرمان‌روایی او چیزی جدا از پیامبری او نیست، بلکه پیامبر شدن او به معنای حاکم شدن وی از سوی خداوند متعال است. اطاعت او عین اطاعت خداست. بیعت با او در اصل بیعت با خداست. اطاعت نکردن از او به معنای سرپیچی از فرمان خداست و نتیجه‌ی آن هم این است که هیچ عمل انسان در بارگاه خداوند متعال شرف قبولیت نیابد. اهل ایمان (واضح است که همه‌ی مسلمانان از جمله حکم‌رانان و «مرکز ملت» جزیی از آن هستند) قطعاً به هیچ وجه این حق را ندارند که در مقابل حکم رسول خدا ﷺ از سوی خود حکمی صادر کنند.

از همه‌ی این تصریحات، شفاف‌ترین و قطعی‌ترین تصریح در آخرین آیه آمده که در آن به صورت متوالی به اطاعت ازسه مورد امر شده است:

قبل از همه اطاعت خدا،بعد از آن اطاعت رسول و در آخر اطاعت اولی الامر (یعنی همان «مرکز ملت» شما).

نخستین چیزی که از این آیه بر می‌آید این است که رسول خدا ﷺ جدا از اولی الامر و بالاتر از آن قرارگرفته و رتبه‌ی دوم را بعد از خدا داراست. مسأله‌ی دومی که از این آیه بر می‌آید این است که با اولی‌الامر می‌توان نزاع کرد، اما با رسول نه. سومین مسأله‌ی مستنبط از این آیه آن است که برای داوری نزاع‌ها دو مرجع وجود دارد. یکی خدا و دیگری، بعد از او، پیامبر ﷺ. ظاهر است که اگر مرجع صرفاً خداوند متعال می‌بود، ذکر رسول با صراحت بعد از آن بی معنا می‌شد. پس در حالی که مراد از مراجعه به خدا چیزی جز مراجعه به قرآن نمی‌تواند باشد، مراجعه به پیامبر هم جزو این نمی‌تواند باشد که در زمان حیات وی به خودش، بعد از درگذشتش به سنت وی مراجعه شود.[1]

۱- اگر با دقت نگاه شود معلوم می‌شود که در حیات رسول خدا ﷺ نیز تا حد زیادی سنت مرجع بود؛ چرا که در اواخر زمان پیامبر ﷺ، حکومت اسلامی بر همه‌ی جزیرةالعرب گسترده شده بود. در این کشور گسترده و پهناورِ مشتمل بر یک میلیون و اندی مایل مربع، به هیچ وجه ممکن نبود در هر امری رسول خدا ﷺ مستقیماً داوری و قضاوت کند. لذا ناگزیر در آن زمان نیز برای استان‌داران، قضات و حُکام دیگر

اجماع امت بر مأخذ قانون بودن سنت

اگر شما واقعاً قرآن را قبول دارید و با استفاده از نام این کتاب مقدس معتقد به نظریات خود ساخته‌ی‌تان نشده‌اید، پس بنگرید که این کتاب با الفاظ شفاف، صریح ، قطعی و غیر مشتبه، رسول خداﷺ را معلم، پیشوا، رهبر، شارح کلام خدا، شارع،[1] قاضی، حاکم و فرمان‌روای تعیین شده از طرف خداوند متعال قرار می‌دهد و همه‌ی این مقام‌ها و مسئولیت‌های رسول خداﷺ بر اساس این کتاب بخشی جدایی ناپذیر از مقام نبوت هستند.

بنابر این گفته‌های صریح قرآن است که از زمان صحابه‌ی کرام ؓ تا امروز همه‌ی مسلمانان به اتفاق پذیرفته‌اند، همه‌ی آن‌چه را که رسول خداﷺ به عنوان همه‌ی این مقام‌ها گفته و یا انجام داده، مأخذ قانون است. تا زمانی‌که شخصی بسیار خود بزرگ بین نباشد، نمی‌تواند دچار این پندار گردد که مسلمانان همه‌ی دنیا و همه‌ی زمان‌ها در فهمیدن این آیه‌های قرآن اشتباه کرده‌اند و مطلب را صرفاً کسی درست فهمیده که بر این باور است که رسول خداﷺ فقط در حد رساندن وحی به مردم، پیامبر بود و بعد از آن جایگاه وی مانند جایگاه یک مسلمان عادی بود. آخر چه فرهنگ لغت منحصر به‌فردی به دست او رسیده است که از روی آن، این مفهوم را از واژه‌های قرآن درک کرده که هیچ‌گاه به فکر هیچ‌کس از امت نرسیده است!؟

دولت اسلامی مرجع و مأخذ قانونی که بعد از قرآن برای داوری در امور می‌بایستی به آن مراجعه می‌کردند، سنتِ رسول خداﷺ بود.

1.Lawciver

اختیارات قانون‌گذاری رسول پاکﷺ

دومین نکته‌ای که اظهار داشته‌اید این است:

«ولی من با این گفته‌ی شما موافق نیستم که هر آن‌چه را رسول خداﷺ در زندگی نبوی بیست و سه ساله انجام داده‌اند، همان سنتی است که در کنار قرآن، قانون برتر حاکم اعلی را تشکیل می‌دهد و تکمیل می‌کند. بدون تردید رسول خداﷺ طبق قانون حاکم اعلی جامعه‌ای پدید آوردند، ولی این‌که قانون کتاب خدا(نعوذ باالله) ناتمام بود و هر آن‌چه را رسول خداﷺ عملاً انجام داد، موجب تکمیل این قانون شده، این مطلب برای من فهم‌پذیر نیست؟ در این باره در ادامه می‌گویید:«معلوم نیست شما بنابر چه دلایلی قانون کتاب خدا را ناتمام تلقی می‌کنید، حداقل حتی تصور آن، لرزه بر اندام می‌افکند. آیا شما می‌توانید آیه‌ای از قرآن ارائه دهید که از آن معلوم شود قانون قرآن ناتمام است.»

آن‌چه شما در این فرازها گفته‌اید، کج فهمی بزرگی است که به دلیل عدم درک یک قاعده‌ی مسلّم علم حقوق گرفتار آن شده‌اید. در همه‌ی دنیا این قاعده پذیرفته شده است که اگر کسی که در امر قانون‌گذاری بالاترین اختیار را دارد، دستور مجملی بدهد، یا به یک عملی امر کند، یا اصل و قاعده‌ای تصویب کند و اختیارات تدوین ضوابط و قواعد تفصیلی آن را به شخص و یا اداره‌ای از زیر مجموعه‌های خود تفویض کند، ضوابط و قواعد تدوین شده از سوی آن اداره یا شخص، چیز جدایی از آن قانون نخواهند بود، بلکه بخشی از آن قرار خواهند گرفت. خواسته‌ی خودِ قانون‌گذار این است که عملی که او به آن دستور داده است، آیین نامه‌های [1] آن تدوین و برای عمل به آن روش‌ها و راهکارهایی [2] تعیین شود. آیین نامه‌ها طبق اصل و قاعده‌ای که او تصویب کرده است، وضع شود. مفهوم دستورالعمل مجملی که او داده است، به صورت تفصیلی تبیین شود و برای برآورده شدن این هدف او شخص یا اشخاصی، نهاد و اداره و یا نهادها و

1.Bylaws 2.Procedure

اداره‌هایی از زیر مجموعه‌های خود را مجاز به تدوین قواعد و ضوابط می‌کند. این قواعد جزیی و فرعی بدون تردید درکنار قانون اصلی نخست، تشکیل دهنده و تکمیل کننده‌ی آن هستند.

ولی این بدان معنا نیست که قانون‌گذار به اشتباه قانون ناقصی ساخته بود و دیگری نقص آن‌را برطرف کرد، بلکه مفهوم آن این است که قانون‌گذار بخش اساسی قانون خود را خودش بیان کرد، بخش فرعی و تفصیلی آن را به وسیله‌ی شخص و یا اداره‌ی منصوب شده از طرف خودش تدوین کرد.

۲- ماهیت قانون‌گذاری رسول خدا ﷺ

خداوند متعال در قانون‌گذاری‌اش از همین روش استفاده کرده است. او با دادن احکام و دستورالعمل‌های مجمل، یا بیان چند اصل و قاعده، یا با اظهار رضایت و عدم رضایت خود، این کار را به رسولش سپرد که نه تنها با کلمات الفاظ شکل تفصیلی قانون او را تدوین کند، بلکه با عمل بر آن وکارکردن طبق آن را عملاً هم بنمایاند. این فرمانِ تفویضِ اختیارات در خود متن قانون (قرآن کریم) موجود است.

﴿و أنزَلنا إلَيكَ الذِّكرَ لِتَبيِّنَ لِلنّاسِ مانُزِّلَ إليَهم﴾ (نحل/۴۴)

«و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم تا برای مردم آن‌چه را به سوی آنان نازل شده است توضیح دهی.»

بعد از این فرمان تفویضِ صریح، نمی‌توانید بگویید که بیان قولی و عملیِ رسول خدا ﷺ چیزی جدا از قانونِ قرآن است، بلکه اقوال و افعال رسول خدا ﷺ به گفته‌ی خود قرآن بخشی از قانونِ قرآن محسوب می‌شوند و به چالش کشیدنِ آن‌ها به معنای به چالش کشیدنِ قرآن و به چالش کشیدن فرمانی است که خداوند متعال طبق آن، این اختیارات را به پیامبر تفویض کرده است.

چند نمونه از قانون‌گذاری

گر چه آن‌چه در بالا گذشت برای پاسخ به نکته‌ی شما کفایت می‌کند، من برای تفهیم بیش‌ترِ مطلب چند مثال ارائه می‌کنم که بیان‌کننده‌ی نوع ارتباط بیان و شرح رسول خدا ﷺ با قرآن هستند. خداوند متعال در قرآن ارشاد فرموده است که پاکیزگی را دوست دارد:

﴿وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِيَن.﴾ (توبه/ ۱۰۸)

«...و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.»

و به رسول خدا ﷺ دستور داده است که لباس‌هایش را پاکیزه بدارد:

﴿وَثِيابَكَ فَطَهِّر.﴾ (مدثر/ ۴)

«..و جامعه خویش را پاکیزه دارد.»

رسول خدا ﷺ برای برآورده کردن این خواسته‌ی قرآن درباره‌ی استنجا، طهارتِ جسم و لباس هم دستورهای مفصلی داده و هم با عمل خود آن‌ها را نشان داده است. خداوند متعال در قرآن فرمودند که اگر شما جنب شدید، تا زمانی که خود را پاک نکرده‌اید نماز نخوانید.[1] و رسول خدا ﷺ به تفصیل بیان کردند که جنابت چیست. بر چه حالت‌هایی اطلاق می‌شود و بر چه حالت‌هایی اطلاق نمی‌شود و روش پاک شدن از آن چگونه است. خداوند متعال در قرآن دستور داد که هنگامی که برای نماز به‌پاخاستید، صورت‌ها و دست‌های خود را همراه با آرنج‌های خود بشویید و سرهای خود را مسح کنید و پاهای خود را بشویید.[2]

این رسول خدا ﷺ بود که بیان کرد که دستور شستنِ صورت، مضمضه و استنشاق را هم در بر می‌گیرد. گوش‌ها نیز بخشی از سر هستند و هنگام مسح سر بر آن‌ها نیز باید مسح کرد. در صورت پوشیدن موزه می‌توان بر پاها مسح کرد و در غیر این‌صورت حتماً می‌باید آن‌ها را شست. افزون بر این بیان کرد که وضو در

۱-مائده/٦؛ نساء/٤٣.
۲-مائده/ ۲.

چه حالت‌هایی از بین می‌رود و در چه حالت‌هایی از بین نمی‌رود. در قرآن آمده است که روزه دار شب هنگام تا زمانی می‌تواند بخورد و بیاشامد که تشخیص دادن نخ سفید از نخ سیاه هنگام فجر ممکن شود.

﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الخَيطَ و الاَبْيَضُ مِنَ الخَيْطِ الأَسْوَدِ مِنَ الفَجْرِ﴾ (بقره/۱۸۷)

«...تا آن‌گاه که رشته‌ی سپیده‌ی بامداد از رشته‌ی سیاه(شب) برایتان از هم جدا گردد...»

این رسول خداﷺ بود که توضیح داد مراد از آن نمایان شدنِ سپیده‌ی صبح در برابر تاریکی شب است. قرآن بعد از بیان حلال بودنِ برخی چیزها و حرام بودنِ چیزهای دیگر، درباره‌ی اشیای دیگر این دستور کلّی را صادر کرده است که چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده‌اند و چیزهای ناپاک حرام.[1] این رسول خداﷺ بود که با قول و عمل خود به تفصیل بیان کرد که چه چیزهایی پاک‌اند و می‌توان آن‌ها را خورد و چه چیزهایی ناپاک‌اند و باید از خوردن آن‌ها اجتناب کرد.

قرآن هنگام بیان قانون ارث گفته است که اگر میّت هیچ فرزند ذکوری نداشته باشد و صرفاً دارای یک دختر باشد، نصف ماترک به او می‌رسد و اگر بیش از دو دختر داشته باشد، دو سوم ماترک به آن‌ها می‌رسد.[2] در این آیه بیان نشده بود که اگر میت دارای دو دختر باشد، سهم آن‌ها چه‌قدراست. این رسول خداﷺ بود که بیان کرد سهم دو دختر نیز مانند بیش از دو دختر دو سوم ماترک است. قرآن بیان کرده است که دو خواهر را هم زمان عقد کردن حرام است.[3] رسول خداﷺ بیان کرد که خاله و دختر خواهرش و عمّه و دختر برادرش نیز همین حکم را دارند و نباید هم زمان آنان را در یک نکاح جمع کرد.

[قرآن[4] به مردان اجازه داده است که دو دو، سه سه و یا چهار چهار زن نکاح کنند. این کلمات درباره‌ی این‌که آیا یک مرد می‌تواند همزمان بیش از چهار همسر داشته

۱-مائده/ ٦.
۲-نساء/ ۱۱.
۳-نساء/ ۲۳.
٤-نساء/ ۳، این بخش سپس افزوده شده است.

باشد یا نه، اصلاً روشن نیست. این رسول خدا ﷺ بود که توضیح داد یک مرد همزمان نمی‌تواند بیش از چهار همسر اختیار کند و به کسانی که بیش از چهار همسر داشتند، دستور داد تنها چهار همسر را در نکاح داشته باشند و بقیّه را باید طلاق دهند.

قرآن دستور فرضیت حج را کُلّی بیان کرده است و در آن تصریح نشده است، که برای عمل به این دستور خدا، آیا یک‌بار حج گزاردن در عمر کافی است؟ یا چندین بار باید حج کرد؟ یا باید هر سال به حج رفت.[1]

این شرح و توضیح رسول خدا ﷺ است که برای ما بیان می‌کند برای ساقط شدن این فریضه یک بار حج گزاردن در عمر کافی است.قرآن در باب گردآوری طلا و نقره سخت وعید می‌دهد.[2] در عموم آن حتی‌الامکان این‌که شما حتی یک ریال بیش از مخارج روزمره‌ات را ذخیره کنی و یا حتی زنان خانواده مقداری طلا و نقره را به عنوان زیور آلات نگهداری کنند، دیده نمی‌شود. این رسول خدا ﷺ بود که توضیح داد نصاب طلا و نقره چه‌قدر است و اگر کسی بخواهد بیش از آن را در ملک خود داشته باشد، اگر دو و نیم درصد آن را به عنوان زکات بپردازد، مشمول این وعید قرآن نخواهد بود.]

با دقّت در این چند مثال به درستی می‌توانید درک کنید که رسول خدا ﷺ با استفاده از اختیارات قانون‌گذاری که خداوند متعال به او تفویض کرده بود، احکامِ، دستورات، اشارات و مضمرات قرآن را چگونه شرح داده و تفسیر کرده است و چون رسول خدا ﷺ این کارها را بنابر اختیاراتی که خدا به او تفویض کرده بود انجام داده است، آن‌ها را نمی‌توان قانونی جداگانه و مستقل قرار داد، بلکه آن‌ها بخشی از قانون خود قرآن محسوب می‌شوند.

۳- سُنّت و مفهوم پیروی از آن

سومین نکته‌ای که به آن اشاره کرده‌اید، این است که پیروی از سنّت رسول

۱-آل عمران/ ۹۷.   ۲-توبه/ ۳٤.

خداﷺ به این معناست که ما همان کاری را بکنیم که رسول خداﷺ انجام داده‌اند، نه این‌که آن‌گونه انجام دهیم که رسول خداﷺ انجام داده‌اند. اگر رسول خداﷺ «ما انزل الله» را به دیگران رساند، وظیفه‌ی امت هم همین است «ما انزل الله» را به دیگران برساند.[۱] درباره‌ی این مفهوم سنت و مفهوم پیروی از آن، که شما آن را بیان کردید، تنها اشاره به این مطلب کافی است که این گفته‌ی شما با«ما انزل الله»ای که اتباع آن را واجب می‌دانید، مطابق نیست. طبق «ما انزل الله» اتباع سُنَّت به این معناست که باید همه‌ی آن‌چه را که رسول خداﷺ به عنوان معلم، مربی، شارع، قاضی، حاکم و فرمان‌روا و شارحِ قرآنِ تعیین شده از سوی خدا انجام داده و یا فرموده سنت بدانیم و از آن پیروی کنیم. دلایل این مسأله را قبلاً بیان کردم و نیازی به باز گفتن آن‌ها نیست. اما پاسخ ساده‌ی قضیه‌ی مسواک، که به آن اشاره کرده‌اید، این است که با ارائه‌ی چنین سخنان مهملی، میان مباحث علمیِ جدّی و سنجیده، نمی‌توان بحث و مسأله‌ای را حل کرد. میان هواداران هر دیدگاهی، هستند افرادی که با سخنان غیر منطقیِ خود دیدگاه خود را به صورت خنده آوری ارائه می‌دهند. اگر شما بخواهید با استدلال به چنین سخنانی آن دیدگاه را رد کنید، معنای آن جز این نخواهد بود که شما از مواجه شدن با دلایلِ معتبر طفره می‌روید صرفاً برای زورآزمایی به دنبال سخنان ضعیف هستید.

این دلیل شما نیز بسیار ضعیف است که اتباع سنت به این معناست که ما امروز در عصر اتم با تیر و کمان بجنگیم؛ چرا که در زمان رسول خداﷺ با تیر و کمان می‌جنگیدند.

آخر چه کسی به شما گفته است که اتباع سنَّت به این معناست؟ اهلِ علم هرگز این معنا و مفهوم را از سنت برداشت نکرده‌اند که ما در جهاد تنها همان سلاحی را به‌کار

۱- شاید جناب دکتر هنگام این فرمایش فراموش کرده‌اند که نخستین کار رسول خداﷺ ادعای نبوت بوده است. پس بنابراین نخستین وظیفه اُمَّت شاید هم همین باشد.

بریم که در زمان رسول خداﷺ به‌کار رفته است، بلکه همواره این مفهوم را از آن برداشت کرده‌اند که ما در جنگ دنبال اهدافی باشیم که رسول خداﷺ بودند و آن اصولِ اخلاقی و ضابطه‌های شرعی را رعایت کنیم که رسول خداﷺ با قول و عملشان آن‌ها را ارائه داده‌اند و از جنگیدن برای اهدافی و از انجام کارهایی که رسول خداﷺ از آن‌ها منع کرده‌اند، خوداری کنیم.

۴- پیروی رسول خداﷺ و ماازوحی

چهارمین نکته‌ی شما طبق نوشته‌هایتان این است که: رسول خداﷺ در همه‌ی کارهایی که طيِ مدّتِ بیست و سه سالِ زندگی پیامبرانه انجام داده‌اند، از همین **«ما انزل الله»** پیروی می‌کردند که در کتاب خدا موجود است و از امّت هم خواسته شده است که از همین **«ما انزل الله»** پیروی کند. همان‌طور که با گفتنِ

﴿اِتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ الله إِلیکم مِن رَبِکم﴾ (اعراف/ ۳)

«..از چیزی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است...»[1]

از افراد امّت این اتباع خواسته شده است، در ضمن اعلام شده است که رسول خداﷺ نیز از همین مورد پیروی می‌کرد.

﴿قُلْ أَتَّبِعُ ما یُوحیٰ اِلَیَّ مِن رَبّی﴾ (اعراف/ ۲۰۳)[2]

در این مطلب دو آیه آورده‌اید و نه تنها آن‌ها را اشتباه نقل کرده‌اید، بلکه در نقل کردن آن‌ها مرتکب اشتباهاتی شده‌اید که هیچ‌کس، حتی فردی که اندک آگاهی و علمی درباره‌ی زبان عربی داشته باشد، مرتکب آن‌ها نمی‌شود.

با این حال ترجمه عبارتی که شما در نامه‌ی خودتان آورده‌اید، چنین خواهد بود:

«بگو پیروی کن از آن وحیی که از طرف پروردگارم به سوی من فرستاده

۱-جناب دکتر آیه را این‌گونه نقل کرده است:«اتبعوا ما انزل الله الیکم من ربکم »

۲-آیه‌ی مذکور را نیز این‌گونه بیان کرده است:«قل اتبع ما یوحی الی من ربی»

«...بگو: من تنها از قرآنی پیروی می‌کنم که به من وحی می‌شود...»

می‌شود.» من تنها به این سبب شما را از این اشتباهات آگاه کردم که لحظه‌ای بدون تعصب، اندکی بیندیشید که از یک سو آگاهی شما از قرآن در این حد است و از سوی دیگر گمان می‌کنید همه‌ی اهل علم و تحقیقِ امت، قرآن را اشتباه فهمیده‌اند و شما آن را درست فهمیده‌اید. اما اکنون اصل مسأله می‌ماند؛ در این باره شما دو مطلب را ذکر کرده‌اید و هر دو هم نادرست‌اند. یکی این‌که نزد رسول خداصلى الله عليه وآله وسلم تنها وحیی می‌آمد که در قرآن موجود است و آن‌حضرتصلى الله عليه وآله وسلم تنها به پیروی از این وحی امر شده بود. در حالی که از خود قرآن ثابت است که نزد رسول خداصلى الله عليه وآله وسلم وحیی علاوه بر آن‌چه در قرآن است نیز می‌آمد و ایشان به پیروی از هر دو نوع وحی امر شده بود.[1]

مطلب دومی که اظهار داشته‌اید، این است که امت تنها به پیروی از قرآن امر شده است. در حالی که قرآن می‌گوید: امت موظف به پیروی از رسول خداصلى الله عليه وآله وسلم نیز هست:

۱ -﴿قُل إن كُنْتُم تُحِبُّونَ اللهَ فاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللهُ.﴾ (آل عمران / ۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد...»

۲ -﴿وَ رَحْمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ الَّذينَ هُم بِآيتِنا يُؤمِنُونَ الَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَ الَّذي يَجِدونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُم فِي التَّوراةِ وَ الانْجِيلِ.﴾ (اعراف/ ۱۵۷-۱۵۶)

«...و رحمت من همه چیز را فراگرفته است. من این رحمت را برای کسانی مقرر می‌دارم که پرهیزگاری می‌کنند و زکات می‌دهند و به آیات ما ایمان می‌آورند. کسانی که پیروی می‌کنند از نبی اُمّیی که ذکر او را نزد خود در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند.»

۳ -﴿و ما جَعَلنَا القِبْلَةَ الَّتي كُنْتَ عَلَيْهَا إلاّ لِنَعْلَمَ من يَتَّبِعُ الرَّسُولُ مِمَّن يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَه﴾. (بقره/ ۱۴۳)

۱- دلیل این سخن در آخرین سؤال ارائه می‌شود.

«و ما آن قبله راکه تو تاکنون بر آن بودی برای این تعیین کرده بودیم که ببینیم چه کسی از پیامبر پیروی می‌کند و چه‌کسی بر پاشنه‌های خود به عقب باز می‌گردد.»

دستور پیروی از رسول خداﷺ را که در این آیه‌ها از آن سخن رفته، نمی‌توان به کمک تأویل این معنا را پوشاند که اساساً مراد از آن پیروی از قرآن است. چنان‌که قبلاً گفتم، اگر واقعاً هدف این می‌بود که مردم از قرآن پیروی کنند نه پیامبر، پس چرا در آیه‌ی نخست، خداوند متعال به جای«فَاتَّبِعُونی» جمله‌ی«فاتَّبِعُوا کتابَ الله» را به‌کار نبرده است؟ آیا به‌گمان شما در این‌جا خداوند متعال دچار فراموشی شده است؟

در آیه‌ی دوم نیز امکان چنین تأویلی وجود ندارد؛ چرا که در آن از ایمان به آیات خدا جدا سخن رفته است و پیروی از نبیِ اُمّی جدا. با این وصف آیه‌ی سوم روشن‌تر و گویاتر است که ریشه‌ی چنین تأویل‌هایی را می‌سوزاند و این فرضیه را هم از بین می‌برد که نزد رسول خداﷺ جز قرآن هیچ نوع وحی دیگری نمی‌آمد. درباره‌ی قبله‌ای که قبل از قبله قرار داده شدن مسجدالحرام، قبله‌ی مسلمانان بوده، هیچ حکم و دستوری در قرآن نیامده است. اگر جز این است لطفاً بیان کنید.

این حقیقتی انکارناپذیر است که رسول خداﷺ در آغاز اسلام،آن قبله را تعیین کرده بود و تقریباً تا چهارده سال پیامبرﷺ و اصحاب ﷺ رو به آن نماز می‌گزاردند. چهارده سال بعد خداوند متعال با این آیه‌ی سوره‌ی بقره، این کار رسول خداﷺ را مورد تأیید قرارداده و فرمودند: این قبله از سوی ما تعیین شده بود و ما به این دلیل آن را به‌وسیله‌ی پیامبر خود تعیین کرده بودیم که ببینیم چه کسی از پیامبر پیروی می‌کند و چه‌کسی از آن روی می‌گرداند.

این آیه از یک سوی صراحت بر این امر دلالت دارد که بر رسول خداﷺ افزون بر قرآن، با نوعِ دیگری از وحی نیز احکام نازل می‌شد و از سوی دیگر همین آیه با کمال صراحت می‌گوید که مسلمانان مُلزم به پیروی از اتباع آن دسته از اوامر رسول خداﷺ که در قرآن نیامده‌اند. حتی خداوند ایمان به رسالت و نبوت مسلمانان را از همین طریق می‌آزماید که آیا آنان احکامی را که رسول

خدا ﷺ بیان داشته می‌پذیرند یا نه.

اکنون شما و همکارانتان بیندیشید که خود را در معرض چه خطری قرار می‌دهید.

اگر واقعاً آن‌قدر از خدا ترس دارید که حتی تصور رفتاری بر خلاف راهنمایی او لرزه بر اندام شما می‌افکند. پس خواهش من از شما آن است که ذهن خود را از جدلگری و مناظره پاک کنید و مطالب بالا را چند بار بخوانید.

۵- مرکز ملت

پنجمین نکته‌ی شما این است:

«چون خواست دین این بود که عمل به کتاب خدا به شکل جمعی باشد و این ممکن نبود که یک کس طبق فهم خود به قرآن عمل کند و دیگری طبق فهم خودش، لذا برای برپانگه‌داشتن نظام، نیاز به شخصیتی زنده است. من این مطلب را هم درک می‌کنم که در جایی که مسأله‌ی بر پاییِ نظام جمعی مطرح باشد، جایگاه رساننده (ی پیام) بسیار بالاتر خواهد بود؛ چرا که او از آن رو پیام را رساند که وحی بر کسی جز او فرود نمی‌آمد. از این رو قرآن تبیین کرد که:

﴿مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ﴾ (نساء/ ۸۰)

پس رسول خدا ﷺ «مرکز ملت» بود و عمل به سنت رسول خدا ﷺ نیز آن است که بعد از آن‌حضرت ﷺ این مرکزیت به همین نحو ابقا شود چنان‌چه قرآن این نکته را این‌گونه بیان کرده است:

﴿وَ مَا مُحَمَّداً اِلاَّ رَسُولٌ قَدْخَلَت مِنْ قَبلهِ الرّسُلِ أفإن مّات أو قُتِلَ انْقَلَبْتُم عَلى أعْقَابِكُم﴾[۱] (آل عمران/ ۱۴۴)

این نکته را روشن بیان نکرده‌اید. آن‌چه به کمک اشارات کلیِ شما به دست

۱- در این‌جا نیز در نقل آیات اشتباهاتی صورت گرفته است. آیه و ما محمداً نیست بلکه و ما محمدٌ است. و مِن قبلهِ الرُّسُلِ نیز درست نیست بلکه من قبلهِ الرُّسُلُ درست است. (مؤلف)
«محمد جز پیامبری نیست و پیش از او پیامبرانی بوده و رفته‌اند. اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ می‌زنید و به عقب برمی گردید؟...»

می‌آید این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای ایجاد نظام جمعی در زمان خود، علاوه بر پیامبر بودن، «مرکز ملت» هم تعیین شده بود. آن‌حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان پیامبر دایمی بود، ولی تنها زمانی «مرکز ملت» بود که به عنوانِ شخصیتی زنده نظام جمع را اداره می‌کرد و بعد از وفات وی شخصیتِ زنده‌ای برای اداره‌ی نظام جماعت به رهبری تعیین شد. و هر کسی که اکنون به این مقام برسد، در زمان خود مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خویش، «مرکز ملت» خواهد بود. اکنون سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صرفاً این است که ما برای ابقای نظام، پیوسته یکی بعد از دیگری این «مرکز ملت» را پدید بیاوریم و در این باره اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برتری و موقعیتی بر «مرکز ملت»های دیگر دارند، از این جهت است که مقام وی به عنوان رساننده‌ی قرآن بسیار بالاتر است.

چند پرسش بنیادی

اگر این برداشت از سخن شما که ارائه دادم، درست نیست آن را اصلاح کنید؛ چرا که تفسیر شما در مقام گوینده‌ی سخن، درست‌تر خواهد بود، ولی اگر من منظور شما را درست فهمیده باشم، چند سؤال وارد می‌شود:

نخست این‌که منظور شما از «مرکز ملت» چیست؟ شرحی که خداوند متعال در قرآن کریم از وظایف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان پیامبر ارائه داده، عبارت است از این‌که: وی رساننده‌ی کتاب خداست، شرح دهنده و توضیح دهنده‌ی این کتاب است، آموزگار حکمت عمل کردن طبق آن است. تزکیه کننده‌ی افراد و جامعه است. برای مسلمانان الگوی تقلیدپذیر است، رهبری است که پیروی از او بنا به حکم خدا واجب است، قانون‌گذاری [1] است با اختیارات امر و نهی و تحلیل و تحریم و بالاخره قاضی و حاکم مُطاع است.

قرآن به ما می‌گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه‌ی این مسئولیت‌ها را به عنوان

---

1. Lawgiver

پیامبر به‌عهده داشت و مأموریت یافتنِ وی به عنوان رسول به معنای مأموریت یافتنِ وی به همه‌ی این وظایف و مسئولیت‌ها از جانب خداست. در این باره من رهنمودهای صریح و روشن قرآن را قبلاً ذکر کرده‌ام و نیازی به دوباره‌گویی آن‌ها نیست. اکنون چون‌که اصطلاح «مرکز ملت» نه ساخته‌ی قرآن، بلکه ساخته‌ی خود شماست، بفرمایید که آیا این مسئولیت و مقام «مرکز ملت» چیزی افزون بر این مسئولیت‌هاست، یا این‌که بخشی از این‌هاست و یا این‌که برخی از آن‌ها را در بر می‌گیرد و برخی دیگر را در بر نمی‌گیرد؟ و اگر جدای از این‌هاست، پس چگونه مسئولیتی است و شما با چه وسیله‌ای، به این مقام و مسئولیت رسول خداﷺ پی بردید؟ و اگر بخشی از همان مسئولیت‌های مذکور است، پس چگونه شما آن را از مسئولیت و مقام نبوت جدا می‌کنید؟ اگر برخی از این مسئولیت‌ها مربوط به مقام «نبوت» و برخی مربوط به مقام «مرکز ملت» هستند، بفرمایید چه مسئولیت‌هایی مربوط به مقام «مرکز ملت» هستند و شما با تمسک به چه دلیلی آن‌ها را از مسئولیت‌های مقام «نبوت» تفکیک می‌کنید؟

پرسش دوم مربوط به انتصاب «مرکز ملت» است. پیداست که تعیین کسی به این مقام تنها به یکی ازاین سه صورت ممکن است. یکی این‌که کسی را خداوند متعال به عنوان «مرکز ملت» مسلمانان منصوب کند. دیگر این‌که مسلمانان کسی را با اختیار و رضایت خود به این مقام انتخاب کنند.سوم این‌که کسی قهراً و به‌زور این مقام را تصاحب کند. اکنون پرسش این است که مراد از «مرکز ملت» هر چه باشد، رسول خداﷺ به کدامین روش از روش‌های فوق به این مقام رسیده بود؟ آیا خداوند متعال وی را منصوب کرده بود؟ مسلمانان وی را انتخاب کرده بودند؟ یا این‌که رسول خداﷺ خود مقام «مرکز ملت» را به عهده گرفته بود؟ از این گزینه‌ها هر یکی را که انتخاب می‌کنید، آن را باید تصریح کنید. همچنین این امر را روشن کنید که کسی که بعد از رسول خداﷺ مسئولیتِ «مرکز ملت» را به عهده می‌گیرد، آیا از جانب خداوند به این مقام منصوب می‌شود؟ یا این‌که مسلمانان او را انتخاب می‌کنند؟ یا این‌که با استفاده از زور آن را تصاحب می‌کند؟

اگر در نحوه‌ی تعیین پیامبر و غیر پیامبر به این مقام نزد شما تفاوتی وجود ندارد، آن را ذکر کنید تا موضع شما مبهم نماند و اگر هم تفاوتی وجود دارد چه نوع تفاوتی است و آیا در نتیجه‌ی این تفاوت در جایگاه در این دو نوع «مرکز ملت» و اختیاراتِ آن‌ها تفاوت اساسیی ایجاد خواهد شد یا خیر؟

پرسش سوم این است که شما با گفتنِ «مقام رساننده بسیار والاتر خواهد بود» لطف کرده‌اید و رسول خدا ﷺ را بر «مرکز ملت»های دیگر برتر شمرده‌اید. بفرمایید آیا این صرفاً برتری و درجه و مرتبه است، یا این‌که در ماهیت جایگاه آنان هم تفاوتی وجود دارد؟ به عبارتِ روشن‌تر، می‌خواهم بپرسم آیا به اعتقاد و باور شما همه‌ی اختیاراتی که رسول خدا ﷺ به عنوان «مرکز ملت» از آن برخوردار بود، به کسی که بعد از وی به مقام «مرکز ملت» برسد منتقل می‌شوند یا نه؟ آیا این دو از لحاظ اختیارات مساوی اند؟ آیا برتری رسول خدا ﷺ نسبت به «مرکز ملتِ» بعدی صرفاً از این قرار است که ایشان فقط مستحق احترام بیش‌تری‌اند، چون قرآن را رسانده‌اند؟ اگر اعتقاد شما این است پس بفرمایید کسی که بعد از رسول خدا ﷺ مقام «مرکز ملت» را به‌دست می‌آورد، یا او را بر آن انتخاب می‌کنند، از همین جایگاه برخوردار است که سرپیچی از امر او به جای خود، حتی از احساس ناخرسندی قلبی از قضاوت او ایمان سلب شود؟ آیا جایگاه او چنین است که هرگاه او درباره‌ی قضیه‌ای حکم صادر کند، هیچ مسلمانی حق داشتن رأی متفاوت با او را نداشته باشد؟ آیا مقام او چنین است که مسلمانی اگر خواسته باشد مؤمن بماند، نتواند با او نزاع و اختلاف کند و امت چاره‌ای جز پذیرش بی چون و چرای فرمانِ او نداشته باشد؟

آیا آن شخصیت یا شخصیت‌های زنده‌ای که «مرکز ملت» قرار گیرند یا قرار داده شوند، اسوه‌ی حسنه هستند که مسلمانان، زندگی و سیرت آنان را بنگرند و با اطمینان خاطر، خویش را در قالب سیرت آنان بریزند؟ آیا آنان نیز برای تعلیم و تزکیه‌ی ما و آموزش حکمت به ما و تشریح «ما انزل الله» «مبعوث» شده‌اند و فرمایش آنان معتبر است؟ چه‌قدر خوب خواهد بود که شما به پرسش‌های بالا

پاسخ‌های روشن و مفصلی بدهید تا جایگاه درست و واقعی این «مرکز ملت»ی که مدتی است هر جا سخن از آن است، برای ما روشن شود.

۶- پیامبری رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صرفاً در حد رساندن قرآن

ششمین نکته‌ی شما طبق نوشته‌ی خودتان از این قرار است:

«پرسش بعدی شما این است که در کارهایی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در زندگی بیست و سه ساله‌ی نبوت انجام داده، چه جایگاهی داشته است؟ پاسخ من این است که هر آن‌چه را رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم انجام داد، به عنوان یک بشر انجام داد، اما طبق «**ما انزل الله**». این پاسخ من که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مسئولیت‌ها و وظایف پیامبری را به عنوان بشر انجام داد زاییده‌ی ذهن من نیست، بلکه کتاب خدا خود بر این امر دلالت دارد. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بارها بر این مطلب تأکید می‌کرد که:

﴿أنا بشرٌ مثلکم﴾ (کهف/ ۱۱۰)

«...من فقط انسانی همچون شما هستم...»

پرسشی که من طرح کرده بودم و شما در این عبارت به آن پاسخ داده‌اید، این بود که کارهایی را که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مدت نبوت علاوه بر رساندن قرآن انجام داد، آیا از مقام یک پیامبر که در آن‌ها رضای الهی را مانند قرآن نمایندگی می‌کرد، انجام داده، یا این‌که در این کارها حیثیت ایشان صرفاً مانند یک مسلمان عادی بود؟ شما به این پرسش این‌گونه پاسخ می‌دهید که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این کارها را به عنوان بشر انجام داده، اما طبق « ما انزل الله». به عبارت دیگر شما می‌خواهید بگویید که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تنها در حد رساندنِ قرآن پیامبر بود و افزون بر آن، درست است همه‌ی کارهایی را که به عنوان رهبر و راهنما، معلم، قانون‌گذار، قاضی و فرمان‌روا انجام داده مقام وی مقام یک پیامبر نبود، بلکه مقام یک انسانِ عادی بود که طبق قرآن عمل می‌کرد. شما ادعا می‌کنید که قرآن همین جایگاه را برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قایل شده است، ولی بعد از خواندن آیه‌های روشن و صریح قرآن، که من قبلاً آن‌ها را نقل کردم، هیچ انسانِ فهمیده‌ای نمی‌تواند بپذیرد که قرآن

واقعاً این جایگاه را برای پیامبر ﷺ قایل شده است. شما از قرآن مطلبی ناتمام را نقل می‌کنید که پیامبر ﷺ پیوسته می‌فرمود:

﴿أنا بشرٌ مثلکم﴾ (کهف/ ۱۱۰)

«...من فقط انسانی هستم همچون شما...»

درست است آن‌چه قرآن گفته چنین است که محمد ﷺ بشری است که به عنوان رسول تعیین شده:

﴿قُلْ سُبحانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ اِلاَّ بشراً رَّسوُلاً﴾ (اسراء/ ۹۳)

«... بگو پروردگار من منزه است. مگر من جز انسان فرستاده‌ای هستم؟...»

و پیامبر ﷺ بشری است که به او وحی می‌آید:

﴿قل إنّما أناَ بَشَرٌ مِثْلُکُم یُوحیٰ إلیَّ﴾ (کهف/ ۱۱۰)

«... بگو: من فقط انسانی همچون شما هستم و به من وحی می‌شود...»

آیا شما میان جایگاه یک بشر عادی و جایگاه یک بشر پیامبر تفاوتی نمی‌بینید؟ بشری که رسولِ خدا باشد، قطعاًنماینده‌ی خداست، بشری که به او وحی می‌آید، ناگزیر تحت راهنمایی خدا کار می‌کند. جایگاه او با جایگاه یک بشر عادی چگونه می‌تواند برابر باشد؟ هنگامی که می‌گویید پیامبر ﷺ طبق «ما انزل الله» کار می‌کرد، منظورتان از «ما انزل الله» صرفاً قرآن است. لذا شما لفظاً یک مطلب درست، اما درمعنا یک مطلب نادرست را اظهار می‌دارید.

بدون تردید پیامبر ﷺ طبق «ما انزل الله» کار می‌کرد، اما وحیی که بر وی نازل می‌شد، تنها محدود به چیزی نیست که در قرآن موجود است، بلکه به وسیله‌ی وحیی دیگر هم به وی احکامی می‌رسید. دلایل این سخن را هنگام پاسخ به چهارمین نکته‌ی شما ارائه داده‌ام و دلایل بیش‌تری هم به خواست خداوند هنگام بحث از دهمین نکته ارائه خواهم کرد.

۷ – استدلال نادرست از لغزش‌های اجتهادی پیامبر ﷺ

هفتمین نکته را چنین بیان داشته‌اید:

«از آیات قرآن روشن می‌شود که پیامبر ﷺ اداره‌ی نظام مملکت را به عنوان یک بشر انجام می‌داد و گاهی از پیامبر ﷺ اشتباهاتِ اجتهادی هم سر می‌زد:

﴿قُلْ اِن ضَلَلْتُ فَإِنّما أَضِلُّ عَلٰی نفسی وَ إِنِ اهْتَدَیْتُ فبما یُوحی[1] اِلَیَّ رَبّی اِنَّه سمیعٌ قَریبٌ﴾ (سبأ/ ۵۰)[2]

«... بگو اگر من گمراه شده باشم، به زیان خود گمراه شده‌ام و اگر راه‌یاب بوده باشم، در پرتو چیزهایی است که پروردگارم به من وحی می‌فرماید. او شنوا و نزدیک است.»

اگر این اشتباهاتِ اجتهادی به‌گونه‌ای می‌بود که بر گوشه‌ی مُهِمِّی از امرِ دین اثر می‌گذاشت، از طرف خداوند متعال هشدار می‌آمد چنان‌که در جنگی برخی اجازه خواستند عقب بمانند و پیامبر ﷺ اجازه داد. به‌دنبال آن، از سوی خداوند متعال وحی نازل شد:

﴿عَفَا الله عَنْكَ لِمَ اَذنْت[3] لَهُمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَكَ الّذینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الکٰذبین﴾ (توبه/۴۳)

«خدا تو را بیامرزد! چرا به آنان اجازه دادی پیش از آن‌که برای تو روشن گردد که ایشان راست گویند ویا بدانی که چه کسانی دروغ گویند...»

همچنین در سوره‌ی تحریم نیز به پیامبر ﷺ تذکر داده شده است که:

﴿یا ﴿اَیُّهَا النّبیْ[4] لِمَ تُحَرِّمُ مَا أحَلَّ اللهُ لِكَ﴾ (تحریم/ ۱)

«ای پیامبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، برخود حرام می‌کنی؟...»

همچنین در سوره‌ی عبس آمده است:

﴿عَبَسَ وَ تَوَلّٰی أنْ جَاءَهُ الْاَعْمٰی. وَ مٰا یُدرِیْكَ لَعَلَّهُ یَزَکّٰی، أو یَذْکَرُ فتنفعهُ

۱–در آیه‌ی مذکور، دکتر عبدالودود در نقل آیه به جای «یُوحِی» کلمه‌ی «یُوحٰی» را آورده که غلط است.

۲–آیه‌ی مذکور در سوره سبأمی‌باشد، که به اشتباه (توسط دکتر) سوره روم شده است. (مؤلف)

۳–عبارت «لِم اَذِنتَ لَهُم» به اشتباه «لِمَ اَذَنت لهم» ذکر گردیده است.

٤–در سوره عبس در چندین جا دکتر عبدالودود در نقل و ذکر آیات دچار اشتباه گردیده است. «یَزَکّٰی» را «یزَکّی» و «یذَّکَّرُ» را «یَذْکَرُ» و «یَزَّکّٰی» را «یَتزکّٰی» بیان نموده است.

الذکرا [۱] اَمَّا مَنِ اسْتَغْنٰی فَاَنْتَ له تَصَدّیٰ وَ مَا عَلَیكَ الاَّ یَتَزَکّٰی [۲] و اَمَّا مَنْ جٰاءَكَ یَسْعٰی وَ هُوَ یَخْشیٰ فَاَنْتَ عَنْهُ تَلهّٰی﴾ (عبس/ ۱۰-۱)

«چهره در هم کشید وروی برتافت. * از این‌که نابینایی به پیش او آمد. * تو چه می‌دانی؟ شاید او خود را پاک و آراسته سازد. * یا این‌که پند گیرد و اندرز بدو سود برساند. * اما آن‌کس که خود را بی‌نیاز می‌داند. * تو بدو روی می‌آوری و می‌پردازی! * چه گناهی بر تو است، اگر او خویشتن را پاک و پاکیزه ندارد. * اما کسی که شتابان و مشتاقانه به پیش تو می‌آید. * و از خدا ترسان است.* تو از او غافل می‌شوی! *

با مشاهده‌ی این‌که مردم بر مبنای چه مطالعه‌ی سطحی‌ای درباره‌ی چه مسائل مهم و حساسی اظهار نظر می‌کنند، انسان سخت متأسف می‌شود. آیا به گمان شما خداوند متعال از سوی خود پیامبری فرستاده و سپس برای این‌که مبادا مردم با اطمینان از وی پیروی کنند، برای از بین بردن اعتبار ایشان و اثبات گمراهی و انحراف آنان این آیات قرآن را نیز نازل کرد؟

کاش شما قبل از جراحی قرآن حداقل آن‌قدر به آیات آن توجه و دقت می‌کردید که به گزارش‌های رادیولوژی بیمارانتان دقت و توجه می‌کنید. شما از «قُلْ اِنْ ضَلَلْتُ» در آیه‌ی نخست می‌خواهید استدلال کنید که بر اساس قرآن پیامبرﷺ گاهی به بیراهه می‌رفت و زندگی وی (معاذ الله) مجموعه‌ای از ضلالت و هدایت بود. هنگام این استدلال هیچ توجه کردید که این آیه در چه سیاق و سباقی آمده است؟ در سوره‌ی سبأ نخست خداوند متعال این اتهام کفار مکه را نقل می‌کند که آنان درباره‌ی پیامبرﷺ می‌گفتند:

﴿اَفْتَریٰ عَلَی اللهِ کَذِباً أمْ بِهِ جِنَّةٌ﴾ (سبأ/ ۸)

«آیا او بر خدا دروغ می‌بندد؟ یا نوعی دیوانگی دارد؟.....»

این شخص یا آگاهانه بر خدا دروغ می‌بندد، یا این‌که مجنون است. سپس در

۱- این جمله به طور کامل اشتباه نقل شده است. صحیح آن چنین است: لَعَلَّهُ یَزّکّٰی او یَذَّکَّرُ
۲- صحیح یزّکی است.

پاسخ به اتهام جنون در آیات چهل و شش (۴۶) الی پنجاه(۵۰) می‌فرماید که شما عناد و تعصب را رها کنید و هم به صورت یک نفره و هم به صورت دو نفره و چند نفره صادقانه برای خدا بیندیشید، قلبتان گواهی خواهد داد که در این شخص- که شما را به سوی اسلام فرا می‌خواند هیچ‌گونه جنونی نیست. سپس درباره‌ی اتهام نخست آنان (یعنی این‌که این شخص آگاهانه بر خدا دروغ می‌بندد) خداوند به پیامبرش می‌فرماید: ای پیامبر! به آنان بگو:

﴿ إنَّ رَبّی یَقْذِفُ باالحَقِّ﴾

«بگو: پروردگار من حق را آشکار بیان می‌دارد....»

این کلام حق را پروردگارم القا می‌کند.

﴿قُلْ اِنْ ضَلَلْتُ فَاِنَّمَا اَضِلُّ علی نَفْسِی﴾ (سبأ/ ۵۰)

« بگو: اگر من گمراه شده باشم، به زیان خود گمراه شده‌ام و اگر راه‌یاب بوده باشم، در پرتو چیزهایی است که پروردگارم به من وحی می‌فرماید. او شنوا و نزدیک است.»

بگو اگر من واقعاً گمراه شده باشم (آن‌گونه که شما ادعا می‌کنید) ضرر و زیان گمراهی من به خودم برمی‌گردد.

﴿و اِن اِهْتَدَیْتُ فَبِمَا یُوْحی اِلَیَّ رَبِّی﴾ (سبأ/ ۵۰)

«و اگر هدایت یافته باشم به سبب آن چیزی است که پروردگارم به سوی من وحی می‌کند.»

﴿اِنَّهُ سَمِیعٌ قریب﴾ (سبأ/ ۵۰)

«... همانا او شنوا و نزدیک است.»

یعنی گمراه بودن و یا بر هدایت بودنِ من از او پوشیده نیست.

سخنی که در این سیاق و سباق گفته شده است آیا شما از آن، این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کنید که گویا خداوند متعال پیامبرش را در برابر کفار مکه وادار به این اعتراف نموده است که من هم گاهی راه را گم می‌کنم و گاهی راه را می‌یابم؟ سبحان‌الله! واقعاً چه قرآن فهمیِ جالبی! آیه‌های دیگری که شما آن‌ها را ارائه نموده و از آن‌ها این‌گونه استدلال کرده‌اید که رسول خدا ﷺ در قضاوت

هایشان اشتباهات زیادی می‌نمود که خداوند متعال تعدادی از آن‌ها را تصحیح فرموده تا مردم هوشیار شوند، از آن‌ها نیز کاملاً برعکس، این نتیجه بر می‌آید که از رسول خدا ﷺ در همه‌ی زندگیِ بیست و سه ساله‌ی پیامبرانه همین چند لغزش سر زده که آن‌ها را نیز خداوند متعال اصلاح فرموده است و هم اکنون ما با کمال اطمینان از همه‌ی سنّتِ ثابته‌ی به جای مانده از ایشان می‌توانیم پیروی کنیم، چراکه اگر در میان آن‌ها اشتباهات و لغزش‌های دیگری وجود می‌داشت، آن‌ها را نیز خداوند متعال اصلاح می‌فرمود.

آیا شما هیچ اندیشده‌اید که این لغزش‌هایی که آن‌ها را خداوند متعال تصحیح فرموده، چه نوع لغزش هایی بودند به موافقت با تقاضای معافیت از شرکت در جهاد کسی، تعهد به نخوردنِ چیز حلالی و عدم توجه به یک شخصی به ظاهر غیر مهم هنگام مشغول بودن به دعوت اشخاص با نفوذ و مهم در یک مجلسی، آیا این چیزها آن‌قدر مهم‌اند که بر بخش مهمی از دین تأثیر به جای می‌گذارند؟ کدام رهبر، فرمان‌روا و یا به اصلاح شما مرکز ملتی است که در زندگی او بارها چنین لغزش‌هایی و بلکه اشتباهات بسیار بزرگ‌تری رخ ندهد؟ پس آیا برای اصلاح لغزش‌ها و اشتباهات آن‌ها همواره از آسمان وحی نازل می‌شود؟ آخر چه دلیل خاصی وجود دارد که هنگامی که چنین لغزش‌های پیش پا افتاده‌ای از پیامبر ﷺ صادر شده، برای اصلاح آن‌ها بی درنگ وحی آمده و این وحی در کتاب ثبت شده‌است؟ اگر شما می‌کوشیدید این مطلب را درک کنید، می‌دانستید که در شناخت جایگاه نبوت، دچار چه اشتباه بزرگی شده‌اید. هیچ رئیس، رهبر و یا مرکز ملّتی نماینده‌ی خدا و قانون‌گذار[1] و اسوه‌ی قابل تقلیدِ تعیین شده از سوی او نیست. لذا بزرگ‌ترین اشتباه او هم بر قانون اسلامی تأثیر نمی‌گذارد؛ چرا که اصول شریعت خدا با آن تغییر نمی‌کنند. اما رسول پاک ﷺ چون طبق اعلام خود خداوند رضایت الهی را در برابر جهانیان نمایندگی می‌کند و خداوند

1.Lawgiver

خودش به اهل ایمان دستور داده است که از او اطاعت و پیروی کنند، حلال او را حلال و حرام او را حرام بدانند، در گفتار و کردار ایشان این لغزش‌های کوچک بزرگ بودند؛ چرا که لغزش‌های انسانی عادی نبودند، بلکه لغزش‌های قانون‌گذار مختاری بودند که از یکایک حرکات و سکنات او قانون پدید می‌آمد. لذا خداوند متعال این مسئولیت را خود به عهده گرفته بود که پیامبرش را بر راه راست استوار بدارد، او را از اشتباهات محفوظ بدارد و اگر از او اندک لغزشی صورت بپذیرد، با وحی آن را اصلاح کند.

۸- خطرهای موهوم

شما در هشتمین نکته می‌گویید که اگر پیامبرﷺ همه‌ی این کارها را نه از جایگاه یک بشر (یعنی بشری عادی و غیر معصوم)، بلکه از جایگاه یک پیامبر کرده باشد، به‌طور یقین دو نتیجه بر می‌آید. یکی این‌که ادامه دادنِ کار پیامبرﷺ بعد از وی ناممکن تصور می‌شود و مردم فکر می‌کنند نظامی که پیامبرﷺ پدید آورده و اجرا کرده بود، پدید آوردن و اجرای آن در توانِ انسان‌های عادی نیست. دیگر این‌که مردم بعد از پیامبرﷺ نیز برای اجرای این نظام کار نیاز به آمدن پیامبری را احساس خواهند کرد. به اعتقاد شما تنها راه نجات از این دو خطر این است که همه‌ی کارهای زندگی پیامبرﷺ را ـ جز رساندن قران ـ کارهای یک انسان غیر پیامبر قرار دهیم. در این راستا شما چنین ادعا می‌کنید که همه‌ی کارهای پیامبرﷺ را کارهایی از جایگاه رسالت تلقی کردن به معنای نفی عقیده‌ی ختم نبوت است؛ چرا که اگر پیامبرﷺ همه‌ی این کارها را تحت نظر و با راهنمایی وحی انجام داده، پس برای اجرای چنین کارهایی همیشه نیاز به آمدنِ وحی است و گرنه دین بر پا نخواهد شد.

از آنچه شما گفته‌اید چنین بر می‌آید که جناب‌عالی از قرآن و از تاریخچه‌ی نزول آن چشم پوشیده‌اید و با جولان در دنیای اندیشه‌ها و مفروضات خود این مطالب را اظهار داشته‌اید.

با توجه به این سخنانِ شما، من گمان می‌کنم تنها آن دسته از آیه‌های قرآنی از نظر شما گذشته‌اند که مخالفان سنت برای اثبات نظریه‌ی خاصی آن‌ها را در نوشته‌هایشان آورده‌اند و تنها به نتایجی ایمان آورده‌اید، که آن‌ها با کنار هم نهادنِ برخی آیه‌ها با ترتیبی خاص، استخراج کرده‌اند. اگر چنین نمی‌بود و شما حتی یک‌بار قرآن را از اول تا آخر با درک و فهم خوانده بودید، می‌دانستید که خطراتی که شما آن‌ها را در صورت پذیرفتنِ سیرت پیامبرﷺ به عنوان سنت محتمل می‌دانید، احتمال همه‌ی آن خطرات در صورت پذیرفتنِ قرآن به عنوانِ وحیِ‌الهی از بین می‌رود.

قرآن خود شاهد است که همه‌ی این کتاب از اول تا آخر، به یک‌جا و به صورت کتاب قانون فرو فرستاده نشده بود، بلکه این کتاب مجموعه‌ای است از همه‌ی وحی‌هایی که برای راهنمایی یک حرکت در مدت بیست و سه سال در هر مرحله از مراحل آن حرکت و در هر موقع مهمی از مواقع آن، فرو فرستاده می‌شدند. با خواندن آن به وضوح معلوم می‌شود که برای رهبری حرکت اسلامی، انسانِ برگزیده‌ای از سوی خداوند مبعوث شده است و وحی الهی در هر قدم او را راهنمایی می‌کند. مخالفان او را آماج اعتراضات قرار می‌دهند و پاسخ آن‌ها از آسمان فرود می‌آید. موانع گوناگونی راه را سد می‌کنند، و راه‌کار از بالا ارائه می‌شود که این مانع را این‌گونه از سر راه بردار و با فلان مخالفت این‌گونه مقابله کن. پیروان با مشکلات گوناگونی مواجه می‌شوند و راه حل آن‌ها از بالا نازل می‌شود که فلان مشکل شما این‌گونه برطرف می‌شود و فلان مشکل بدین نحو رفع می‌شود. هنگامی که این حرکت پیش‌رفت و می‌کند وارد فاز دولت سازی می‌شود، از ساختنِ جامعه‌ی جدید و مسائل ایجاد دولت گرفته تا کشمکش‌های میان مسلمانان و یهودیان، منافقان و کفار عرب، در همه‌ی این اموری که در مدّتِ این ده سال، پیامبرﷺ با آن‌ها مواجه می‌شود، این وحی است که معمار این جامعه و فرمان‌روای این دولت و فرمان‌ده این سپاه را راهنمایی می‌کند و نه تنها برای حل مسائلی که هنگام ساختنِ این جامعه و در مراحل گوناگون کشمکش‌ها پیش می‌آید، راهنمایی و دستور از آسمان می‌آمد،

بلکه اگر جنگی پیش می‌آمد، برای تشویق و ترغیب مردم به شرکت در جنگ خطبه برای فرمان‌ده از آسمان فرود می‌آمد. کارکنان این حرکت اگر در جایی از خود کوتاهی نشان می‌دادند، برای تفهیم آنان سخنرانی از آسمان نازل می‌شد.

دشمنان، همسر پیامبر ﷺ را متهم می‌کنند، برائت او از آسمان می‌آید. منافقان مسجد ضرار می‌سازند، دستور ویران کردن آن از بالا می‌آید. عده‌ای در جنگ شرکت نمی‌کنند، در مورد آنان مستقیماً خداوند متعال حکم صادر می‌کند. شخصی برای دشمن اطلاعات می‌فرستد، خداوند متعال خود رسیدگی می‌کند.

اگر این مطلب واقعاً برای شما ناامید کننده است که نخستین حرکتی که برای پیاده کردنِ دین پدید آمده است، با وحی راهنمایی شود، اسباب این ناامیدی در خود قرآن موجوداند. کسی بعد از پذیرفتن دیدگاه شما می‌تواند بگوید دینی که از اولین قدم‌های تلاش برای برپایی آن، تا آخرین مراحل پیروزی، در هر لحظه‌ی نیاز و در هر موقعیت حساس، برای راهنمایی رهبر حرکت، آیات خدا بر او فرود می‌آیند، اکنون چگونه می‌توان آن را اجرا کرد، بدون این‌که برای راهنمایی «مرکز ملت»ی که برای اجرای چنین نظام دینی تلاش و کوشش می‌کند سلسله‌ی نزول آیه‌های الهی آغاز شود. با توجه به این دیدگاه برای خداوند متعال بهتر آن بود که در همان نخستین روز تعیین محمد ﷺ به عنوان پیامبر، یک کتاب قانون کامل که در آن خداوند متعال همه‌ی دستورهای خویش را درباره‌ی مسائل زندگی بشر ارائه کرده بود، یک‌باره به وی می‌داد و سپس ختم نبوت را اعلام می‌کرد و به نبوت خود پیامبر ﷺ هم بی درنگ خاتمه داده می‌شد. این کار به‌عهده محمد بن عبدالله گذاشته می‌شد، نه محمد پیامبر که این کتاب قانون را تحویل می‌گرفت و برای تشکیل جامعه و دولتی طبق «**ما انزل الله**» تلاش می‌کرد.

با این حال معلوم می‌شود که این پیشنهاد به موقع به خداوند متعال نرسید و ایشان برای برپایی دین چنان روش نامناسبی را برگزیدند که امکان برپایی دین را در آینده برای همیشه از بین برد. جالب این‌جاست که خداوند متعال این مصلحت را هنگامی که ختم نبوت را اعلام داشت هم درک نکرد. اعلام ختم نبوّت در سوره‌ی

احزاب صورت پذیرفته که همزمان با موقعی است که حضرت زید ﷺ همسرش را طلاق داد و سپس پیامبرﷺ به دستور الهی با همسر مطلّقه‌ی او ازدواج کرد.

بعد از این واقعه، پیامبرﷺ به مدت چندین سال «مرکز ملت» بودند و با وجود اعلام ختم نبوت، نه به نبوت حضرتﷺ خاتمه داده شد و نه سلسله‌ی راهنمایی ایشان با وحی متوقف گردید. شما با این برنامه‌ی خداوند متعال توافق داشته باشید یا اختلاف، قرآن می‌گوید که برنامه‌ی وی، از آغاز این نبوده که کتابی به دست بشر داده شود و به او گفته شود که با عنایت به آن، نظام زندگی اسلامی را خودشان بسازند. اگر برنامه‌ی وی این می‌بود چه نیازی بود که انسانی را برگزینند به‌گونه‌ای که برای دیگران مشهود نباشد کتابی به او بسپارد. بهتر این بود که خداوند متعال کتابی چاپ می‌کرد و آن را مستقیماً به همه‌ی انسان‌ها می‌رساند و در مقدمه‌ی آن این دستور را می‌نوشت که این کتاب را بخوانید و نظام حق را بر پا کنید. ولی خداوند این روش را نپسندید، بلکه این روش را به‌جای آن انتخاب کرد که بشری را به عنوان رسول برگزیده او را مبعوث کرد و با او حرکتی برای اصلاح و انقلاب پدید آورد. در این حرکت عامل اصلی کتاب نبود، بلکه انسانِ زنده‌ای بود که وظیفه‌ی رهبری این حرکت به عهده‌ی او گذاشته شده بود.

خداوند متعال زیر نظر و تحت راهنمایی خود با این انسان، نظام اندیشه و اخلاق، نظام فرهنگ و تمدن، نظام قضایی و حقوقی و نظام اقتصادی و سیاسی‌ای پدید آورده و اجرا کرد و برای همیشه الگوی روشن (اسوه‌ی حسنه)ی در برابر جهانیان قرار داد، تا هر انسانی که در پی رستگاری باشد، این نمونه را مدنظر قرار دهد و سعی نموده و طبق آن نظام زندگی‌اش را پایه ریزی کند. ناقص ماندنِ این نمونه قطعاً مستلزم ناقص ماندنِ هدایت می‌بود. لذا خداوند متعال این الگو را مستقیماً زیر نظر خود پدید آورد، هم نقشه‌ی ساختمان را خودش به معمار داد، هم نحوه‌ی پیاده کردن آن را به او آموخت و هم حکمتِ ساختنِ آن را و هنگام ساخته شدنِ تک‌تک بخش‌ها نیز بر آن نظارت کرد.

هنگام ساختن، هم با وحی جَلی او را راهنمایی کرد و هم با وحی خفی. اگر

درگذاشتن حتی یک آجر، اندک سهوی هم صورت می‌گرفت بی درنگ با عتاب آن را اصلاح می‌کرد تا در ساختمانی که برای همیشه باید الگو باشد، حتی ذره‌ای نقص باقی نماند. هنگامی که این بنده درست طبق خشنودی پروردگار کار این ساختن را به پایان رساند، در جهان اعلام شد :

﴿الیَومَ أکمَلْتُ لَکُم دِینَکُم وَ أتْمَمْتُ عَلَیکُم نِعْمَتِی و رَضِیتُ لَکُمُ الإسلامَ دِیناً﴾ (مائده/ ۵)

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل کردم و اسلام را به عنوان آیین برای شما برگزیدم.»

تاریخ اسلام گواه است که این روش کار واقعاً هیچ‌گونه ناامیدی‌ای در امت پدید نیاورد. آیا هنگامی که پیامبر ﷺ از دنیا رفت و با رفتنِ وی دروازه‌ی وحی الهی برای همیشه بسته شد، خلفای راشدین پیوسته برای حفظ این ساختمان نمونه و توسعه‌ی بیش‌تر آن، قیام نکردند؟ آیا عمر بن عبدالعزیز نکوشید طبق همین پایه‌ها آن را باز سازی کند؟ آیا هر از گاهی هم فرمان‌روایانِ صالح، هم مصلحانِ امت، در نقاط گوناگون دنیا برای پیروی کردن از این نمونه، قیام نکرده‌اند؟ چه کسی از اینان گفته است که پیامبر ﷺ به راهنمایی وحی این کار را کرده بود و اکنون این کار در توان ما نیست؟ به واقع این احسان و لطف خداوند متعال است که کارنامه‌ی عملی پیامبرش را به‌سان چراغی برفراز راه ما قرار داده و قرن‌هاست نقشه‌ی نظام زندگی صحیح را به انسان‌ها می‌نمایاند و تا قیامت خواهد نمایاند. شما اگر خواستید، می‌توانید قدرآن را بدانید و اگر هم خواستید،می‌توانید از نور آن چشم بپوشید.

۹ - اتهام به خلفای و راشدین

نهمین نکته‌ی شما این است:

«خلفای راشدین به درستی می‌دانستند که وحی در «الکتاب» محفوظ است و به‌جز از آن پیامبر ﷺ هر چه انجام می‌داد، با مشورت بود. لذا بعد از وفات

پیامبرﷺ در نظام هیچ‌گونه تغییری رخ نداد. به میزان توسعه‌ی دایره‌ی نفوذِ اسلام، مسائل و مشکلات نیز پیوسته فزونی می‌یافتند که اگر برای حل آن‌ها حکم و روشی از قبل وجود می‌داشت که در آن نیازی به تغییر نمی‌بود، همان حکم را عیناً ابقا می‌کردند و اگر نیازی به تغییر می‌بود با شور و مشورت با همدیگر آن را تغییر می‌دادند و اگر حکم و راه‌کارِ جدیدی لازم بود باز هم با مشورت، حکم و راه‌کار جدیدی ارائه می‌دادند و همه‌ی این کارها در پرتو قرآن صورت می‌پذیرفت. روش پیامبرﷺ همین بود و جانشینان پیامبرﷺ نیز همین روش را ابقا کردند و پیروی از پیامبرﷺ نیز همین است.»

در این قسمت، شما چندین مطلب نادرست را یکی پس از دیگری ابراز داشته‌اید:

- نخستین گفته‌ی نادرست شما این است که پیامبرﷺ هر آن‌چه انجام می‌داد با مشورت انجام می‌داد. در حالی که پیامبرﷺ صرفاً درباره‌ی تدابیر و برنامه‌ریزی‌ها مشورت کرده است؛ آن هم تدابیری که دستور اتخاذ آن‌ها از طریق وحی به وی نرسیده بود. رسول خداﷺ درباره‌ی تأویل و تفسیر قرآن و یا مشخص کردن غایتِ لفظ و یا جمله‌ای از آن‌ها، هیچ‌گاه با کسی مشورت نکرده است. در این باره شرح و تفسیر خود وی قطعاً ناطق بود. همچنین در تمام مدت نبوت وی هیچ‌گاه برای تصمیم‌گیری در این رابطه که چه چیزی را بر مردم حلال کنیم و چه چیزی را حرام، چه چیزی را واجب و چه چیزی را فرض و برای جامعه چه قواعد و ضوابطی وضع کنیم، هیچ مجلس مشورتی برگزار نشده است. در حیات طیبه‌ی پیامبرﷺ صرفاً زبان و زندگی عملی وی مُقنّن بود. هیچ مؤمنی حتی فکرش را هم نمی‌کرد که او درباره‌ی این امور، حق لب گشایی در برابر پیامبرﷺ را دارد. آیا شما می‌توانید مثالی ارائه دهید که در زمان پیامبرﷺ تأویل و تشریح حکمی از احکام قران و یا قاعده و قانونی با مشورت مقرر شده باشد؟ تنها یک مثال ارائه بفرمایید نه بیش‌تر!

دومین سخنِ خلافِ واقع شما این است که می‌گویید خلفای راشدین تنها

قرآن را منبع هدایت می‌دانستند و قول و عمل پیامبر ﷺ را مأخذِ قانونِ واجب الاتباع نمی‌دانستند. این اتهام بزرگی است از سوی شما بر این بزرگان که برای اثبات آن نه دلیل قولی از آنان داشته و نه دلیل عملی می‌توانید ارائه دهید. اگر در این باره دلیل و مدرکی دارید، ارائه کنید. گواهی‌هایی که مردمِ معاصرشان درباره‌ی شیوه‌ی عمل آنان ارائه داده‌اند که از این قرار است:

ابن سیرین (۳۳ ه . ق) می‌گوید: هرگاه در برابر ابوبکر ﷺ قضیه‌ای مطرح می‌شد و نه در کتاب خدا برای آن حکمی می‌یافت و نه در سنت پیامبر ﷺ نظیری، پس با اجتهادِ خود حکمی صادر می‌کرد و می‌گفت که این رأی من است. اگر درست بود، فضل خداوند است. [۱]

میمون بن مهران می‌گوید: روش ابوبکر ﷺ چنین بود که اگر می‌بایستی در مورد قضیه‌ای حکم صادر می‌کرد، نخست به کتاب خدا مراجعه می‌کرد. اگر در آن‌جا حکم آن را نمی‌یافت، به سنت پیامبر ﷺ مراجعه می‌کرد. اگر در آن‌جا حکم آن را می‌یافت، طبق آن عمل می‌کرد و اگر در مورد آن از سنت پیامبر ﷺ آگاهی نداشت، از مردم می‌پرسید که آیا کسی از شما می‌داند پیامبر ﷺ در باره‌ی چنین قضیه‌ای چه حکمی کرده است؟ [۲]

علامه ابن قیم بعد از بررسی کامل، نتیجه‌ی تحقیقش را چنین بیان کرده است:

«لا یحفظ لِلصّدیقِ خلاف نصّ واحد ابداً»

« در زندگی ابوبکر حتی یک مثالِ مخالفت بانص دیده نمی‌شود.» [۳]

واقعه‌ی مشهوری است که جده‌ای برای گرفتنِ میراثِ نوه‌ی خود، که مادرش مرده بود، آمد. حضرت ابوبکر ﷺ گفت: من در کتاب خدا حکمی نمی‌یابم که طبق آن سهم مادر به تو برسد. سپس از مردم پرسید که آیا پیامبر ﷺ در این باره دستوری داده است؟ این مغیره بن شعبه و محمد بن مَسْلَمه شهادت دادند که

۱–ابن القیّم اعلام الموقعین، ج ۱، ص ٥٤ ۲–همان، ص ٦٢

۳–همان، ج ٤، ص ۱۲۰

پیامبر ﷺ به جَدَّه یک ششم (یعنی سهم مادر) را داده است. حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز طبق همین سنت عمل کرد.[۱] در موَّطا این واقعه آمده که حضرت ابوبکر رضی الله عنه در زندگی خود امر کرده بود که به دخترش حضرت عایشه رضی الله عنها مبلغی پول بدهند، ولی یادش نبود که آیا این مبلغ به او داده شده است یا نه. لذا هنگام وفاتش به او گفت: اگر آن پول را تحویل گرفته‌ای که نزد خودت می‌ماند (چرا که هبه شده است)، ولی اگر آن را تحویل نگرفته‌ای پس هم اکنون بین همه‌ی وارثانِ من تقسیم می‌شود (چرا که اکنون نمی‌تواند هبه باشد، بلکه وصیت است و از روی حدیث لاوصیّةَ لِوارثٍ وصیت در حق وارث در ترکه‌ی میت نافذ نمی‌شود). چنین مثال‌هایی که از آن‌ها ثابت می‌شود خلیفه‌ی اول حتی ذره‌ای انحراف از سنت پیامبر ﷺ را جایز نمی‌دانست، فراوان دیده می‌شود.

چه کسی نمی‌داند که نخستین اعلام حضرت ابوبکر رضی الله عنه بعد از خلیفه شدن این بود:

«اطیعونی ما أطعتُ الله و رسولهُ، فان عصیت الله و رسوله فلا طاعة لی علیکم»

(از من اطاعت کنید تا زمانی که از خدا و رسول او اطاعت می‌کنم[۲] ولی اگر من خدا و رسولش را نافرمانی کردم اطاعت من بر شما لازم نیست.)

چه کسی نمی‌داند که او بعد از در گذشت پیامبر ﷺ تنها به این سبب بر فرستادنِ سپاه اسامة رضی الله عنه اصرار ورزید که خودش را مجاز به تغییر تصمیمی که پیامبر ﷺ در زندگی خویش گرفته بود، نمی‌دانست. هنگامی که اصحاب رضی الله عنهم خطراتی را که توفان آن‌ها در حال وزیدن در جهان عرب بود، به او گوش‌زد کردند و در آن شرایط فرستادن سپاه اُسامه رضی الله عنه را به شام نامناسب دانستند، پاسخ

۱-(بخاری و مسلم)

۲- منکرین حدیث می‌گویند هر جا که کلمه‌ی الله و رسول در قرآن آمده است، مراد از آن «مرکز ملت» است. ولی این نکته را ابوبکر رضی الله عنه درک نکرده بود. او فکر می‌کرد که به عنوان «مرکز ملت» تابع فرمان خدا و رسول او است. اگر هنگام بیعت خلیفه اول «بزم طلوع اسلام» طلوع کرده بود به او می‌گفت: ای «مرکز ملت»! الله و رسول خود شما هستید، شما در پی اطاعت کدام الله و رسول هستید!؟

ابوبکر ﷺ این بود که
«لوخطفتنی الکلاب و الذّئاب لم ارد قضاءً و قضی بهٖرسولُ الله ﷺ»
اگر حتی سگ‌ها و گرگ‌ها مرا بربایند، من تصمیمی را که گرفته است تغییر نخواهم داد.»
حضرت عمر ﷺ تقاضا کرد که دست کم حضرت اُسامه ﷺ را از فرماندهی این سپاه عزل کند؛ چرا که صحابیان بزرگ از زیر فرمان این نوجوان کم سن و سال، زیاد راضی نیستند. حضرت ابوبکر ﷺ ریش او را گرفت و گفت:
«ثکلتک أمُّكَ وَ عَدَمتْكَ یا ابن الخطاب استعمله پیامبر ﷺ و تأمرنی ان انزعة»
(فرزند خطاب! مادرت بر تو گریه کند و تو را از دست بدهد. پیامبر ﷺ او را تعیین کرده است و تو به من می‌گویی، که او را برکنار کنم.)
در سخنانی که هنگام بدرقه این سپاه ایراد کرد، گفت:
«إنّما انا متبع و لست بمبتدعِ»
(من پیرو هستم و ایجاد کننده‌ی راه جدیدی نیستم.)
از چه کسی پوشیده است که حضرت ابوبکر ﷺ تقاضای میراث حضرت فاطمه و حضرت عباس ﷺ را تنها بنا به حدیث پیامبر ﷺ رد کرده بود و به خاطر این «کوتاهی»(!) تا به امروز بد و بیراه نثارش می‌شود.
هنگامی که تصمیم گرفت علیه مانعین زکات جهاد کند، شخصی همچون عمر ﷺ در درست بودنِ آن تردید داشت؛ زیرا چگونه می‌توان علیه کسانی که «لااله‌الاالله» می‌گویند. شمشیر کشید. ولی پاسخ ابوبکر ﷺ این بود:
«و الله لو منَعَونی عقالاً کانوا یُؤدّونهُ إلی رسول الله ﷺ لقاتلتهم علی منعه.»
(سوگند به‌خداوند؛ اگر آنان حتی زانوبند شتری را، از زکاتی که در زمان پیامبر ﷺ پرداخت می‌کردند دریغ دارند، من به خاطر آن با آنان می‌جنگم.)
این بود قول و عمل کسی که بعد از پیامبر ﷺ برای نخستین بار زمام امور را به‌دست گرفت و شما می‌گویید که خلفای راشدین، خود را مجاز به تغییر احکام پیامبر ﷺ می‌دانستند.
رویه‌ی حضرت عمر ﷺ، که بعد از حضرت ابوبکر ﷺ به خلافت رسید، از

قرار نامه‌ی وی به قاضی شریح، به این شرح است:

«اگر حکم مسأله‌ای را در کتاب خدا یافتی، طبق آن حکم کن و با وجود آن به هیچ چیز دیگری توجه نکن و اگر قضیه‌ای پیش تو مطرح شد که حکم آن در کتاب خدا وجود نداشت، پس طبق سنت پیامبرﷺ درباره‌ی آن حکم کن و اگر قضیه‌ای بود که حکم آن نه در کتاب خدا موجود بود و نه در سنت پیامبرﷺ، پس درباره‌ی آن طبق قانونی عمل کن که بر آن اجماع شده است. ولی اگر درباره‌ی حکم قضیه‌ای، هم کتاب خدا و هم سنت پیامبرﷺ هر دو ساکت بودند و درباره‌ی آن قبل از شما هیچ‌گونه اجماعی هم صورت نگرفته بود، اختیار داری که یا خودت پیش‌دستی کنی و درباره‌ی آن با اجتهاد خودت تصمیم بگیری و یا این‌که صبر کنی و منتظر باشی[1] و نزد من انتظار کشیدن شما بهتر است.»[2]

این دستورالعمل رسمی حضرت عمر رضی الله عنه است که به عنوان خلیفه‌ی وقت درباره‌ی ضابطه‌ی قضاوت به رئیس دادگاه کوفه نوشته بود. بعد از آن چه کسی این حق را دارد که مسلک او را به‌گونه‌ای دیگر ترجمانی کند.

[بعد از حضرت عمر رضی الله عنه سومین خلیفه، حضرت عثمان رضی الله عنه است. در نخستین خطبه‌ای که وی بعد از به خلافت رسیدن ایراد کرد، آشکارا همه‌ی مسلمانان را مورد خطاب قرار داد و گفت:

«آگاه باشید، من پیروی کننده‌ام و ایجاد کننده‌ی راه جدیدی نیستم. شما بر من بعد از پای‌بندی به کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ سه حق دارید، که من آن‌ها را به عهده می‌گیرم. یکی این‌که روش‌ها و تصمیماتی را که در زمانِ خلفای قبل از من با اتفاق و اجماع مقرر کرده‌اید، از آن‌ها پیروی کنم. دیگری این‌که تصمیماتی که اکنون با اجماع و اتفاق اهل خیر گرفته شوند، بر آن‌ها نیز عمل خواهم کرد. سوم این‌که از تَعَدّی به شما خودداری خواهم کرد، مگر زمانی که طبق قانون کسی

۱- یعنی منتظر بمانی تا در آن باره حکمی اجماعاً صادر گردد.

۲-اعلام الموقعین- ج۱، صص ۶۲-۶۱

مستحق مؤاخذه باشد][1]

[چهارمین خلیفه حضرت علی ﷺ است. وی در فرمانی رسمی که بعد از خلیفه شدن با حضرت قیس بن سعد بن عباده ﷺ برای بیعت گرفتن از مردم مصر فرستاده بود، می‌گوید:

«آگاه باشید، حق شما بر ما این است که ما طبق کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ عمل کنیم و بر شما حقی را اجرا کنیم که طبق کتاب و سنت حق باشد. سنت پیامبر ﷺ را بر شما اجراکنیم و در حال بی خبری شما هم خیر خواه شما باشیم.»[2] (*تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۵۵۰)

این‌ها گفته‌های چهار خلیفه‌ی راشد بودند. شما از کدام «خلفای گرامی» صحبت می‌کنید که خود را از پای‌بندی به سنت پیامبر ﷺ آزاد می‌دانستند، و این مسلک آنان از چه منابعی به شما رسیده است؟][3]

این نظر شما ـ که صرفاً ادعایی بدون دلیل است ـ که خلفای راشدین احکام قرآن را قطعاً واجب الاطاعت می‌دانستند، اما از احکام پیامبر ﷺ هر آن‌چه را برای باقی ماندن مناسب تشخیص می‌دادند، ابقا می‌کردند و هر آن‌چه را نیازمند تغییر می‌دانستنند، تغییر می‌دادند و با مشورت هم احکام دیگری ایجاد می‌کردند. آیا شما می‌توانید مثالی ارائه کنید که در همه‌ی مدت خلافتِ راشده حکمی از احکام پیامبر ﷺ تغییر داده شده باشد، یا این‌که خلیفه و یا صحابی‌ای بگوید که ما می‌توانیم در صورت نیاز احکام حضرت ﷺ را تغییر دهیم؟

وحی، علاوه بر قرآن

اکنون آخرین نکته‌ی شما باقی مانده است که آن را در قالب این عبارات بیان کرده‌اید:

«اگر فرض کنیم، آن‌گونه که شما می‌گویید پیامبر ﷺ هر آن‌چه می‌کرد، بر

۱-تاریخ طبری، ج ۳، ص ٤٤٦

۲-تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۵۰.

۳-این قسمت بعداً اضافه شده است.

اساس وحی‌بود، پس گویا خداوند از ارسال یک نوع وحی (معاذالله) اطمینان حاصل نکرد که نوعِ دیگری از وحی را فرو فرستاد. این دوگانگی در وحی آخر چرا؟ هنگامی که بر انبیای دیگر وحی نازل می‌شد، در آن‌ها به قرآن نیز اشاره شده بود. آیا برای خدایی که بر هر چیزی قادر است، این کار دشوار بود که به این نوعِ دوم وحی که شما از آن نام می‌برید، اشاره کند. من که در قرآن چنین موضوعی نمی‌بینیم. اگر شما بتوانید به چنین آیه‌ای اشاره کنید، ممنون خواهم بود؟»

این قضیه‌ی اطمینان نیز جالب است. گویا به‌نظر شما خداوند متعال نه برای هدایت بندگان،بلکه برای اطمینان خود وحی نازل می‌فرمود و برای اطمینان ایشان هم یک نوع وحی باید کافی می‌بود.

شما که از «دوگانگی» وحی اظهار حیرت می‌کنید، اگر قرآن را با دقت می‌خواندید، می‌دیدید که این کتاب از «سه گانگی» وحی سخن می‌گوید که از آن‌ها تنها یک نوع وحی در قرآن گردآوری شده است:

﴿و ما كان لِبَشرٍ أن يُكَلِّمَهُ الله إلاّ وَ حْياً أو مِنْ وَراءِ حِجابٍ أو يُرْسِلَ رسُولاً فَيُوحِي بِإذْنِهِ ما يشاء إنّه عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾ (شوریٰ/ ۵۱)

«و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید، جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی، یا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی کند. آری! اوست بلند مرتبه‌ی سنجیده کار.»

در این جا خداوند متعال برای فرو فرستادن احکام و دستورات به سوی یک بشر سه روش و صورت بیان کرده است. یکی وحی (القا و الهام) مستقیم، دیگری کلام از پس پرده و سوم وحی به وسیله‌ی پیک خدا (فرشته). وحیی که در قرآن گردآوری شده است، همین نوع سوم وحی است. این مطلب را خداوند خود در قرآن تصریح فرموده است!

﴿قُل مَن كانَ عَدُّواً لِجِبْرِيلَ فَإنّهُ نَزَّله عَلَى قَلبِكَ بِإذنِ اللهِ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيهِ وَ هُدىً و بَشْرىٰ لِلمُؤْمِنِينَ...فإنّ الله عَدُوٌّ لِلكٰفِرينَ.﴾ (بقره/۹۸-۹۷)

«...بگو: کسی که دشمن جبریل است [در واقع دشمن خداست] چرا که او به

فرمان خدا، قرآن را بر قلبت نازل کرده است. در حالی که مؤید [کتاب‌های آسمانی] پیش از آن و هدایت و بشارتی برای مؤمنان است * کسی که دشمن خداو فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد، خدا یقیناً دشمن کافران است.»

﴿وَ إِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ الْعٰلَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ﴾ (شعرا/ ۱۹۴-۱۹۲)

«و راستی که این [قرآن] وحی پروردگار جهانیان است. * روح الامین (جبرئیل) آن را بر قلبت نازل کرد. * تا از [جمله‌ی] هشدار دهندگان باشی.»

از این آیه‌ها معلوم شد که قرآن تنها مشتمل بر یک نوع وحی است.با دو نوع دیگر وحی که در سوره‌ی شوری از آن‌ها سخن به میان آمده و با آن‌ها نیز احکامی به پیامبران می‌رسیده است، جدای از نوع نخست وحی هستند. قرآن خود می‌گوید که با این دو نوع دیگر وحی نیز به پیامبرﷺ دستوراتی می‌رسیده است:

۱ - همان‌گونه که هنگام بحث از نکته‌ی چهارم عرض کردم، از آیه‌های سوره‌ی بقره[۱] به روشنی معلوم می‌شود که قبل از این‌که مسجدالحرام قبله قرار بگیرد، پیامبرﷺ و مسلمانان به سوی قبله‌ی دیگری نماز می‌گزاردند. خداوند متعال هنگام تغییر قبله تأیید کرد که قبله‌ی نخست که تاکنون به سوی آن نماز گزارده می‌شد، نیز از سوی ما تعیین شده بود. ولی در قرآن هیچ آیه‌ای وجود ندارد که در آن دستور نماز خواندن به سوی آن قبله‌ی نخست ذکر شده باشد.

پرسش این است که اگر بر پیامبرﷺ جز آن‌چه در قرآن است، هیچ نوع وحیِ دیگری نمی‌آمد، پس آن دستور چگونه و به چه وسیله‌ای به وی داده شده بود؟ آیا این قضیه دلیل روشنی بر این امر نیست که پیامبرﷺ دستوراتی را که در قرآن ثبت نشده‌اند، نیز دریافت می‌داشته است؟

۲ - پیامبرﷺ در مدینه خواب می‌بیند که وارد مکه شد و بیت الله را طواف

۱-بقره/ ۱٤٤-۱٤٣.

کرد. آن‌حضرت ﷺ صحابه را از این خواب آگاه می‌کند و با هزار و چهار صد صحابی عازم عمره می‌شود. کفار مکه در حدیبیه راه را بر حضرت ﷺ می‌بندند و در نهایت صلح حُدَیْبِیّه روی می‌دهد. برخی از اصحاب از این واقعه نگران و ناراحت می‌شوند حضرت عمر رضی الله عنه از سوی آنان سخن می‌گوید و می‌پرسد: ای رسول خدا ﷺ !آیا شما این خبر را به ما نداده بودید که ما وارد مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد؟ پیامبر ﷺ فرمود: آیا من گفته بودم که این امر حتماً در همین سفر اتفاق خواهد افتاد؟ خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤیَا بِالحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ المَسْجِدَ الحَرَامَ اِن شَاءَ الله آمِنینَ مُحَلِّقِیْنَ رُءُوسُکُمْ وَ مُقَصِّرِیْنَ لاتَخَافُونَ. فَعَلِمَ مَالَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُوْنِ ذٰلِكَ فَتْحاً قَرِیْباً﴾ (فتح/ ۲۷)

«خداوند قطعاً خواب را راست و درست به پیامبر خود نشان داده بود. به خواست خدا همه‌ی شما در امن و امان و سرتراشیده و موکوتاه‌کرده و بدون ترس داخل مسجدالحرام خواهید شد. ولی خداوند چیزهایی رامی دانست که شما نمی‌دانستید و به همین جهت فتح نزدیکی پیش آورد.»

تاز این آیه معلوم می‌شود که نحوه‌ی ورود به مکه در خواب و رؤیا بدین‌گونه به پیامبر ﷺ نمایانده شده بود که شما با یاران خود به سوی مکه حرکت کنید. کفار مکه جلوی شما را خواهند گرفت و بالاخره میان شما و آنان صلح خواهد شد، که در اثر آن هم فرصت عمره در سال آینده فراهم می‌شود و هم راه فتوحات بعدی باز می‌شود. آیا این موضوع دلیل آشکار و روشنی بر این امر نیست که پیامبر ﷺ از کانال‌های دیگری جز آن وحیی که در قرآن ثبت شده‌است، نیز دستورات و راهنمایی‌هایی دریافت می‌کرده است؟

۳ – پیامبر ﷺ به یکی از همسران خود رازی را می‌گوید و از او می‌خواهد از بازگو کردن آن با دیگران خودداری کند. او راز را با دیگران در میان می‌گذارد به دنبال آن پیامبر ﷺ او را بازخواست می‌کند. او می‌گوید: تو چگونه باخبر شدی که من این راز را به دیگران گفته‌ام. پاسخ می‌دهد که خدای دانا و آگاه به من خبر داده است:

﴿وَ إذ أسرَ النَّبِیُ إلی بَعْضِ أزواجِهِ حَدیثاً فَلَمَّا نَبَّأَت بِهِ وَ أظْهَرَهُ الله عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أعْرَضَ عَن بَعْضٍ فَلَمَّا نبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَن انْبَأَكَ هٰذا قَالَ نَبَّأَنِیَ العلِیم الخَبِیرُ﴾ (تحریم / ۳)

«و هنگامی که پیامبر با یکی از همسرانش رازی را در میان نهاد و او (دیگران را) از آن مطلع کرد و خداوند پیامبر را از این امر آگاه کرد. پیامبر بخشی از تقصیر آن همسر را به او گفت و از گفتن بخشی دیگر صرف نظر کرد. هنگامی‌که پیامبر تقصیر آن همسر را به او گفت، او پرسید شما را چه کسی خبر داده است؟ پیامبر گفت: خدای دانای آگاه به من خبر داده است.»

بفرمایید که کجاست آن آیه‌ای که به وسیله‌ی آن خداوند متعال به پیامبر ﷺ خبر داده بود که همسرت راز تو را به دیگران گفته است؟ اگر نیست پس آیا ثابت شد که خداوند متعال پیام‌هایی علاوه بر آن‌چه در قرآن ثبت است نیز می‌فرستاد؟

۴- زید بن حارثه پسر خوانده‌ی پیامبر ﷺ زنش را طلاق می‌دهد. سپس حضرت ﷺ با زنِ مطلَّقه‌ی او ازدواج می‌کند. در پی آن منافقان و مخالفان توفانِ شدیدی از تبلیغات علیه حضرت ﷺ راه می‌اندازند و او را آماج اعتراضات قرار می‌دهند. پاسخ این اعتراضات را خداوند متعال در چند آیه از سوره‌ی احزاب می‌دهد و در این باره به مردم می‌گوید که پیامبر این ازدواج را خودسرانه انجام نداده، بلکه به دستور ما انجام داده است.

﴿فَلَمّا قَضٰی زَیدٌ مِنها وَ طَراً زَوَّجْنٰکَهَا لِکَی لاَیکُونَ عَلَی المُؤمِنِینَ حَرَجٌ فِی أزواجِ اَدْعِیَا أذا قَضَوا مِنْهُنَّ وَطَراً﴾ (احزاب/ ۳۷)

«....هنگامی که زید نیاز خود را با او به پایان برد، ما او را به همسری تو در آوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خواندگان خود نباشد، بدانگاه که نیاز خود را به آنان به پایان بردند.»

این آیه از آن‌چه اتفاق افتاده است، خبر می‌دهد. پرسش این است که دستوری که قبلاً خداوند متعال به پیامبر ﷺ داده بود که با زنِ مطلَّقه‌ی زید ازدواج کند، در کجای قرآن است؟

۵ – حضرت ﷺ از پیمان شکنی‌های پیاپی بنی نضیر به ستوه می‌آید و بر آبادی‌های آنان، که در نزدیکی‌های مدینه قرار داشتند، حمله می‌کند. در اثنای محاصره، مجاهدان سپاه اسلام بسیاری از درختانِ باغ‌های دور و بر را قطع می‌کنند تا راه برای مهاجمان باز شود. در پی آن مخالفان سر و صدا می‌کنند که مسلمانان با قطع درختان مُثْمِر و سرسبز مرتکب فساد فی الارض شده‌اند. خداوند در پاسخ می‌فرماید:

﴿ما قَطَعتُم مِن لِّينَةٍ أو تَرَكْتُمُوها قآئِمَةً عَلَى أُصولِها فَبِإذنِ اللهِ﴾ (حشر/۵)

«آن‌چه از درخت خرما بریدید یا آن‌ها را بر ریشه‌هایشان بر جای نهادید، به فرمان خدا بود...»

آیا می‌توانید بگویید که این اجازه (اذن الله) در کدام آیه‌ی قرآن قرار دارد؟

۶– هنگامی که بعد از غزوه‌ی بدر مسأله‌ی تقسیم اموال غنیمت پیش می‌آید، سوره‌ی انفال نازل می‌شود و درباره‌ی همه‌ی آن‌چه اتفاق افتاده است بحث می‌شود. این بحث و تحلیل از زمانی آغاز می‌شود که پیامبر ﷺ از منزلش برای جنگ بیرون می‌رود.

در این باره خداوند متعال به مسلمانان می‌فرماید:

﴿وَ إذ يَعِدُكُمُ اللهُ إحدَى الطَّائفَتَينِ أنّها لَكُم وَ تَوَدّونَ أنَّ غَيرَ ذاتِ الشَّوكَةِ لَكُم وَ يُرِيدُ اللهُ أن يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلمٰتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الكَافِرِينَ﴾ (انفال/۷)

«و هنگامی را به یاد آوریم که خدا یکی از دو دسته را به شما وعده داد که از آنِ شما باشد و شما دوست داشتید دسته‌ی بی‌سلاح برای شما باشد، ولی خدا می‌خواست حق را با کلمات خود ثابت و کافران را ریشه کن کند.»

آیا شما در همه‌ی قرآن می‌توانید آیه‌ای بیابید که در آن این وعده‌ی خدا وجود داشته باشد که ای مردمی که از مدینه به بدر می‌روید، ما شما را بر یکی از دو گروه پیروز خواهیم کرد؟

۷– تحلیلی از جنگ بدر

﴿إذَ تَسْتَغيثُونَ رَبَّكُم فاستَجابَ لَكُم انّی مُمِدُّكُم بِألفٍ مِنَ المَلٰئِكة

مُرْدِفِينَ﴾ (انفال/ ۹)

«[به یاد آورید] زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته‌ی پیاپی، یاری خواهم کرد.»

آیا شما می‌توانید بگویید که پاسخ این استغاثه‌ی مسلمانان در کدام آیه‌ی قرآن از سوی خداوند نازل شده بود؟ شما تنها یک مثال خواسته بودید، من هفت مثال از قرآن به شما ارائه دادم که از آن‌ها ثابت می‌شود که جز قرآن پیام‌ها و وحی‌های دیگری نیز به سوی پیامبرﷺ می‌آمد .از این پس پیش از ارائه دادن بحث، می‌خواهم ببینم آیا شما برای سر فرود آوردن در برابر حق حاضرید یا نه؟[۱]

ابو الاعلی

[در ادامه‌ی نامه‌هایی که میان مولانا مودودی و دکتر عبدالودود ردّ و بدل شده است ـ و خوانندگان در صفحات گذشته آن‌ها را خوانده‌اند - نامه‌ی دیگری از سوی دکتر عبدالودود رسیده است که اکنون همراه با پاسخ استاد مودودی تقدیم می‌شود.]

نامه‌ی دکتر

پاسخ نامه‌ی مورخه‌ی ۱۷ اوت من در شماره‌های ماه اکتبر و نوامبر *ترجمان القرآن* به قلم شما چاپ شده است. بخش باقی مانده‌ی پاسخی که در شماره‌ی اکتبر چاپ شده بود، نیزاز طریق پست به دستم رسید. در آخر آن فرموده‌اید که از این به بعد، قبل از ادامه‌ی بحث می‌خواهم ببینم آیا من برای سرفرودآوردن در مقابل حق آماده‌ام یا خیر؟

جناب، من مانند هر مسلمان راستین، همیشه آماده‌ی سرفرودآوردن در مقابل حق هستم. ولی جایی که اصلاً حقی در کار نباشد و هدف سرفرودآوردن در مقابلِ بُتی باشد، دست کم من این کار را نمی‌توانم بکنم؛ چرا که شخصیت پرستی شیوه‌ی من نیست. من چون دوست دارم مسأله مورد بحث شفاف شود و ساکنانِ یک کشور و پویندگانِ یک سرمنزل، راه‌های جداگانه‌ای در پیش نگیرند، من پیوسته شما را

۱-ترجمان القران، اکتبر و نوامبر ۱۹٦۰ م.

زحمت می‌دهم. ولی شما با ارائه‌ی آویزه‌ای از لفاظی و احساسات، همه‌ی توان قلمی‌تان را صرف می‌کنید تا من تسلیم شوم. شما در نوشتنِ چنین نامه‌ی طولانی قطعاً زحمتِ زیادی را متحملِ شده‌اید. ولی کم شانسی مرا ببینید که شبهات من با آن بیش‌تر شده‌اند. شما درست گفته‌اید که مطالعه‌ی قرآن یکی از مشاغلِ بسیار من است و شما همه‌ی عمرتان را صرف دقت بر تک تک واژه‌های آن و درک مضمراتش کرده‌اید. ولی متأسفانه مجبورم بگویم که ممکن است این زحمت همه‌ی عمرتان برای خودتان مفید بوده باشد، اما برای عمومِ مسلمانان چندان مفید نیست. در این نامه‌تان ابهامات بسیاری وجود دارد. چندین مطلب دالٌ بر این می‌باشند که شما مفهوم و منظور قرآن را درست نفهمیده‌اید. بایستی به همه‌ی آن‌ها پاسخ مفصلی داد که به خواست خداوند آن را در نخستین فرصت تکمیل خواهم کرد. ولی در این‌باره دو مطلب‌اند که توضیح آن‌ها بسیار ضروری است. اکنون تنها به ارائه‌ی آن‌ها اکتفا خواهم کرد. به گمان من همه‌ی بحث حولِ این محور دور می‌زند که وحیی که بر پیامبرﷺ نازل شده است، همه‌ی آن در قران است، یا در جایی خارج از آن هم وجود دارد. شما می‌گویید که بخشی از وحی جدای از قرآن است. در این‌باره امور ذیل نیاز به توضیح دارند:

۱ – تا آن‌جا که مربوط به ایمان و اطاعت می‌شود، آیا هر دو نوع وحی یکسان‌اند!

۲ – در آن‌جا که قرآن «ما أُنزِلَ اليك» گفته است، آیا مراد از آن صرفاً قرآن است یا آن بخشِ دیگرِ وحی را نیز شامل می‌شود؟

۳ – این بخشِ دیگرِ وحی کجاست؟ آیا خداوند پاس‌داری از آن را مانند پاس‌داری از قرآن، خود به عهده گرفته است؟

۴ – اگر به جای یکی از واژه‌های قرآن واژه‌ی عربیِ دیگری را که از لحاظ معنا با آن مترادف باشد، بگذاریم، آیا می‌توانیم این واژه‌ی دیگر را «منزَّل من الله» بدانیم؟ آیا آن بخش دیگر وحی هم همین کیفیت را دارد؟

۵ – برخی می‌گویند: همه‌ی آن‌چه را پیامبرﷺ بعد از رسیدنِ به نبوت تا

آخرین دَمِ حیات انجام می‌داد، وحی فرودآمده از سوی خدا بود. آیا شما نیز با این نظریه موافقید؟ اگر نیستید عقیده‌ی شما در این‌باره چیست؟

۶ - اگر شما فکر می‌کنید برخی از رهنمودهای پیامبرﷺ وحیانی بودند و برخی غیر وحیانی، پس آیا ممکن است بفرمایید که مجموعه‌ی آن بخش از رهنمودهای پیامبرﷺ که وحیانی بودند کجا هستند؟ همچنین جایگاه آن بخش از رهنمودهای پیامبرﷺ که وحیانی نبودند، از لحاظ ایمان و اطاعت برای مسلمانان از چه قرار است؟

۷ - اگر کسی درباره‌ی آیه‌ای از آیه‌های قرآن بگوید که آن آیه **«منزل من الله»** نیست، شما قبول دارید که او از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود. پس آیا اگر کسی درباره‌ی حدیثی از احادیث موجود در مجموعه‌های حدیثی بگوید که آن حدیث از سوی خدا وحی نشده است، آیا او هم از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود؟

۸ - شیوه‌هایی را که پیامبرﷺ برای اجرای احکام دین وضع کرده است، آیا می‌توان با توجه به مصلحت‌های زمانه، جزییات آن را تغییر داد؟ آیا در جزییات احکام قرآن می‌توان چنین تغییراتی داد؟

مخلص: عبدالودود.

پاسخ

شما باز هم مثل گذشته، همان روش را برگزیده‌اید و از شفاف کردن یک بحث طفره رفته‌اید و به مطرح کردن پرسش‌های جدید پرداخته‌اید. در حالی‌که شایسته بود قبل از طرح مسائل جدید، درباره‌ی بحثی که من درباره‌ی نکاتِ ده‌گانه‌ی شما مطرح کرده بودم، بیان می‌کردید که چه چیزی از آن را می‌پذیرید و چه چیزی را نمی‌پذیرید و برای رد آن‌چه نمی‌پذیرید، چه دلیلی دارید. همچنین شما باید به پرسش‌های روشن و معینی که من در آن نامه با شما مطرح کرده بودم، نیز پاسخ می‌گفتید. اما شما از مواجه شدن با آن‌ها طفره رفته‌اید و اکنون پرسش‌های دیگری مطرح کرده‌اید و از من می‌خواهید که به آن‌ها پاسخ بگویم. آخر این چه نوع بحث کردنی است؟

اظهار نظر شما درباره‌ی نامه‌ی گذشته‌ی من نیز اندکی عجیب است. شما از کنار نکات مهمی که در آن نامه مورد بحث قرار گرفته بود و توضیحاتی که به پرسش‌های اساسی و بنیادین داده شده بود، بدون التفات رد شده‌اید و تنها آخرین جمله‌ی من نظر شما را جلب کرده است و در پاسخ به آن می‌فرمایید که «من برای سرفرودآوردن در مقابل حق آماده‌ام، ولی نمی‌توانم در مقابل بتی سرفرود بیاورم و شخصیت پرستی شیوه و مسلک من نیست.»

پرسش این است که این آخر کدام بت است که از شما خواسته شده در برابر آن سرفرود آورید؟ و کدام «شخصیّت پرستی»ی است که به آن فرا خوانده شده‌اید؟ من در این نامه با استناد به آیه‌های صریح قرآن ثابت کرده بودم که پیامبر ﷺ حاکم، شارع، قاضی، معلم و راهنمایی بود که از سوی خدا تعیین شده بود و اطاعت و اتباع از وی طبق دستور خداوند بر هر مؤمنی واجب است و از شما خواسته شده بود که در مقابل این حق و حقیقت سرفرود بیاورید. از سخن بالای شما این نتیجه به‌دست می‌آید که شاید اطاعت و پیروی از محمد ﷺ همان بتی است که شما از سرفرودآوردن در برابر آن تن می‌زنید و این شخصیت پرستی‌ای که از آن می‌گریزید، همین است. اگر نتیجه‌گیری من درست باشد، پس من عرض می‌کنم که شما نه از شخصیت پرستی، بلکه از خدا پرستی تن می‌زنید و بت بسیار بزرگی در نفس خود شما نهان شده است و شما در برابر آن به سَجده افتاده‌اید. در جایی که خدا دستور خم کردن اطاعت را داده باشد، در آنجا خم شدن، خمیدن در مقابل بت نیست، بلکه خمیدن در مقابل خداست و شخصیت پرستی نیست، خدا پرستی است. اما کسی که از آن تن می‌زند، در حقیقت به جای خم شدن در برابر خدا، در برابر بت نفس خود خم می‌شود. پس از آن می‌کوشید همه‌ی دلایلی را که من ارائه دادم، با این حقارت نادیده بگیرید که تو «همه‌ی توان قلمی‌ات را صرف ارائه‌ی مرکبی از احساسات و لفاظی کرده‌ای.» اگر دوست داشته باشید، با کمال میل می‌توانید این دیدگاه را داشته باشید، اما اکنون این هزاران خواننده‌ای که این نامه نگاری از نظر آنان گذشته است، داوری

خواهند کرد که آیا من دلیل ارائه داده‌ام، یا صرفاً لفاظی کرده‌ام و شما اظهار حق پرستی می‌کنید، یا اظهار عناد و لجاجت؟

سپس از این کم شانسی خود اظهار تأسف می‌کنید که پاسخ‌های من باعث افزایش شبهات شما شده‌اند. من نیز از این بابت متأسفم، اما بدانید که منبع این شبهات در جایی بیرون از شما نیست، بلکه در درونِ خود شما قرار دارد. اگر شما واقعاً برای درک مطلب اقدام به این نامه نگاری می‌کردید، سخنان صاف و ساده را به آسانی درک می‌کردید. اما در حقیقت برنامه و هدف شما چیز دیگری بود. شما پرسش‌های اولیه‌ی خود را به این امید نزد من و نزد برخی دیگر از علما [۱] فرستاده بودید که از آنان پاسخ‌های متفاوتی دریافت دارید و مجموعه‌ی آن‌ها را چاپ و منتشر کنید و تبلیغات به راه اندازید که عالمان داد و فغانِ سنت راه انداخته‌اند، ولی حتی دو عالم درباره‌ی سنت دیدگاه مشترکی ندارند.

با این حال اکنون پاسخ‌های من به شما بر عکس به ضرر خودتان تمام شده است. متأسفانه هر چه برای تفهیم شما بیش‌تر می‌کوشم، شبهات و ابهامات شما بیش‌تر افزایش پیدا می‌کنند. چنین شبهاتی را چگونه من می‌توانم رفع کنم. رفع کردن آن‌ها در اختیار خودتان است. میل و علاقه‌ی خالصانه‌ی درک و قبول حق و حقیقت را در خود پدید بیاورید و فکرِ فراهم کردنِ مواد تبلیغاتی برای نظرگاهی خاص را ترک کنید. آن‌گاه به خواست خدا هر مطلب منطقی و معقول را به سادگی درک خواهید کرد. سپس این ادعای نادرست را به من نسبت می‌دهید که من همه‌ی عمرم را صرف تحقیق و اندیشه درباره‌ی یکایک کلمات قرآن و فهمیدن معانی و مضمرات آن کرده‌ام، در حالی که من این ادعا را درباره‌ی خودم هرگز نکرده‌ام. آن‌چه من در نامه‌ی گذشته‌ام گفته بودم، این بود که در طول تاریخ اسلام افراد بسیاری بوده‌اند و امروز هم هستند که همه‌ی زندگی و عمرشان را

۱- این مطلب سپس از طریق مولانا داود غزنوی و مفتی سیاح الدّین کاکاخیل برای من روشن شد که درست همین پرسش‌ها از طرف شما به آنان نیز ارسال شده بود. (مؤلف)

صرف این کار کرده‌اند. از این گفته چگونه نتیجه‌گیری کردید که من در حق خود این ادعا را دارم؟

بعد از نوشتنِ این همه‌مطلب حاشیه‌ای، درباره‌ی مبحث اصلی صرفاً به این مطلب کوتاه اکتفا می‌کنید که «در نامه‌ی شما ابهاماتِ بسیاری وجود دارد. چندین مطلب بر خلاف قرآن است و چندین مطلب دلالت بر این دارند که شما مفهوم و منظور قرآن را درست نفهمیده‌اید. پرسش این است: آیا مطلبی مبهم‌تر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟»

آخر شما کمی بیش‌تر توضیح می‌دادید که در نامه‌ی من چه ابهاماتی وجود داشت؛ چه چیزهایی بر خلاف قرآن بودند و مفهوم و منظور چه آیه‌هایی از آیه‌های قرآن را درست نفهمیده‌ام. همه‌ی این مطالب را به فرصتی دیگر در آینده موکول و وقت امروزتان را صرف تنظیم پرسش‌های تازه‌ای کردید، در حالی که این وقت باید صرف گفت‌وگو درباره‌ی پرسش‌های گذشته می‌شد.

اگر هدف من از این نامه نگاری صرفاً «فهماندن مطلب» به شما می‌بود، من با مشاهده‌ی این شیوه‌ی کوشش شما برای فهم مطلب، از ادامه‌ی بحث عذر می‌خواستم، ولی من می‌کوشم با این نامه نگاری بیمارانِ بسیارِ دیگری را که با طرح چنین پرسش‌هایی، سعی در مغشوش کردن ذهن و اندیشه‌ی آنان می‌شود، درمان کنم. لذا من، اگر خدا بخواهد، به پرسش‌های تازه‌ی شما پاسخ خواهم گفت. و اگر در آینده نیز چنین پرسش‌هایی مطرح کردید، به آن‌ها هم پاسخ خواهم گفت. باشد کسانی که هنوز درباره‌ی این گمراهی در آنان تعصبی پدید نیامده است، همه‌ی جوانب مسأله‌ی سنت را درستی درک کنند و دیگر فریب دادن و گمراه کردنِ آنان سهل نباشد.

دلیل ایمان آوردن به وحی

نخستین پرسش شما این است که:

«تا آن‌جا که مربوط به ایمان و اطاعت است، آیا هر دو نوع وحی یک‌سانند؟»

پاسخ درست این سؤال، تا زمانی که انسان به درستی دلیل این امر را نفهمیده باشد که اساس واقعی ایمان آوردن به وحی و اطاعت از آن چیست، چندان درک‌پذیر نیست.»

بدیهی است که وحی - از هر نوعی که باشد - مستقیماً نزد ما نیامده است تا ما بدون واسطه «منزل من الله» بودن آن را بدانیم و از آن اطاعت کنیم، بلکه وحی به وسیله‌ی پیامبر به ما رسیده و این پیامبر است که به ما گفته، این دستور از سوی خداوند نزد من آمده است. ما قبل از این‌که به وحی، یعنی به «من جانب الله» بودنِ وحی ایمان بیاوریم، به پیامبر ایمان می‌آوریم و او را به عنوان نماینده‌ی راستین خدا می‌پذیریم. بعد از این است که نوبت به این می‌رسد که ما به گفته‌ی پیامبر اعتماد کنیم و وحیی را که نزد او می‌آید وحی فرو فرستاده شده از سوی خدا بدانیم و از آن فرمان بریم.

پس اصل و اساس، ایمان به وحی نیست، بلکه ایمان به پیامبر و تصدیق او اصل است و در نتیجه‌ی این تصدیق است که ما وحی را، وحی خداوندی دانسته‌ایم. به سخن دیگر این مطلب را این‌گونه باید فهمید که ایمان ما به پیامبر معلول ایمان ما به قرآن نیست، بلکه بر عکس، ایمان ما به قرآن معلول ایمان ما به نبوت و پیامبریِ پیامبر است. ترتیب رخدادها این‌گونه نیست که نخست قرآن نزد ما آمده و محمد ﷺ را به ما معرفی کرده باشد و ما گفته‌های آن را درست تشخیص داده و محمد ﷺ را به عنوان پیامبر خدا پذیرفته باشیم، بلکه ترتیب درست رخدادها این‌گونه است که نخست محمد ﷺ آمده و ادعای پیامبری و نبوت خویش را مطرح کرده است، سپس کسانی که وی را به عنوان رسول بر حق خدا پذیرفته‌اند، به این مطلب نیز ایمان پیدا کرده‌اند، که قرآنی که وی عرضه می‌دارد، کلام محمد نیست، بلکه کلام خداست.

این موضع آن‌قدر بدیهی و روشن است که هیچ آدمی منطقی نمی‌تواند از پذیرش آن تن زند. اگر این موضع را، قبول دارید، پس اندکی با خود بیندیشید که پیامبری که ما با اعتماد به گفته‌های او، وحیانی بودنِ قرآن را پذیرفته‌ایم. اگر همان

پیامبر به ما بگوید که جز قرآن احکام، فرامین دیگری نیز از سوی خداوند متعال به وسیله‌ی وحی به من می‌رسد، چه دلیلی وجود دارد که ما این گفته‌ی او را نپذیریم؟ آخر یک نوع وحیی که به وسیله‌ی پیامبر به ما می‌رسد، با نوع دیگر آن که باز هم به وسیله‌ی همان پیامبر به ما می‌رسد، چرا تفاوت داشته باشد، اگر اساسِ ایمان به وحی، ایمان به نبوت است؟

برای اطاعت کننده چه فرقی می‌کند که پیامبر دستور خدا را به صورت آیه‌ای از قرآن به ما رسانده باشد، یا به صورت قول و یا عمل خویش. به عنوان مثال نمازهای پنج‌گانه در هر حال بر ما فرض‌اند و امت نیز آن‌ها را فرض می‌داند. این در حالی است که در هیچ آیه‌ای از قرآن این حکم نیامده است که «ای مسلمانان! نمازهای پنج‌گانه بر شما فرض شده است.» پرسش این است که اگر این دستور در قرآن هم می‌آمد آیا بر فرضیت و تأکید آن چیزی افزوده می‌شد؟ یا در آن هنگام نیز مانند اکنون که این نمازها در اثر ارشاد پیامبر ﷺ فرض‌اند، فرض می‌بودند؟

مراد از ما انزل الله

پرسش دوم شما این است که:

«در جاهایی که قرآن «ما أُنزل الیك» گفته است، آیا مراد از آن صرفاً قرآن است، یا آن بخش دیگر وحی که در بالا ذکر شد نیز هست؟»

پاسخ این پرسش این است که در هر جایی که قرآن در کنار «إنزال» از «کتاب» یا «ذکر» یا «فرقان» و امثال آن نام برده است، صرفاً در چنین جاهایی مراد از «ما انزل الله» تنها قرآن است. اما در جاهایی که هیچ قرینه‌ای، این کلمات [ما انزل الله] را برای قرآن خاص نکرده باشد، در آن‌جا این کلمات همه‌ی آموزه‌ها و احکامی را در بر می‌گیرند که پیامبر ﷺ به ما رسانده است، چه به صورت آیه‌های قرآن باشند یا به صورت‌های دیگر. دلیل این گفته نیز در قرآن موجود است. قرآن به ما می‌گوید که این تنها قرآن نیست که از سوی خدا بر پیامبر ﷺ نازل شده است، بلکه آموزه‌های دیگری نیز از سوی خداوند متعال بر وی نازل شده است.

﴿و أَنْزَلَ الله عَلَيْكَ الكِتابَ و الحِكْمَةَ و عَلَّمَكَ مَالَم تَكُنْ تَعْلَمُ.﴾ (نساء/۱۱۳)

«و خدا، کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت.»

در سوره‌ی بقره نیز همین مطلب آمده است:

﴿وَ اذكُروا نِعْمَةَ اللهَ عَلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيكُمْ مِنَ الكِتَابِ وَ الحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ﴾ (بقره/ ۲۳۱)

«و نعمت خدا را بر خود و آن‌چه را که از کتاب و حکمت بر شما نازل کرده است و به [وسیله‌ی] آن به شما اندرز می‌دهد، به یاد آورید.»

همین مطلب در سوره‌ی احزاب در جایی که زنان بیت پیامبرﷺ مورد خطاب قرار گرفته‌اند، نیز تکرار شده است:

﴿وَ اذكُرْنَ ما يُتْلى فى بُيُوتِكُنَّ مِن ايٰتِ اللهِ وَ الحِكْمَةِ.﴾ (احزاب / ۳۴)

«و آن‌چه را که از آیات خدا و [سخنان] حکمت [آمیز] در خانه‌های شما خوانده می‌شود، یاد کنید.»

از این آیه‌ها معلوم شد که چیز دیگری افزون بر قرآن به نام «حکمت» نیز بر پیامبرﷺ نازل شده بود و وی آن را به مردم می‌آموخت. پس مفهوم این مطلب جز این چه می‌تواند باشد که دانایی و حکمتی که پیامبرﷺ در اجرای عملی برنامه‌های قرآن و در حین انجام مسئولیت‌های رهبری و راهنمایی از آن بهره می‌برد، صرفاً برخاسته از توان تصمیم‌گیری شخصی و مستقلِ ایشان نبود،[1] بلکه آن را نیز خداوند متعال بر وی نازل کرده بود. این حکمت چیزی نبود که تنها پیامبرﷺ از آن استفاده کند، بلکه آن را به مردم نیز می‌آموخت.

﴿يَعَلِّمُكُم الكِتٰبَ و الحِكمَةَ﴾ (بقره/ ۱۵۱)

«....و به شما کتاب و حکمت می‌آموزد.....»

پیداست که این آموختن یا می‌تواند به صورت قولی باشد یا به صورت عملی. لذا به امت به وسیله‌ی پیامبرﷺ دو چیز رسیده بود: ۱ –کتاب ۲ – حکمت.

---

1. Private and gement

هم به صورت اقوال و هم به صورت افعال ایشان. سپس قرآن از امر دیگری نیز نام می‌برد که آن را نیز خداوند متعال در کنار قرآن بر پیامبر ﷺ نازل کرده بود:

﴿اَللهُ الَّذی اَنْزَلَ الکِتٰبَ بِالْحَقِّ وَ المِیْزانَ.﴾ (شوری / ۱۷)

«خدا همان کسی است که کتاب و میزان را به حق فرود آورده‌است...»

﴿لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنَا بِالبَیِّنٰتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الکِتابَ وَ المیزَانَ لِیَقُوْمَ النّاسُ بِالقِسْطِ﴾ (حدید / ۲۵)

«به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنان کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به انصاف برخیزند.»

روشن است که مراد از این «میزان»ی که در کنار کتاب خدا فرو فرستاده شده، ترازویی نیست که در دکان هر بقالی وجود دارد، بلکه مراد از آن چیزی است که طبق راهنمایی‌ها و دستورات خداوند متعال در زندگی بشر توازن و تعادل پدید می‌آورد، انحرافات آن را اصلاح می‌کند، افراط و تفریط را از بین می‌برد و اخلاق و معاملات بشری را به سوی عدالت سوق می‌دهد. «نازل» کردن میزان در کنار کتاب خدا بر انبیا به روشنی این معنا را می‌رساند که خداوند متعال به انبیا استعداد راهنمایی و رهبری ویژه‌ای داده بود که آنان به کمک آن توانستند طبق خواست کتاب خدا در افراد، جامعه و دولت نظام عدل را بر پا کنند. آنان در این کار صرفاً بر توان و نیروی اجتهاد و آرای شخصی خود تکیه نمی‌کردند، بلکه هر چیزی را با «میزان مَنَزَّل من الله» می‌سنجیدند و آن‌گاه تصمیم می‌گرفتند که در مرکب و معجون حیات بشری هر جزیی چه وزن و جایگاهی باید داشته باشد.

سپس قرآن افزون بر این دو، از چیز دیگری نیز نام می‌برد که در کنار قرآن فرو فرستاده شده بود:

﴿فاٰمِنُوا باللهِ وَ رسُولِهِ وَ النُّورِ الّذِی أَنْزَلْنَا... ﴾ (تغابن / ۸)

«پس به خدا و پیامبر او و آن نوری که ما فرو فرستادیم، ایمان آورید...»

﴿...فالَّذین اٰمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ و نَصَرُوهُ و اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنزِلَ مَعَهُ أولٰئِكَ هُم المُفلِحُونَ﴾ (اعراف / ۱۵۷)

«...پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاریش کردند و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند، آنان همان رستگارانند.»

﴿...قد جَآءَکُمْ مِنَ اللهِ نورَ و کِتابٌ مُّبین یَهدِی بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَه سُبُلَ السَّلامِ﴾ (مائده / ۱۶-۱۵)

«...قطعاً برای شما از جانب خدا روشنایی و کتابی روشنگر آمده است. * خدا هر که را که از خشنودی او پیروی کند با آن [کتاب] به راه‌های سلامت رهنمون می‌شود...»

نوری که در این سه آیه ذکر شده است، چیزی جز قرآن است. همان‌گونه که آیه‌ی سوم در این باب کاملاً صراحت دارد. این نور نیز از جانب خداوند متعال بر پیامبر ﷺ نازل شده بود. پیداست که مراد از آن تنها دانش و علم و بصیرت و فراستی می‌تواند باشد که خداوند متعال به پیامبر ﷺ عطا کرده بود و ایشان نیز با آن تفاوت راه‌های درست زندگی را از راه‌های نادرست آن باز می‌شناساند، مسائل و مشکلات زندگی را حل کرد و در پرتو آن در جهانِ اخلاق، معنویت، فرهنگ و تمدن، اقتصاد و معاشرت، قانون و سیاست، انقلاب بزرگی پدید آورد. این کار آدمی معمولی نبود که صرفاً با خواندن کتاب خدا به اندازه‌ی فهم و درکش سعی و تلاش کرده باشد، بلکه این کار، کار آن نماینده‌ی خدا بود که در کنار کتاب، نور علم و بصیرت را نیز به طور مستقیم از خداوند متعال دریافت کرده بود.

بعد از این تصریحات، این امر کاملا روشن می‌شود که هنگامی که قرآن از ما می‌خواهد همه‌ی چیزهای دیگر را رها و صرفاً از «**ما انزل الله**» پیروی کنیم، مراد از آن صرفاً پیروی از قرآن نیست، بلکه پیروی از حکمت، نور و میزانی را که در کنار قرآن بر پیامبر ﷺ نازل شده بود و ظهور آن نیز صرفاً در سیرت، کردار و اقوال و افعال وی متصور است، نیز در بر می‌گیرد. به این دلیل است که قرآن گاهی از ما می‌خواهد که از «**ما انزل الله**» پیروی کنیم.[۱] گاهی هم از ما می‌خواهد که از محمد ﷺ پیروی کنیم.[۲] اگر این دو چیز از هم جدا می‌بودند، روشن است که دستورهای قرآن متضاد می‌شدند.

۱- برای مثال اعراف / ۳. آل عمران / ۳۱.
۲- برای نمونه اعراف / ۱۵۶؛ احزاب / ۲۱؛

مطلبی در مورد سنت

سومین پرسش شما این است: «بخش دیگر وحی کجاست؟ آیا خداوند خود حفاظت از آن را مانند حفاظت از قرآن به عهده گرفته است؟»

این پرسش به واقع از دو بخش تشکیل شده است. بخش نخست آن این است که: «این بخش دیگر وحی کجاست؟» عین همین سؤال را قبلاً از من پرسیده‌اید و من مفصلاً به آن پاسخ داده‌ام. حال این‌که شما آن را به‌گونه‌ای تکرار می‌کنید که گویا پاسخ آن اصلاً به شما نرسیده است. لطفاً نخستین نامه‌تان را بردارید و ملاحظه کنید: در آن نامه حتماً خواهید دید که موضوع دومین پرسش شما عیناً موضوع همین پرسش تازه‌ی شماست. سپس دومین نامه‌ی مرا مطالعه کنید که در آن من به این پرسش مفصلاً پاسخ داده‌ام.[1]

اکنون طرح مجدد این پرسش از سوی شما و در نظر نگرفتن پاسخ سابق من، به این معناست که یا شما در اندیشه‌هایتان غرقید و سخنان کسِ دیگری اصلاً به ذهن شما راه نمی‌یابد و یا این‌که شما این سؤال و مطلب را صرفاً برای بحث و جدل مطرح می‌کنید.

حفاظت از سُنّت

بخش دیگر پرسش شما، قبل از شنیدنِ پاسخ آن، اندکی به این بیندیشید که حفاظت قرآن را که خدا به عهده گرفته بود، آیا این کار را مستقیماً عملی کرد یا به وسیله‌ی انسان‌ها؟ بدیهی است که شما هیچ پاسخی جز این نمی‌توانید بدهید که این انسان‌ها بودند که وسیله‌ی حفاظت قرآن قرار گرفتند و این حفاظت این‌گونه عملی شد که قرآنی که به وسیله‌ی پیامبرﷺ به مردم رسیده بود، در همان زمان هزاران نفر کلمه به کلمه آن را حفظ کردند، سپس از هزاران نفر صدها هزار نفر و از صدها هزار نفر میلیون‌ها نفر، هر نسلی بعد از نسلی دیگر آن را دریافت داشتند و حفظ کردند، به‌گونه‌ای که امکان محوشدن قرآن از روی زمین و یا این‌که زمانی در آن

۱- ملاحظه شود: همین کتاب، صص ۲۳-۲۱.

تغییری ایجاد شود و بی درنگ کشف نشود، به‌کلّی از بین رفت. این تدبیر فوق‌العاده‌ی حفاظت و صیانت تاکنون برای هیچ کتابی در دنیا ممکن نشده است؟

اکنون ملاحظه بفرمایید، پیامبری که برای همیشه و برای همه‌ی جهانیان مبعوث شده بود و پیامبری که بعد از وی دروازه‌ی نبوت بسته شده بود، کارنامه‌ی حیات این پیامبر را نیز خداوند متعال به‌گونه‌ای پاس داشت که تاکنون کارنامه‌ی حیات هیچ پیامبر، هیچ پیشوا، هیچ لیدر و رهبر و هیچ پادشاه و فاتحی در تاریخ گذشته‌ی بشر آن‌گونه محفوظ نمانده است. این حفاظت و صیانت نیز با همان وسایلی صورت پذیرفت که حفاظت قرآن با آن‌ها صورت پذیرفته است. اعلام ختم نبوت به خودی خود این معنا را در بر دارد که خداوند متعال مسئولیت زنده نگه‌داشتنِ جاودانه‌ی آموزه‌ها و آثار واپسین پیامبری را که فرستاده، خود به‌عهده گرفته است، تا سیرتِ او همواره راهنمای بشرباشد و بعد از او نیازی به آمدنِ پیامبری دیگر نباشد.

حال خود می‌توانید نظاره‌گر باشید که چگونه خداوند عالم، حقیقتاً در عالم واقع، آثار و نقوش ایشان را بر جریده‌ی عالم ثبت کرده است که امروز هیچ قدرتی نمی‌تواند آن‌ها را محو کند. آیا به وضو، نمازهای پنج‌گانه، اذان، نماز جماعتِ مساجد، نمازهای عیدین، مناسک حج، قربانی عید قربان، مقادیر زکات، ختنه، قواعد نکاح، طلاق و وراثت، ضوابط حلال و حرام و اصول و روش‌های بسیار دیگر فرهنگ و تمدنِ اسلامی نمی‌نگرید که چگونه از همان روزی که پیامبر ﷺ آن‌ها را آغاز کرده است، عیناً مانند رواج آیه‌های قرآن در جامعه‌ی اسلامی رواج پیدا کرده است؟ سپس هزاران و میلیون‌ها نفر در نقاط مختلف جهان نسلی بعد از نسلی دیگر آن‌ها را مانند آیه‌های قرآن از همدیگر دریافت داشته‌اند و از آن‌ها پیروی کرده‌اند.

دلایل صحت و سندیت سنت‌هایی که استخوان‌بندی اصلی فرهنگ ما را تشکیل می‌دهند، عیناً همان دلایل صحت و سندیت قرآن است. کسی که صحت و سندیت آن‌ها را به چالش می‌کشد، در اصل راه به چالش کشیدنِ صحت و

سندیت قرآن را به دشمنانِ اسلام می‌نمایاند.

پس بنگرید که چه نقشه‌ی مفصّلی از زندگیِ پیامبر ﷺ و جامعه‌ی عصر وی با چه تفصیلات جزیی و فرعی و به چه صورت مستندی امروزه به ما می‌رسد. سند تک تک اقوال و افعال ایشان موجود است، که با بررسی آن‌ها همیشه می‌توان به میزان قابل اعتمادبودن هر روایتی پی برد. صرفاً برای پی بردن به شرح حال یک شخص، بیوگرافی و شرح حال شش‌صد هزار تن که در آن زمان می‌زیسته‌اند، تدوین شده است، تا بتوان شخصیت هر کسی که با گرفتن نام آن انسانِ عظیم روایتی بیان کرده است، سنجید و اظهار نظر کرد که تا چه حدی می‌توان به روایت او اعتماد کرد. دانش گسترده‌ای درباره‌ی نقد و بررسی تاریخی با نهایت دقت صرفاً به این منظور ایجاد شده است تا هر آن سخنی را که به آن یگانه‌ی روزگار نسبت داده شده است، از هر نظر بتوان بررسی کرد و به صحت آن کسب اطمینان کرد. آیا در تاریخ بشر مثال دیگری می‌توان یافت که برای محفوظ و مصون داشتن حالات زندگی یک نفر، این همه اهتمام و عنایت از سوی انسان‌ها به عمل آمده باشد؟

اگر چنین مثالی دیده نمی‌شود ـ که دیده نخواهد شد ـ آیا دلیلی بر این امر نیست که در ورای این اهتمام نیز همان تدبیر الهی وجود دارد که در حفاظت قرآن وجود داشته است؟

مراد از وحی

چهارمین پرسش شما این است: «اگر به جای یکی از کلماتِ قرآن، کلمه‌ی عربیِ دیگری را که از لحاظ معنا با آن مترادف باشد، بگذاریم آیا می‌توانیم این کلمه‌ی دیگر را «منزل من الله» بدانیم؟ آیا آن بخش دیگر وحی هم همین کیفیّت را دارد؟»

این پرسش شما آن‌قدر مهمل است که من توقع طرح چنین پرسشی را از آدمِ تحصیل‌کرده‌ای نداشتم. آخر چه کسی به شما گفته است که پیامبر ﷺ به این معنا شارح قرآن است که وی تفسیری مانند تفسیر بیضاوی یا جلالین نوشته که در آن کلمات عربی قرآن با کلمات عربیِ مترادف دیگری تشریح و تفسیر شده بود و این بخش‌های تفسیری را اکنون کسی «مُنزل من الله» می‌داند؟ آن‌چه پیوسته

به شما گفته می‌شود این است که هر آن‌چه را پیامبرﷺ به عنوان پیامبر خدا گفته و یا انجام داده، طبق وحی گفته و انجام داده است. همه‌ی کارنامه‌ی پیامبرانه‌ی ایشان، حیثیت شخصی نداشته، بلکه به عنوان نماینده‌ی مجاز خدا بوده است. در این مقام ایشان هیچ‌کاری را بدون رضایت خدا و یا برخلاف خواسته‌ی خدا نمی‌توانستند انجام دهند. همه‌ی کارهایی را که ایشان به عنوان معلم، مربّی، اصلاح کننده‌ی اخلاق، بنیان‌گذار فرهنگ و تمدن، قاضی، شارع و قانون‌گذار، مدیر، فرمان‌ده و حکم‌ران انجام دادند، به عنوان پیامبر انجام دادند.

در همه‌ی این کارها وحی الهی ایشان را راهنمایی می‌کرده و تحت نظر داشته است. اگر در جایی اندک اشتباهی هم رخ داده، وحی الهی به موقع آن را اصلاح کرده است. اگر این وحی را به این معنا تلقی می‌کنید که در تشریح کلمات قرآن کلمات عربی مترادف دیگری نازل می‌شد، من جز این چه می‌توانم بگویم که «بر این عقل و دانش بباید گریست» باید بدانید که لازم نیست وحی ناگزیر باید به صورت کلمات باشد. وحی می‌تواند به صورت اندیشه‌ای که در ذهن القا می‌شود باشد. می‌تواند به صورت راهنمایی برای ذهن و اندیشه باشد یا می‌تواند به صورت ارزانی داشتن فهم درست یک قضیه، حل صحیح یک مسأله و یا اندیشیدنِ راه‌کارِ مناسبی برای یک موقعیت باشد. می‌تواند صرفاً به صورت نوری باشد که در آن انسان راهش را روشن ببیند. می‌تواند به صورت خواب و رؤیای صادقی باشد. می‌تواند صدایی از پشت پرده و یا پیام رسیده به وسیله‌ی فرشته باشد. وحی در زبان عربی به معنای «اشاره‌ی لطیف» است.[۱] اگر شما عربی نمی‌دانید، در یک فرهنگ لغتِ انگلیسی شرح این کلمه را ببینید، آن‌گاه خودتان خواهید دانست که این تصور شگرفِ قراردادن کلمه‌ی مترادف در برابر یک کلمه، که شما آن را به معنای وحی تلقی می‌کنید، چه تصور کودکانه‌ای است.

پنجمین پرسش شما این است: «برخی می‌گویند همه‌ی آن‌چه را پیامبرﷺ

۱-نزدیک‌ترین کلمه به آن در زبان انگلیسی Inspiration است.

بعد از رسیدنِ به نبوت تا واپسین دَم حیات انجام داد، وحی من الله بود، آیا شما با آنان هم عقیده‌اید؟ اگر نیستید عقیده‌ی شما در این باره چیست؟»

پاسخ این پرسش در پاسخ پرسش شماره‌ی چهار آمده است و آن عقیده‌ای که من در بالا ذکر کردم، عقیده‌ی «برخی از مردم» نیست، بلکه عقیده‌ی متفق همه‌ی مسلمانان از آغاز اسلام تا به امروز است.

تنها تکرار پرسش

ششمین پرسش شما این است: «اگر شما فکر می‌کنید که برخی از آموزه‌های پیامبرﷺ وحیانی بودند و برخی نبودند، آیا ممکن است بفرمایید که مجموعه‌ی آن دسته از آموزه‌های پیامبرﷺ که وحیانی بودند، کجاست؟

همچنین آن دسته از آموزه‌های ایشان که وحیانی نبودند، جایگاه آن‌ها از لحاظ اطاعت و ایمان برای مسلمانان از چه قرار است؟»

در بخش نخست این پرسش، پرسش شماره‌ی سه‌تان را بار دیگر تکرار کرده‌اید. لذا پاسخ آن همان است که قبلاً در ذیل همین پرسش داده شده است. در بخش دوم همان مطلبی راکه در نامه‌ی شماره دو عنوان کرده بودید، بار دیگر مطرح کرده‌اید و من جواب آن را عرض کرده‌ام. معلوم می‌شود شما پاسخ‌های مرا با دقت نمی‌خوانید و به مطرح کردن پرسش‌های مشابه ادامه می‌دهید.

ملاک ایمان و کفر

هفتمین پرسش شما این است: «اگر کسی درباره‌ی آیه‌های قرآن بگوید که آن آیه **«منزل من الله»** نیست، شما می‌پذیرید که او از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود. پس آیا اگر کسی درباره‌ی حدیثی از احادیثِ موجود در مجموعه‌های حدیث بگوید که آن حدیث وحی خدا نیست، آیا او هم از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود؟»

پاسخ این پرسش این است که احادیثی که مجموعه‌های حدیثی موجود بر سنت بودن آن‌ها شهادت می‌دهند، به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شوند. بخشی از این سنت‌ها، سنت‌هایی هستند که امت اسلام از آغاز اسلام تا به امروز بر سنت

بودن آن‌ها اتفاق داشته است. یعنی به عبارت دیگر آن‌ها سنت‌های متواتری هستند که امت بر آن‌ها اجماع دارد.

اگر کسی از پذیرفتنِ این نوع سنت سرباز زند، مانند انکار کننده‌ی آیه‌ای از آیه‌های قرآن از دایره‌ی اسلام خارج خواهد شد. بخش دیگر از سنت‌ها، سنت‌هایی هستند که در ثبوت سنت بودن آن‌ها اختلاف وجود دارد، یا ممکن است اختلاف وجود داشته باشد. درباره‌ی سنتی از این نوع سنت‌ها اگر کسی بگوید طبق تحقیق من فلان حدیث ثابت نیست، لذا من نمی‌توانم آن را بپذیرم، از این قول او قطعاً در ایمان او هیچ نوع خللی پدید نخواهد آمد. این چیزِ جدایی است که ما از لحاظ علمی تحقیق او را درست‌بدانیم یا غلط. ولی اگر کسی بگوید اگر واقعاً این چیز سنت پیامبرﷺ هم باشد، من پای‌بند به اطاعت از آن نیستم، در خروج او از دایره‌ی اسلام قطعاً هیچ تردیدی نیست؛ چرا که او حیثیتِ حاکمیت و فرمان‌روایی[1] پیامبرﷺ را به چالش می‌کشد، که در داخل دایره‌ی اسلام جایی برای آن نیست.

امکان تغییر در احکام سنت

هشتمین پرسش شما این است: «روش‌هایی را که پیامبرﷺ برای اجرای احکام دین مقرر کرده، آیا می‌توان با توجه به مصلحت‌های زمانه جزییات آن‌ها را تغییر داد؟ آیا در جزییات احکام قرآن هم می‌توان چنین تغییراتی ایجاد کرد؟»

پاسخ این پرسش این است که چه جزییات احکام قرآنی باشند و چه جزییات حکمی از احکام سنتِ ثابت شده، در هر دوی آن‌ها صرفاً در حدّی می‌توان تغییر ایجاد کرد که کلمات آن حکم، اجازه‌ی آن تغییر را بدهند، یا این‌که نص دیگری وجود داشته باشد که اجازه‌ی تغییر در نوع خاصی از احکام را در شرایط خاصی بدهد. علاوه بر این، یک مؤمن در هیچ حالی خود را مختار و مجاز به تغییر احکام خدا و رسولش نمی‌تواند تصور کند. البته قضیه‌ی کسانی که می‌خواهند از

1.Authority

اسلام بیرون روند و باز هم مسلمان بمانند، فرق می‌کند. روش کار آنان چنین است که در وهله‌ی نخست دست پیامبر را از قانون و آیین کوتاه و مسلک منحصر به‌فرد «قرآن بدون محمد» را ایجاد کنند، سپس برای رهایی از دست قرآن در آن به چنان تأویلات من درآوردیی بپردازند که با مشاهده‌ی آن‌ها شیطان نیز به اعتراف کمالاتشان ناگزیر شود. ابوالاعلی

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

[نامه‌ی طولانی جناب دکتر عبدالودود که بعد از مراسلاتِ گذشته رسیده بود در ویژه نامه‌ی «مقام نبوت» ترجمان القرآن چاپ شده است. لذا اکنون کاملاً غیر ضروری است که آن بحث بسیار طولانی را که مملو از موارد غیر مربوط به بحث است، در این‌جا بیاوریم و به خاطر فایده‌ی عموم، گفته‌های غیر مربوط دکتر مزبور را ترک نموده، اصل پرسش‌های ایشان را در این‌جا به صورت خلاصه‌می آوریم و در کنار هر پرسشی پاسخ آن را نیز ذکر می‌کنیم تا خوانندگان کاملا از روش‌های منکرین حدیث آگاه بشوند و نیز بدانند که این روش‌ها چه‌قدر ضعیف‌اند]

بعد شخصی و بعد نبوی پیامبر

پرسش: «شما در کتاب *تفهیمات* گفته‌اید که در قرآن کوچک‌ترین اشاره‌ای که براساس آن بتوان بین بعد شخصی و بعد نبوی پیامبر فرق قایل شد، دیده نمی‌شود و حال این‌گونه بیان می‌کنید که آن‌چه را پیامبر ﷺ به عنوان رسول انجام داده بود، سنت واجب الاتباع است و آن‌چه را به عنوان شخصی انجام داده، سنت واجب الاتباع نیست. این‌گونه شما دو مطلب متضاد را عنوان می‌کنید.»

پاسخ: طیِ این نامه‌نگاری‌ها جناب دکتر قبلاً همین بحث را مطرح کرده و پاسخ آن نیز به ایشان داده شده است. من به او گفته بودم که اگر می‌خواهد این مسأله را بفهمد مقاله‌ی نگارنده را در *ترجمان القرآن* دسامبر سال ۱۹۹۵ م. تحت عنوان *بعد شخصی و بعد نبوی پیامبر* بخواند که در آن با وضوح کامل ماهیتِ

مسأله بیان شده است، ولی معلوم می‌شود جناب دکتر زحمت مطالعه‌ی آن را نکشیده است. از آن‌جا که این مسأله از جمله مسائلی است که منکرین حدیث درباره‌ی آن‌ها مردم را دچار کج‌فهمی‌های گوناگونی می‌کنند، در این‌جا خلاصه‌ی آن مقاله نقل می‌شود:

«بدون تردید اگر خداوند متعال به فرمان‌برداری از پیامبر دستور داده است، بنابر استحقاق شخصیِ ایشان نیست، بلکه به سبب این است که خداوند متعال او را به عنوان پیامبر خود تعیین کرده است. بنابراین از لحاظ نظری در میان بعدِ شخصی و بعدِ نبوی ایشان قطعاً فرق وجود دارد. اما از آن‌جا که عملاً این دو بعد شخصی و نبوی در یک شخص جمع شده‌اند و به ما هم به‌طور مطلق دستور اطاعتِ پیامبر داده شده است، ما حق نداریم خودسرانه تصمیم بگیریم که فلان گفته‌ی پیامبر ﷺ را بپذیریم؛ چرا که آن‌حضرت ﷺ آن را به عنوان پیامبر گفته و یا انجام داده است و فلان گفته‌ی ایشان را نپذیریم؛ چرا که به بعد شخصی آن حضرت ﷺ ربط دارد. این کار خود پیامبر ﷺ بود که درباره‌ی امور شخصی نه تنها به مردم آزادی می‌داد، بلکه استفاده‌ی از این آزادی را نیز آموزش می‌داد.

بااین حال در اموری که مربوط به نبوت و رسالت بود، پیامبر ﷺ اطاعت مطلق و بدون چون و چرا می‌خواست. در این باره هر آزادیی که داشته باشیم، آزادی است که پیامبر ﷺ عطا فرموده و اصول و حدود و ثغور آن را خودایشان وضع کرده‌اند. این آزادی، آزادایی نیست که ما خود آن را برگزیده باشیم.» من برای روشن کردنِ بیش‌ترِ مطلب در این باره گفته بودم: «اموری که به ظاهر کاملاً شخصی محسوب می‌شوند، مانندِ خوردن، نوشیدن، ازدواج کردن، همزیستی با همسر و فرزندان، انجام دادنِ کارهای خانه، غسل و طهارت، رفع حاجت و غیره‌ی انسان، آن‌ها نیز درباره‌ی شخص پیامبر ﷺ کاملاً شخصی نیستند، بلکه آموزش حدود و روش‌ها و شیوه‌های شریعت نیز در ضمن آن‌ها وجود دارد...مثلاً لباس پوشیدن و غذاخوردن پیامبر ﷺ را در نظر بگیریم. یک جنبه‌ی آن این بود که پیامبر ﷺ نوع خاصی لباس می‌پوشید که لباس اعراب آن

زمان بود و ذوق و سلیقه‌ی وی نیز در آن نقش داشت. همچنین آن‌حضرت ﷺ غذایی را می‌خورد که معمولاً در عصر ایشان در خانه‌های اعراب معمولاً پخته می‌شد و در انتخاب آن نیز ذوق و سلیقه‌ی ایشان نقش داشت. اما جنبه‌ی دیگر آن این بود که پیامبر ﷺ در همین خوردن و پوشیدن نیز با گفتار و کردارش حدود شریعت و آداب اسلامی را آموزش می‌داد.

اکنون این مسأله که جنبه‌ی نخست خوردن و پوشیدن مربوط به بعدِ شخصی پیامبر ﷺ است و جنبه‌ی دوم آن مربوط به بعد نبوی ایشان است، از همان اصل شرعی معلوم می‌شود که خود حضرت ﷺ به ما آموخته است و آن این‌که شریعتی که آن‌حضرت ﷺ برای آموزش آن از جانب خدا مأمور شده بود، این بخش از زندگی انسان را که آنان لباس‌های خود را چگونه بدوزند و غذاهای خود را چگونه بپزند، در محدوده‌ی عمل خود قرار نداده است. اما این موضوع را در دایره‌ی عمل خود قرار داده است که خوردن و پوشیدن، حدود حلال و حرام و جایز و ناجایز را تعیین کند و به مردم آدابی را بیاموزد که با اخلاق و فرهنگ اهل ایمان مناسبت دارند.»

آخرین نکته‌ای که من هنگام ختم این مطلب نوشته بودم بوده این است:

«به واقع هر فرقی که بین بعد شخصی و بعد نبوی آن‌حضرت ﷺ وجود دارد، خدا و رسولش از آن آگاه‌اند و ما را صرفاً به این دلیل از آن آگاه کرده‌اند که دچار انحراف عقیدتی نشویم و محمد بن عبدالله را به جای خداوند متعال مُطاعِ حقیقی نپنداریم. اما برای امت، ایشان عملاً دارای یک بعداند و آن بعد نبوی ایشان است. حتی اگر در برابر محمد بن عبدالله آزادی داشته باشیم، آن آزادی را باید محمد رسول الله ﷺ داده باشد و حدود آن را هم اوست که تعیین می‌کند و تربیت و آموزش استفاده از این آزادی نیز از ایشان به ما رسیده است.»

این عبارات و نوشته‌ها را هر کس که بدون تعصب و عناد بخواند، خود می‌تواند قضاوت کند که سرچشمه‌ی اصلی سردرگمی منکرین حدیث، در نوشته‌های من است، یا در ذهن خود آنان.؟!

فرق مراتب در آموزه‌های سنت

پرسش: «شما پیش از این در مورد پیروی از مطالبی که به باور شما پیامبرﷺ آن‌ها را به عنوان پیامبر خدا فرموده و یا انجام داده فرق قایل شده‌اید. مثلاً در صفحه‌ی ۹۲۷ بخش نخست *تفهیمات* بیان کرده‌اید: در اموری که یک‌راست به دین و شریعت ارتباط دارند، مثل مسائل نماز، روزه، زکات، حج، طهارت و غیره، پیروی از قول و عمل حضرتﷺ به‌طور دقیق لازم است. در این‌گونه مسائل بایستی به‌درستی از آن‌چه پیامبرﷺ دستور داده و یا عمل کرده پیروی کرد. اما، اموری که یک‌راست و مستقیم به دین ارتباط ندارند، مانند جزییات امور فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، در برخی از آن‌ها اموری است که پیامبرﷺ به آن‌ها امر کرده است یا به پرهیز از آن‌ها دستور داده است. در برخی دیگر اموری است که درباره‌ی آن‌ها اندرزهایی ابراز داشته است و در برخی دیگر از نحوه‌ی عمل‌کرد حضرتﷺ درس مکارم اخلاق، تقوا و طهارت به ما می‌رسد و ما با مشاهده‌ی نحوه‌ی عمل‌کرد وی می‌توانیم بدانیم که از میان روش‌های مختلف عمل، کدام روش با روح اسلام سازگاری دارد، ولیکن اکنون موضع شما این است که قایل شدن چنین فرقی درست نیست.»

پاسخ: آن‌چه در این نوشته‌ها آمده این است که همه‌ی آموزه‌هایی که از طریق سنت به ما می‌رسند، یکسان نیستند و در آن‌ها فرق مراتب وجود دارد، درست همان‌گونه که در آموزه‌های قرآن نیز این فرق مراتب وجود دارد. آن‌چه از این دو سرچشمه‌ی هدایت به ما رسیده است، همه‌ی آن به‌طور یک‌سان فرض و واجب نیست و نه هدف از هر دستوری این است که مو به مو اجرا شود. به عنوان مثال خود قرآن را فرض کنید که در جایی امر شده است:

﴿أقاموا الصلاة و آتوا الزّكاة﴾ (توبه/ ۵)

«...[اگر] نماز رابرپای دارند و زکات را بپردازند...»

و اجرای آن به طور قطع فرض است و در جایی دیگر با همین صیغه‌ی امر ارشاد شده است:

﴿فانكِحُوا ما طابَ لَكُم مِنَ النّساءِ مَثنىٰ و ثُلثَ و رُباع﴾ (نساء/ ۳)

«...با زنان دیگری که برای شما حلال هستند و دوست دارید، ازدواج کنید؛ با دو یا سه و یا چهار زن.....»

﴿إذا حَلَلْتُم فاصْطَادُوا﴾ (مائده/ ۲)

«...هر وقت که از احرام به در می‌آیید و از سرزمین حرم خارج شدید، شکار کنید.....»

این دو ارشاد با وجود این‌که در قالب صیغه‌ی امر آمده‌اند، تنها افاده‌ی اباحت می‌کنند. جناب دکتر اگر این گفت‌وگو را با انگیزه‌ی بحث و مناظره انجام نمی‌داد، فهم این مطلب برایش این‌قدر دشوار نمی‌بود.

مقاله‌ی *رسالت و احکام آن* را در کتاب *تفهیمات*، که این عبارت از آن اقتباس شده، ملاحظه بفرمایید. در آن‌جا در کنار عبارت بالا این مطالب نیز وجود دارد: «پس اگر کسی با حسن نیت خواهان پیروی از پیامبر ﷺ باشد و به همین منظور سنت وی را مطالعه کند، برایش پی بردن به این مطلب دشوار نخواهد بود که در چه اموری باید از وی به صورت مو به مو پیروی کرد و در چه اموری باید از اقوال و افعال وی اصولی دریافت داشت و طبق آن قوانینی وضع کرد و در چه اموری باید از سنت وی اصول کلّیِ اخلاق، حکمت و خیر و صلاح را استنباط کرد.»

تحقیق علمی یا جدال و نزاع؟

پرسش: «شما در کتاب *تفهیمات* از یک سو می‌فرمایید که نماز، روزه و غیره اموری هستند که مستقیم و بدون واسطه به دین و شریعت مربوط می‌شوند، اما امور فرهنگی، اقتصادی و سیاسی یک‌راست به دین و شریعت مربوط نمی‌شوند و از سوی دیگر ادعای شما این است که: «منظور از برپایی دین، برپایی نظام تمدنی، اقتصادی و سیاسی بر مبنای اسلام است.» جای تعجب است! اگر این‌ها یک‌راست به دین مربوط نمی‌شوند، پس چگونه منظور از اقامه‌ی دین، برپایی نظام‌های مربوط به این‌ها می‌تواند باشد؟ باز به این حقیقت بیندیشید که مسائل

مورد بحث در قانون کشور، مسائلی هستند که به امور تمدنی، اقتصادی و سیاسی مربوط می‌شوند. اگر این مسائل ارتباط مستقیمی با دین ندارند، سؤال دینی بودن و غیر دینی بودن قانون کشور طرح ناشدنی است و باز اگر پیروی از سنت پیامبرﷺ در این امور مانند پیروی از سنت ایشان در اموری که به قول شما یک‌راست به دین مربوط می‌شوند (همانند نماز، روزه و غیره) ضروری نیست، پس درباره‌ی آن‌ها این پرسش که آیا این‌ها مطابق با سنت هستند یا نه، چه اهمیتی دارد؟»

پاسخ: قضیه‌ی ارتباط مستقیم برخی از امور با دین و عدم وجود ارتباط مستقیم برخی دیگر را که در کتاب *تفهیمات* آمده است، جناب دکتر از همه‌ی سیاق و سباقش جدا می‌کند و می‌کوشد این معنای غلط را به آن بپوشاند که من مسائل سیاسی، تمدنی و اقتصادی را به تمام وکمال بی ارتباط با دین می‌دانم. در حالی که منظور من از اموری که در آن‌جا «مستقیماً» به دین مربوط دانسته‌ام، چیزهای است که شارع آن‌ها را «ارکان اسلام» قرار داده است، یعنی نماز، روزه، زکات، حج و غیره. از سوی دیگر، منظور من از اموری که در باره‌ی آن‌ها گفته‌ام «مستقیماً» به دین مربوط نمی‌شوند، اموری دیگر جز ارکان اسلام است. منظورم هرگز این نیست که آن‌ها کاملاً با دین بی ارتباط هستند. اگر واقعاً آن‌ها با دین هیچ‌گونه ارتباطی نداشتند، چرا در قرآن و سنت درباره‌ی آن‌ها احکامی آمده است؟!

این نوشته‌ی من که جناب دکتر نتایج فوق را از آن برداشت می‌کند، تنها دو فقره‌ی یک‌راست «با دین در ارتباط هستند» و «یک‌راست با دین در ارتباط نیستند» را از آن بیرون کشیده و بنای همه‌ی ساختمان تخیّلات خویش را بر آن‌ها استوار کرده است. در حالی‌که در این نوشته‌ها رد نتایجی که ایشان گرفته‌اند موجود است. در نوشته‌ی بالا به صراحت گفته شده که در امور نوع دوم آموزه‌هایی با درجات متفاوت از پیامبرﷺ به ما رسیده است. برخی از این امور، اموری هستند که پیامبرﷺ به آن‌ها امر کرده است و برخی دیگر اموری هستند که به اجتناب از آن‌ها تأکید کرده است و برخی هم اموری هستند که..... آیا

از این فقره‌ها این نتیجه را می‌توان برداشت کرد که در چیزهایی که حضرت ﷺ به آن‌ها امر، یا از آن نهی کرده در تخلف از فرمان وی جایز است؟ یا می‌توان دستورات دیگر ایشان را نادیده گرفت؟ و اما درباره‌ی مطالبی که امروز جناب دکتر می‌خواهد از آن‌ها سوء استفاده کند، باید بگویم بسیار پیش‌تر از این من احساس کرده بودم که ممکن است آشوب‌طلبی آن‌ها را وارونه معنا کند. اگر چاپ پنجم بخش نخست *تفهیمات* را ملاحظه بفرمایید، به جای آن عبارات، از این عبارت استفاده شده است:

«اموری که از نوع فرایض، واجبات و سنت‌های شرعی هستند....اما اموری که به آموزه‌های عمومی زندگی اسلامی مربوط می‌شوند.» من به این جهت این بخش را اصلاح کرده بودم که شبهه‌ی بی ارتباط دانستنِ امور تمدنی، اقتصادی و سیاسی که از کلمات و عبارات گذشته‌ی من قابل استخراج بود، رفع شود.

علاوه بر این، همه‌ی مدعای یک مطلب را تنها از دو جمله نمی‌توان برداشت کرد. اگر کسی همه‌ی آن مطلب را بخواند، برایش روشن می‌شود که مدعای آن کاملاً بر خلاف چیزی است که جناب دکتر می‌خواهد از آن می‌خواهند استخراج کند. کسی که با انگیزه و هدف پژوهش می‌کند، مطالب طرف مقابل را کاملاً گوش می‌کند، سپس درباره‌ی مفهوم مجموعه‌ی آن بحث می‌کند و سخن می‌گوید. گل‌چین یک و یا دو کلمه از جایی و تکرار بیش از حد آن‌ها و تکیه‌ی بیش از حد بر آن‌ها، جدال محض است.

روش جداسازی بعد شخصی پیامبر از بعد نبوی

پرسش: اگر میان بعد شخصی و بعد نبوی پیامبر ﷺ تفاوت قایل شویم، این پرسش ناگزیر پیش می‌آید که این تفاوت را چه کسی تشخیص دهد؟ اگر در آینده می‌بایست برای این کار به اهل علم مراجعه کرد، که اهل علم با هم سخت اختلاف دارند. تحقیق چه کسی از آنان را درست و تحقیق چه کسی را نادرست بدانیم؟ این موضع چه‌قدر ضعیف است! و شما نیز ضعف آن را می‌پذیرید. چنان‌چه نوشته‌اید:

«احادیث به وسیله‌ی چند انسان به چند انسان دیگر رسیده‌اند. حداکثر

چیزی که از آن‌ها ثابت می‌شود گمان درست بودن است، نه علم یقین. روشن است که خداوند متعال دوست ندارد بندگانِ خویش را در معرض خطر قرار دهد اموری را که در دین آن‌چنان جایگاهِ مهمی داشته باشند که تعیین کننده‌ی ایمان و کفر باشند، تنها بر روایت چند انسان منحصر کند. ماهیت چنین اموری مقتضی است که خداوند متعال آن‌ها را در کتابش روشن بیان کند و پیامبر ﷺ نیز آن‌ها را کارِ اصلیِ رسالتِ خویش قرار دهد و آن‌ها را به صورت گسترده تبلیغ کند و به صورتی کاملا غیر مشتبه به هر مسلمانی برساند؟»[1]

پاسخ: این پرسش که چه کسی باید بعد شخصی پیامبر ﷺ را از بعد نبوی ایشان جدا کند، بر قلت فهم دلالت دارد. با کاربستِ اصول شرعی که پیامبر ﷺ به ما عطا کرده است، پی بردن به این امر کـه چـه چیزهایی از حیات طـیّبه‌ی آن‌حضرت ﷺ به بعد شخصی و چه چیزهایی به بعد نبوی ایشان تعلق دارد، چندان دشوار نیست، اما به شرط این‌که کسی که می‌خواهد در این باره اظهار نظر کند، بخشی از زندگیِ خویش را در مطالعه‌ی قرآن و سنت و اصول و فروع فقه اسلامی صرف کرده باشد. این کـار بـه هـیچ صـورت کـار هـر کس نـیست. امـا اختلافات اهل علم، در این باره باید دانست که اهل علم هرگاه درباره‌ی سـنت بودن و یا سنت نبودن مسأله‌ای با هم اختلاف کنند، نـاگـزیر هـر یکـی از آنـان دلایلش را مطرح می‌کند. این طور نیست که هر کسی بی مقدمه برخیزد و ادعایی کند، بلکه باید بگوید که براساس چه قاعده و ضابطه‌ای از اصول شرعی، چیزی را سنت قرار می‌دهد، یا از پذیرش سنت بودن چیزی تن (سر باز) می‌زند. در این صورت هر نظریه‌ای که قوی باشد، باقی می‌ماند. هر نظری هم که باقی بماند، اهل علم خواهـند دانست کـه بـراسـاس چـه دلایـلی بـاقی مـانده است. چـنین اختلافاتی اگر باقی هم بمانند، نباید از آن‌هـا تـرسید، چـرا مـی‌کوشند از آن‌هـا مترسک بسازند. امّا مفهوم آن عبارت که از *«رسائل و مسائل»* نقل شده است، از خود الفاظ آن ظاهر است.

۱- رسایل مسایل، ص ٦٧.

جای تعجب است که حتّی ذره‌ای برای فهمیدن آن سعی نشده و تنها برای خلط مبحث در این‌جا آورده شده است. در آن عبارت بحث از این بوده است که برای اثبات عقایدی که مسلمان بودن و یا نبودنِ انسان به آن بستگی دارد، تنها اخبار آحاد کافی نیست. برای ثابت شدنِ آن‌ها باید دلیلی از قرآن، احادیث متواتر و یا حداقل از روایاتی که از لحاظ معنا متواتر هستند ـ یعنی راویان مختلف متفقاً بیان کنند که پیامبر ﷺ فلان عقیده را آموزش داده ـ وجود داشته باشد. برای ثابت شدنِ احکام جزیی و فرعی اخبار آحاد می‌توانند کافی باشند، به شرطی که با سند صحیح روایت شده باشند. حال این‌که برای اموری که تعیین کننده‌ی کفر و ایمان هستند، نیاز به شهادت بسیار قوی است. مانند این‌که در پرونده‌ای قتلی برای اعدام یک شخص، نیاز به قراین و شواهد بسیار قوی و معتبری است. در حالی که درباره‌ی قضیه‌ی کم اهمیت‌تری می‌توان با قراین و شواهد کم‌تر و ضعیف‌تر نیز حکم صادر کرد.

چرا احادیث را مانند قرآن به رشته‌ی تحریر در نیاوردند؟

پرسش: اگر وحیِ منزل من الله بر دو نوع بودند، یکی وحی مَتلُو یا وحی جلی، و دیگری وحی غیر مَتلُو یا وحی خفی، آیا این جزو وظایف پیامبرانه‌ی رسول الله ﷺ نبود که نوع دوم وحی را شخصاً مرتب و تدوین می‌کرد و به شکل محفوظی برای امت باقی می‌گذاشت، همان‌گونه که در مورد نوع نخست وحی (قرآن) عمل کرد؟

پاسخ: منکرین حدیث عموماً این پرسش را با آب و تاب بسیاری مطرح می‌کنند. به گمان آنان، این پرسش بسیار سنگین و بی پاسخی است. باور آنان این است که چون پیامبر ﷺ دستور داده بود که قرآن را بنویسند، پس محفوظ است و حدیث را چون دستور نداده بود که بنویسند و آن رامرتب و تدوین نکرده، پس غیر محفوظ است. ولی پرسش من از آنان این است که اگر پیامبر ﷺ تنها به دستور نوشتن قرآن و باقی گذاشتنِ آن اکتفا می‌کرد و هزاران نفر آن را حفظ نمی‌کردند و شفاهی و به صورت متواتر به نسل‌های بعدی نمی‌رساندند، آیا تنها

همان سند نوشته شده برای نسل‌های بعدی این امر را می‌توانست ثابت کند که این همان قرآنی است که پیامبرﷺ دستور داده که بنویسند هست؟ آن سند خودش نیاز به مدرک می‌داشت؛ چون تا زمانی که افرادی برای گواهی دادن به این‌که این مکتوب را پیامبرﷺ در حضور ما از طریق کاتبان وحی به رشته‌ی تحریر درآورده، وجود نمی‌داشتند، معتبر بودن این کتاب مکتوب مشتبه و مشکوک می‌ماند. پس معلوم می‌شود معتبربودنِ چیزی به مکتوب بودنِ آن بستگی ندارد، بلکه تحریر زمانی معتبر است که انسان‌های زنده‌ای بر آن گواهی بدهند.

اکنون فرض کنید درباره‌ی قضیه‌ای نوشته‌ای موجود نیست، ولی انسان‌های زنده‌ای به عنوان گواه آن حضور دارند. از یک حقوق‌دان بپرسید آیا شهادت این انسان‌های زنده تا زمانی که در تأیید آن، سند نوشته شده‌ای ارائه نشود، بی‌اعتبار و مردود است؟ شاید شما حتی یک حقوق‌دان هم که به این پرسش پاسخ مثبت دهد، نیابید.

امروز قرآنی که به دستور پیامبرﷺ نوشته شده، در هیچ جای دنیا موجود نیست. اما این قضیه حتّی ذره‌ای بر معتبربودن و مستند بودنِ قرآن اثر نمی‌گذارد؛ چراکه اعتبار آن از طریق روایت متواتر شفاهی و سینه به سینه ثابت است. خودِ این مسأله که پیامبرﷺ از طریق کاتبان وحی به نوشتنِ قرآن اقدام می‌کرد، بنابر روایت پذیرفته می‌شود و گرنه برای اثبات آن ارائه‌ی اصل آن نوشته‌ها ممکن نیست و اگر در جایی هم چنین صحیفه و نوشته‌ای موجود باشد، نمی‌توان ثابت کرد که این همان صحیفه‌ای است که پیامبرﷺ دستور داده آن را بنویسند. لذا تأکید و اصراری که اینان بر نوشته و تحریر دارند، کاملاً بی‌جاست. پیامبرﷺ جامعه‌ای مبتنی بر سنت‌های خود، به جای گذاشته که بر هر جنبه‌ای از جنبه‌های زندگیِ آن نقش و اثر آموزش و رهنمود دیده می‌شود.

در این جامعه هزاران تن از کسانی که سخنان وی را شنیده بودند و کارهایش را دیده و زیر نظر وی تربیت شده بودند، وجود داشتند. این جامعه همه‌ی آن آثار و نقش‌ها را به نسل‌های بعدی انتقال داد و نسلی بعد از نسلی دیگر این آثار به ما

رسیدند. این گواهی را براساس هیچ اصلی از اصول مسلّم شهادت نمی‌توان رد کرد. این سخن نیز درست نیست که این آثار و نقش‌ها بر کاغذ ثبت نشده‌اند، بلکه سلسله‌ی ثبت آن‌ها از همان زمان پیامبر ﷺ آغاز شده بود. در سده‌ی نخست هجری برای آن اهمیت ویژه‌ای قایل شدند و محدثان سده‌ی دوم هجری هم به کمک شاهدان زنده و هم به کمک شهادت‌های نوشته شده، همه‌ی این آثار و نقش‌ها را به رشته‌ی تحریر درآوردند.

نمونه‌ای دیگر از نیرنگ و فریب

پرسش: این دومین بخش وحی که درباره‌ی آن می‌گویید در ورای توجه و اهمیت دادنِ به آن، همان تدبیر الهی که در ورای حفاظت از قرآن بوده، نیز وجود داشته است و کسی که آن را به چالش می‌کشد، راه به چالش کشیدنِ صحت قرآن را به دشمنان اسلام می‌نمایاند؟ کیفیت این نوع وحی چگونه است؟ درباره‌ی آن نه نوشته‌های من، بلکه نوشته‌های خود را ملاحظه کنید. شما در *رسایل و مسایل* صفحه دویست و هفتاد نوشته‌اید: قول رسول و روایاتی که در کتاب‌های حدیث آن‌ها را می‌بینیم ناگزیر یک‌سان نیستند و این روایات را از لحاظ استناد نمی‌توان با آیات قرآن هم‌سطح قرار داد. در «**منزل من الله**» بودنِ آیات قرآنی هیچ‌گونه تردیدی وجود ندارد. در حالی که بر عکس آن، در روایات امکان این شک و تردید وجود دارد که آیا قول و فعلی که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است، واقعاً قول و فعل آن حضرت ﷺ است یا نه؟

پاسخ: اندکی به این دیانت بنگرید که بخش بعدی مطلب آگاهانه و از روی عمد ترک شده است. کسانی که *رسایل و مسایل* را در دست‌رس دارند، آن را بردارند و ببینند که بعد از این بخش، پیوسته این عبارت آمده است:

«سنت‌هایی که به صورت متواتر از پیامبر ﷺ به ما رسیده‌اند، یا روایاتی که استانداردهای مسلّم محدثان را دارند، قطعاً حجت بوده و انکارناپذیر هستند. مسلّم است که از روایات غیر متواتر، علم قطعی و یقینی حاصل نمی‌شود، بلکه ظن غالب به دست می‌آید. به این دلیل است که همه‌ی علمای اصول بر این مسأله

اتفاق نظر دارند که روایات غیر متواتر می‌توانند مأخذ احکام باشند، اما نمی‌توانند مأخذ ایمانیات (یعنی مسائلی که کفر و ایمان به آن‌ها بستگی دارد) قرار گیرند.»

این جسارتِ اخلاقی که به وسیله‌ی نوشته‌های خودم سعی در فریب دادنِ من می‌شود، واقعاً قابل تحسین است.

شک در مورد حدیث؟

پرسش: درباره‌ی قرآن خداوند متعال از همان آغاز فرموده است:

﴿ذلك الكتٰب لاريب فيه﴾

«در این کتاب جای هیچ‌گونه شک و تردید نیست.»

اما بخش دیگر وحی به‌گونه‌ای است که در آن این شک و تردید وجود دارد که آیا قول و فعلی که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده، واقعاً از ایشان است یا نه؟ آیا واقعاً صیانت و حفاظت الهی همین است؟

پاسخ: منکران حدیث، علوم حدیث را حتی به صورت گذرا و سطحی هم مطالعه نکرده‌اند، لذا پیوسته در مسائلی که یک شخص حتی با مطالعه و آگاهی متوسط، بدون هر گونه ابهامی آن‌ها را روشن می‌فهمد، دچار مشکل می‌شوند. تا آن‌جا که مربوط به اینان می‌شود، فهماندنِ آنان در توانِ من نیست؛ چرا که در آنان فقدان میل به فهمیدن مشاهده می‌شود. حال این‌که برای تفهیم عموم خوانندگان عرض می‌کنم که اگر آدم دو مطلب را به درستی بفهمد، در ذهن او هیچ‌گونه ابهام و مشکلی نمی‌تواند پدید بیاید:

یکی این‌که وحی دو بخش بزرگ دارد. یک بخش، آن است که در قالب الفاظ و کلمات خود خداوند متعال به نزد پیامبر ﷺ فرستاده شده و ایشان هم موظف بوده عین همان کلمات و الفاظ را به مردم برساند.این نوع وحی، وحی متلو نامیده می‌شود و همه‌ی آن در یک کتابِ پاک ـ که همه‌ی جهان آن را به نام قرآن می‌شناسند ـ گردآوری شده است.

بخش دیگر وحی آن است که برای راهنمایی پیامبر ﷺ نازل می‌شد، تا آن‌حضرت ﷺ در پرتو آن مردم را راهنمایی کند، نظام زندگیِ اسلامی را پدید بیاورد و وظایف رهبری جنبش اسلامی را انجام دهد. این نوع وحی برای آن نبود که واژه به واژه رسانده شود، بلکه آثار آن در اقوال و افعال پیامبر ﷺ به صورت‌های گوناگونی ظاهر می‌شد و همه‌ی سیرتِ ایشان مظهر این نور بود. این همان است که هم سنت نامیده می‌شود و هم وحی غیر متلو، یعنی وحیی که برای تلاوت نیست.

مطلب دوم این است که منابعی که علم دین به وسیله‌ی آن‌ها به ما رسیده از این قرار است: نخست قرآن، سپس سنت‌هایی که از طریق تواتر عملی رسیده‌اند، یعنی از همان آغاز تا به امروز در امت پیوسته به آن‌ها عمل می‌شده است. سپس آن احکام پیامبر ﷺ و آموزه‌ها و راهنمایی‌های ایشان که از طریق روایات متواتر و یا مشهور به ما رسیده‌اند.

سپس اخبار آحادی که هم سند آن‌ها قابل اعتماد است، هم با قرآن و روایات متواتر مطابقت دارند و هم یکدیگر را تشریح و تأیید می‌کنند.

دیگر این‌که اخبار آحادی که هم از لحاظ سند صحیح‌اند و هم با منابع قابل اعتماد دیگری در تضاد نیستند.

هر آن‌چه از طریق این منابع از پیامبر ﷺ به ما رسیده است از هر گونه شک و تردیدی بالاتر است. بعد از آن به مرحله‌ای می‌رسیم که سؤال پیش می‌آید که آیا قول و فعلی که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده، آیا واقعاً قول و فعل ایشان است، یا نه؟ این سؤال در واقع درباره‌ی روایاتی پیش می‌آید که:

۱ – سند آن‌ها قوی است، ولی با یک منبعِ قابل اعتمادتر متضاد می‌نمایند،

۲ – سند آن‌ها قوی است، ولی با هم تناقض دارند و در رفع این تناقض هم مشکل پیش می‌آید.

۳ – سند آن‌ها قوی است، ولی از نوع روایاتِ منفرد هستند و از لحاظ معنا در آن‌ها اندکی غرابت احساس می‌شود.

۴ - در سند آن‌ها نوعی ضعف وجود دارد، ولی از لحاظ معنا قباحتی در آن‌ها دیده نمی‌شود.

۵ - هم سند آن‌ها جای بحث دارد و هم معنای آن‌ها.

اکنون اگر بحثی در این روایات نوع دوم صورت بگیرد، نمی‌توان از آن این‌گونه استدلال کرد که هر آن‌چه به وسیله‌ی روایات نوع نخست از پیامبر ﷺ به ما رسیده، مشکوک است.

افزون بر آن، این مطلب را نیز باید دانست همه‌ی اموری که در دین اهمیت دارند، با روایات نوع نخست به ما رسیده‌اند و روایات نوع دوم بیش‌تر مربوط به مسائل جزیی و فرعیی هستند که در آن‌ها به واقع با در پیش گرفتن این یا آن دیدگاه، فرق چندانی واقع نمی‌شود. اگر کسی در مورد روایتی از این نوع روایات پژوهش کند و آن را به عنوان سنت بپذیرد و دیگری پژوهش کند و آن را به عنوان سنت نپذیرد، هر دو پیروِ پیامبر ﷺ نامیده می‌شوند. البته کسانی را نمی‌توان پیروِ حضرت ﷺ نامید که می‌گویند: اگر قول و یا فعلی منسوب به پیامبر ﷺ ثابت هم بشود که واقعاً قول و فعل آن حضرت ﷺ است، باز هم برای ما سند و حجت و قانون نیست.

نمونه‌ای دیگر از فریب

پرسش: ضعف در شیوه‌ی «حفاظت احادیث» را شما خود قبول دارید، آن‌جا که می‌نویسید:

«در وهله‌ی نخست این سخن کاملاً درست به نظر می‌آید که آن دسته از احادیث قولی و فعلی که شنوندگان و بینندگانِ آن‌ها بسیار بوده‌اند، باید درجه‌ی تواتر داشته باشند و در آن‌ها اختلافی دیده نشود. ولی هر کسی با اندک تأملی می‌تواند این مطلب را درک کند که واقعه‌ای که افراد بسیاری آن را دیده‌اند و یا خطابه‌ای که افراد بسیاری آن را شنیده‌اند، در نقل کردنِ آن و یا عمل کردنِ طبق آن همه‌ی آن افراد به‌گونه‌ای نمی‌توانند متفق باشند که میان آنان حتی ذره‌ای تفاوت دیده نشود. به طور مثال من امروز سخن‌رانی می‌کنم و چندین هزار نفر آن را می‌شنوند. چند ساعت (چند ساعت، نه چند ماه و یا چند سال) بعد از ختم

جلسه، شما از آنان بپرسید که سخن‌ران چه گفت؟ خواهید دید که در بازگو کردن مطالبِ گوینده، بیان همه یک‌سان نخواهد بود. کسی یک بخشی را بیان می‌کند و کسی بخشی دیگر را، کسی جمله‌ای را عیناً و با همان کلمات بیان می‌کند. کسی مفهومی را که از آن جمله فهمیده است، در قالب کلمات خود بیان می‌کند. کسی دارای فهم و درک بسیار بالایی بوده است و سخن‌رانی را نیک فهمیده خلاصه‌ی درستی از آن ارائه دهد. دیگری از چنین درک و فهمی برخوردار نیست و نمی‌تواند مطلب را به نحو احسن در قالب الفاظ و کلمات خود بیان کند.

خلاصه این‌که کسی از حافظه‌ی خوبی برخوردار است و بیش‌ترین بخش سخن‌رانی را عیناً کلمه به کلمه بیان می‌کند و حال آن‌که دیگری چنین حافظه‌ای ندارد و در نقل و روایت اشتباهاتی می‌کند [1]

پاسخ: اولاً در وسط این اقتباس خط ممتدی گذاشته شده و بخشی از آن حذف شده است و هر کسی با خواندن آن می‌تواند قضاوت کند که در حذف آن چه‌قدر حسن نیّت وجود داشته است؟! آن بخش حذف شده این است:

«در بخش‌های مهم آن مطلب و یا واقعه، قطعاً همه با هم متفق خواهند بود، ولی در امور جزیی میان آنان اختلاف بسیاری دیده خواهد شد، در صورتی که این اختلاف هرگز به این معنا نخواهد بود که آن واقعه اصلاً اتفاق نیفتاده است.»

وانگهی، همه‌ی بحثی که در ادامه‌ی این اقتباس آمده - چون ممکن بود ابهامات جناب دکتر با آن رفع شود - حذف شده است؛ چرا که ایشان اصلاً در پی ابهام‌اند. در مضمونی، همه‌ی مطالبی را که ابهام آفرین باشند و یا با آن‌ها دیگران را بتوان دچار ابهام کرد، اخذ می‌کنند و از مطالبی که در آن‌ها خطر رفع و حل ابهام وجود داشته باشد می‌گریزند. جالب این‌جاست که می‌کوشند با نوشته‌های خودِ نویسنده چنین او را فریب دهند.

من از خوانندگان خواهش می‌کنم که اگر ممکن است بخش نخست *تفهیمات* را پیدا کنند و بحثی را که تحت عنوان «سؤالاتی چند در مورد حدیث» در آن

۱-تفهیمات ج ۱، ص ۳۳۰.

وجود دارد و عبارت بالا از آن اقتباس شده، به طور کامل بخوانند و مناسب می‌نماید که من در این‌جا آن‌چه را بی درنگ بعد از این عبارت نوشته‌ام در این‌جا بیاورم تا کسانی که به‌دست آوردنِ اصل کتاب برای آنان ممکن نباشد، بتوانند شاه‌کار جناب دکتر را تحسین کنند. آن نوشته‌ها از این قراراند:

«اکنون اگر کسی این اختلافات را ببیند و بگوید منِ سخنان اصلاً سخنانی نکرده‌ام و یا سخنانی‌ای که کرده‌ام کاملاً اشتباه نقل شده است، این گفته‌ی او درست نخواهد بود و بر خلاف این گفته اگر همه‌ی اخبار آحاد موجود در مورد این سخن‌رانی گردآوری شوند، معلوم خواهد شد که من سخن‌رانی کرده‌ام و این سخن‌رانی در فلان مکان و فلان زمان صورت پذیرفته است. کسان بسیاری در این سخن‌رانی حضور داشته‌اند و موضوع سخن‌رانی هم فلان بوده است. باز بخش‌هایی از سخن‌رانی که درباره‌ی آن از نظر لفظی یا معنی اتفاق بیش‌تری وجود داشته باشد، مستندتر پنداشته خواهد شد و با جمع‌بندی همه‌ی آن‌ها می‌توان مجموعه‌ای مستند پدید آورد و بخش‌هایی که در بیان آن‌ها هر راوی منفرد است، آن‌ها نسبتاً کم‌تر معتبر خواهند بود، ولی آن‌ها را مجهول و نادرست گفتن درست نیست، مگر زمانی که با روح سخن‌رانی در تضاد باشند و یا این‌که در آن‌ها چیزی وجود داشته باشد که صحت آن‌ها را مورد تردید قرار دهد. مثلاً اختلاف داشتن با دیگر بخش‌های معتبر سخن‌رانی و یا مخالف ما معلومات و اطلاعات درستی باشد که از قبل نزد مردم از طرز تفکر، شیوه‌ی بیان و طبیعت سخن‌ران وجود دارد.

امور متفق علیه در میان امّت

پرسش: «شما می‌فرمایید که دلیل محفوظ بودن سنت این است که وضو، نمازهای پنج‌گانه، اذان، نمازهای عیدین، قواعد نکاح، طلاق، وراثت و غیره عیناً همان‌گونه در جامعه‌ی اسلامی رواج پیدا کرده‌اند که آیه‌های قرآن بر زبان‌ها رواج یافته‌اند. آیا شما می‌فرمایید که درباره‌ی نماز، اذان، نکاح، طلاق، وراثت و غیره همه‌ی امت اسلام تنها به یک روش عمل می‌کند؟»

پاسخ: درباره‌ی نماز، اذان، نکاح، طلاق، وراثت و غیره، اموری را که امت

اسلام بر آن‌ها اتفاق دارد، یک طرف بگذارید و اموری را که در مورد آن‌ها اختلاف وجود دارد، در طرف دیگر قرار دهید. خواهید دید که اتفاق چه بسیار است و اختلاف چه اندک. امور اساسی تقریباً همه متفق علیه‌اند و اختلافات بیش‌تر در جزییات دیده می‌شود. اما از آن‌جا که بحث و مباحثه همواره در مورد مسائل اختلافی صورت می‌گیرد، نه در مسائل اتفاقی، این بحث‌ها اختلافات اندک را بسیار برجسته و نمایان کرده‌اند که در اثر آن افراد کم علم دچار این اشتباه شده‌اند که میان امت هیچ چیزی متفق علیه نیست. به طور مثال نماز را در نظر بگیریم. همه‌ی مسلمانانِ دنیا براین امور اتفاق دارند که نمازهای پنج‌گانه فرض‌اند، اوقات آن‌ها هم مشخص است. طهارت تن و لباس نیز برای آن‌ها ضروری است و نمازها را می‌باید با وضو رو به قبله گزارد. همچنین در آن‌ها ترتیب قیام، رکوع، سجود و قعود این‌گونه باید باشد. در هر وقتی این‌قدر رکعت فرض است، نماز می‌باید با تکبیر تحریم آغاز شود، در نماز در حال قیام فلان‌ذکر، در حال رکوع فلان، در حال سجود فلان و در حال قعود فلان‌ذکر خوانده شود. خلاصه این‌که از حیث مجموع ساختار اساسیِ نماز مورد اتفاق است. اختلاف تنها در این‌گونه مسائل است که آیا دست‌ها بسته شوند یا بازگذاشته شوند، اگر بسته شوند بر سینه بسته شوند یا بر ناف. پشت سر امام سوره‌ی فاتحه خوانده شود یا نه. بعد از سوره‌ی فاتحه آمین با صدای بلند گفته شود یا آهسته. پرسش این است که آیا براساس این اختلافات کوچک، این ادعا درست است که در مسأله‌ی نماز، امت اصلاً بر روش خاصی اتفاق ندارد؟ در اذان جز این‌که اهل تشیع حیَّ علی خیر العمل می‌گویند و اهل سنت نمی‌گویند، اختلاف دیگری وجود ندارد. جز این اختلاف، همه‌ی کلمات دیگر اذان و مسائل مربوط به آن تقریباً متفق علیه‌اند. آیا بنابر این اختلاف اندک، می‌توان گفت که اذان اصلاً مسأله‌ای مورد اختلاف است؟

سنت، و کاهش یاافزایش اختلاف

پرسش: اگر شما می‌گویید که اختلافاتِ مبتنی بر حدیث، اختلافات جزیی و معمولیی هستند که هیچ تأثیری بر دین ندارند، من می‌خواهم بپرسم که جزییاتی

که (به‌قول شما) وحی الهی آن‌ها را تعیین کرده است، آیا ذره‌ای اختلاف در آن‌ها موجب معصیت نیست؟ مثلاً خداوند متعال با وحی مکتوب در قرآن دستور داده است که دست‌ها را تا آرنج‌ها بشویید. اکنون اگر کسی یا فرقه‌ای دست‌ها را تنها تا مچ بشوید، آیا این کار نزد شما مانند کار کسی که دست‌ها را تا آرنج‌ها می‌شوید، عمل به دستور خداست؟

پاسخ: این، مغالطه‌ای سطحی است. تخلف از نص آشکار و روشن، اختلاف نامیده نمی‌شود. اختلاف آن است که دو نفر در مورد این‌که حکم شرعی چیست، اختلاف داشته باشند. مثال درست آن از قرآن تقدیم حضورتان می‌گردد. در قرآن کریم درباره‌ی تیمم گفته شده است:

﴿فامَسحُوا بِوُجُوهِكُم و أيدِيكُم منه﴾ (مائده/ ٦)

«...پس صورت‌ها و دست‌های خود را مسح کنید...»

اکنون ملاحظه بفرمایید، گروهی از «دست‌ها» تا مچ دست را مراد می‌گیرد و بر همان مسح می‌کند. گروهی دیگر از آن تا آرنج دست را مراد می‌گیرد و بر آن مسح می‌کند. گروهی دیگر هم می‌گوید دست عبارت است از انگشتان تا شانه‌ها و همه‌ی این قسمت را مسح می‌کند. اکنون بفرمایید آیا کلمات قرآن ظرفیت چنین اختلافی را دارند یا خیر؟ و آیا این اختلاف موجب معصیت می‌شود؟

منکران حدیث اگر اندکی از عقل استفاده می‌کردند درک می‌کردند که سنت دایره‌ی اختلافات را بسیار محدود کرده است. اگر سنت نمی‌بود در تلقیِ احکام از قرآن آن‌قدر اختلاف زیاد می‌شد که حتی دو مسلمان هم نمی‌توانستند با هم یک عمل جمعی انجام دهند. مثلاً قرآن به نماز دستور داده است. اگر سنت شکل و روش آن را توضیح نمی‌داد، مردم هرگز نمی‌دانستند که چگونه به این دستور عمل کنند. قرآن به زکات امر می‌کند، اگر سنت آن را توضیح نمی‌داد هیچ‌گاه در این امر اتفاق پیدا نمی‌شد که این فریضه چگونه به‌جای آورده شود. بقیه‌ی احکام و دستورات قرآن نیز چنین حالتی دارند که یک معلّم بااختیار (رسول الله ﷺ)، از طرف خداوند متعال آمده و نحوه‌ی عمل به این احکام را به مردم گفته و عملاً

←

آموزش داده و جلوی اختلافات را گرفته است. اگر سنت نمی‌بود و امت تنها قرآن را به دست می‌گرفت و با یک فرهنگ لغت می‌خواست نظام زندگی پدید بیاورد، حتی در امور بنیادین به آن درجه از اتفاق نمی‌رسید که بتواند تمدنی مشترک ایجاد کند.

این به برکت سنت است که دایره‌ی اختلافات ممکن آن‌قدر تنگ و محدود شده که در جهان اسلام تنها هشت فرقه وجود دارد و از میان آن‌ها نیز فرقه‌های بزرگ تنها پنج مورد هستند که از خلال آن‌ها میلیون‌ها مسلمان بر یک فقه گرد هم آمده‌اند.[1] به یمن همین اجتماع است که نظام زندگی به‌وجود آمده و استمرار یافته است. با این‌حال جنگی که امروز منکران حدیث علیه سنت آغاز کرده‌اند، اگر در آن پیروز شوند، نتیجه‌ی آن این نخواهد بود که همه‌ی امت بر تفسیر واحدی از قرآن متفق شود، بلکه بر عکس نتیجه‌ی آن این خواهد بود که اموری که تا به امروز متفق علیه بوده‌اند، آن‌ها نیز مختلف فیه خواهند شد.

دلایل متشابه منکران سنت و منکران ختم نبوت

پرسش: شما می‌فرمایید: «اگر در مورد متن سنّت این همه اختلاف وجود دارد، در مورد تفسیر و تأویل متن قرآن نیز ممکن است اختلافات بسیاری وجود داشته باشد و عملاً هم وجود دارد. اگر اختلاف در مورد تفسیر متن قرآن نمی‌تواند خلل و منعی در پایه و مأخذ قانون اسلامی بودن آن ایجاد کند، وجود چنین اختلافی در مورد متن سنت چگونه می‌تواند چنین منع و خللی ایجاد کند».

این دلیل شما درست مانند این است که هرگاه به میرزایی‌ها (قادیانی‌ها) گفته شود، در رفتار و کردار جناب میرزا فلان نقص وجود دارد، آنان می‌گویند (معاذالله) مگر فلان چیز پیامبر ﷺ چنین نبود؟»

۱- در حال حاضر تنها فرقه‌های ذیل در جهان اسلام وجود دارند: حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی، اهل حدیث، اثنا عشری، زیدی و فرقه‌ی اباضیه‌ی خوارج. از میان این‌ها زیدیه، اهل حدیث و اباضیه از لحاظ تعداد کم‌ترند. مردم بی‌جهت داستان هفتاد و سه فرقه را مشهور کرده‌اند. در حالی که این تعداد فقط در کتاب‌ها وجود دارد، نه در جهان واقعیت. (مؤلف)

پاسخ: این تشبیه از بنیاد نادرست است؛ چراکه در حقیقت میان پیامبر صادق و دروغین هیچ‌گونه تشابهی وجود ندارد. رابطه‌ای که بین پیامبر راستین وکتابی که او آورده است وجود دارد، نه میان پیامبر راستین و دروغین وجود دارد و نه میان کتاب خدا وکتاب پیامبر دروغین.

این تشبیه جناب دکتر، بر خود وی و گروهش صادق می‌آید. همان‌گونه که میرزایی‌ها برای اثبات پیامبری جعلی و دروغین پای رسول الله ﷺ را به میان می‌آورند، منکران حدیث نیز برای قطع ارتباط کتاب خدا با سنت رسول الله ﷺ، ازکتاب الله استفاده‌ی ابزاری می‌کنند. همان‌گونه که میرزایی‌ها در برابر عقیده‌ی مورد اتفاق همه‌ی امت، فتنه‌ی نبوت جدیدی را بر پا کردند، منکران حدیث نیز با به چالش کشیدن جایگاه حقوقی سنت فتنه‌ی خطرناک دیگری را بر پا کردند. این در حالی است که از زمان خلفای راشدین تا به امروز همه‌ی مسلمانان جهان بر این امر اتفاق نظر داشته‌اند که بعد از قرآن، سنت دومین مأخذ قانون اسلامی است. حتّی حقوق دانان غیر مسلمان نیز به اتفاق این امر را پذیرفته‌اند.

همان‌گونه که میرزایی‌ها با تأویل نادرست ختم نبوت، پیامبر جدیدی را وارد صحنه می‌کنند، منکران حدیث نیز با تأویل نادرست اتباع سنت، راه را برای این کار می‌گشایند که همه‌ی دستورات و راهنمایی‌های رسول الله ﷺ به کناری نهاده شود، یک «مرکز ملت»ی پدید بیاید که در هر زمانی میان امت همان جایگاه را داشته باشد که پیامبر ﷺ داشته است. میرزایی‌ها برای هموارکردن راهِ پیامبر جدیدشان در شخص رسول الله ﷺ دنبال عیب و ایراد می‌گردند و منکران حدیث برای باز کردنِ راه برای «مرکز ملت» خویش سنت رسول الله ﷺ را مورد اعتراض و ایراد قرار می‌دهند.

با این‌حال ایرادی که جناب دکتر بر استدلال یاد شده وارد کرده، کاملاً بی اساس است. استدلال من این نیست که آن عیب و ایرادی که شما از سنت می‌گیرید، در قرآن نیز وجود دارد، بلکه بر عکس استدلال من این است که امکان اختلاف در تعبیر و تحقیق و تفسیر، اصلاً برای یک قانون و آیین عیب و نقص

نیست. پس به سبب امکان چنین اختلافی نه از اساسِ قانون قرار دادنِ قرآن می‌توان تن (سر باز) زد، نه از اساسِ قانون قراردادنِ سنت.

اساس قرارگرفتن امور مورد اتفاق

پرسش: «متن، و تأویل‌ها و تفسیرهای آن دو امر متفاوت هستند. درباره‌ی متن قرآن، حتی درباره‌ی یک حرف آن، امکان شک و تردید وجود ندارد. اما تأویل‌ها و تفسیرهای آن، عملی بشری است که برای دیگری سند و حجت دینی نمی‌توانند قرار گیرند. در صورتی‌که بر خلاف این، نه تنها در تفسیر متن احادیث، بلکه در خود متن آن اختلاف وجود دارد. با وجود این اختلاف چگونه می‌توان متن سنت را مأخذ قانون اسلامی قرار داد؟

پاسخ: پرسش تأمل برانگیز این است که اگر الفاظ و کلمات قرآن متفق علیه باشند، اما در تفسیر و تعبیر آن اختلاف وجود داشته باشد، با وجود این اختلاف چگونه می‌تواند اساس و مأخذ قانون قرار گیرد؟ جناب دکتر خود می‌گوید که تفسیر و تأویل عملی بشری است که برای کس دیگری نمی‌تواند حجت و سند باشد؛ در این صورت ناگزیر این تنها الفاظ و کلمات‌اند که می‌توانند حجت و سند قرار گیرند، که بعد از وقوع اختلاف در معنا، حجیت و سندیت آن‌ها نیز از بین می‌رود؛ زیرا آن‌چه عملاً اجرا می‌شود لفظ و متن، کتاب نیست، بلکه معنایی است که شخص از متن آن را فهمیده و درک کرده است. به این دلیل است که من در دومین نامه‌ی خود به جناب دکتر عرض کرده بودم که شما نخست این دیدگاهتان را اصلاح کنید که: «تنها چیزی می‌تواند اساس قانون قرار گیرد که در آن اختلاف ممکن نباشد، سپس همان‌گونه که مسأله‌ی قرآن را با این شرح حل کرد که متن قرآن اساس قانون قرار بگیرد، اما از تلقی‌ها و تفسیرهای مختلف آن، تلقی و تفسیری اجرا شود که نزدیکِ نهاد معتبر به صواب نزدیک‌تر باشد. مسأله‌ی سنت را نیز عیناً به همین شکل می‌توان حل کرد که متن سنت به عنوان اساس و پایه‌ی قانون پذیرفته و به رسمیت شناخته شود، اما در امور مملکت عملاً آن سنتی اجرا شود که بعد از

تحقیق نهادی معتبر، سنت ثابت قرار بگیرد. فایده‌ی اساس قانون قرار دادن متن قرآن این خواهد بود که همه‌ی اختلافاتِ تفسیری، حول محور متن قرآن دور خواهد زد و از دایره و محدوده‌ی آن فراتر نخواهد رفت.

همچنین فایده‌ی اساس قانون قراردادنِ «سنت» این خواهد بود که ما در کارهای خود ناگزیر خواهیم شد به راهنمایی‌ها و آموزه‌هایی رجوع کنیم که از پیامبر ﷺ مأثوراند و تا زمانی که با تحقیق به این نتیجه نرسیده‌ایم که در فلان مسأله هیچ سنت ثابتی از پیامبر ﷺ وجود ندارد، نخواهیم توانست آزادانه قانون‌سازی کنیم. مگر در فهم این مطلب ساده چه مشکلی وجود دارد؟

شیوه‌ی رفع اختلاف در قرآن و سنت

پرسش: «اختلاف در تلقیِ احکام از متن قرآن زمانی پدید آمد که دین به جای نظام اجتماعی به نظام انفرادی تبدیل شد و تا هنگامی که نظام اجتماعی دین پابرجا بود، در این باب میان امت هیچ‌گونه اختلافی پدید نیامد. آیا می‌توانید بگویید که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه یا عمر فاروق رضی الله عنه افراد امت بر حکمی از احکام قرآن به صورت مختلف عمل می‌کردند؟ اگر بار دیگر چنین نظامی پدید بیاید، این اختلاف در تأویل و تفسیر متن قرآن دیگر باقی نخواهد ماند و این از آن رو ممکن است که متن قرآن محفوظ مانده است. اما اگر متن قرآن محفوظ نمی‌ماند و مانند متن سنت نزد فرقه‌های مختلف اسلامی مجموعه‌های مختلفی از قرآن وجود می‌داشت، هیچ‌گونه امکانی برای وحدت عمل میان امت باقی نمی‌ماند، مگر این‌که پیامبر دیگری می‌آمد و متن وحی را به صورت محفوظ به انسان‌ها می‌رساند.»

پاسخ: این نمونه‌ای جالب از داد سخن دادن درباره‌ی مسأله‌ای بدون فهم و درک آن است. در زمان حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت عمر رضی الله عنه نیز مردم در آیات قرآن تدبّر و اندیشه می‌کردند و میان آنان هم اختلاف فهم و تفسیر پدید می‌آمد. اما در آن زمان خلیفه‌ای راشد و مجلس شورای با اختیاری وجود داشت که

هم از قدرت و اختیار برخوردار بود و هم امت بر علم و تقوای آن اعتماد داشت.

لذا بعد از تحقیق و بحث و رعایت اصول شورا و نظام جمهوری هر حکمی که این نهاد به نفع یکی از تأویل‌ها و تفسیرهای مختلفِ حکم قرآن صادر می‌کرد، همان حکم جنبه‌ی قانونی به خود می‌گرفت. همچنین درباره‌ی سنت‌های پیامبر ﷺ نیز در آن هنگام رسماً تحقیق صورت می‌گرفت و هرگاه اطمینان حاصل می‌شد که پیامبر ﷺ در مورد فلان مسأله چنین دستور داده و یا چنین عمل کرده طبق آن حکم می‌کردند. امروز هم اگر چنین نهادی وجود داشته باشد، سعی خواهد کرد از تأویل‌ها و تفسیرهای گوناگون قرآن همان تلقی و تفسیر را اختیار کند که به صواب نزدیک‌تر باشد و از مجموعه‌های سنت نیز سنت‌هایی را بر می‌گزیند که درباره‌ی آن‌ها شواهد و قراین محکم‌تری وجود داشته باشد.

مغالطه‌ای شگرف

پرسش: «شما می‌فرمایید قانون اساسیِ بریتانیا به صورت نوشته شده موجود نیست. اما با وجود آن، کار آنان می‌چرخد. آیا شما می‌دانید که هر از چند گاهی در قانونِ اساسیِ بریتانیا چه تغییراتی ایجاد می‌شود؟ اکثریت پارلمان آنان هر تغییری که بخواهد می‌تواند ایجاد کند. آیا جایگاه دین نزد شما هم همین است؟ اگر مکتوب نبودن آیین و قانونِ دینی هیچ تأثیر و نقشی ندارد، قرآن چرا نوشته شد و چرا خدا حفاظت این نوشته را به عهده گرفت؟»

پاسخ: این هم مغالطه‌ای شگرف دیگری است. خداوند متعال حفاظت قرآن را بر عهده گرفته بود، نه حفاظت نوشته‌ای را که در زمان پیامبر ﷺ کاتبان وحی به دستور ایشان به رشته‌ی تحریر در آورده بودند. قرآن قطعاً طبق وعده‌ی خدا محفوظ مانده است، ولی آیا اصل آن نوشته‌ای که پیامبر ﷺ دستور به نوشتنِ آن داده بود، هم محفوظ مانده است؟ اگر منکران حدیث از وجود چنین نوشته‌ای اطلاع دارند، حتماً آن را ارائه دهند. جالب این‌جاست که منکران حدیث همه‌ی دلایل خویش را بر مکتوب بودن قرآن و مکتوب نبودن حدیث بنا

می‌کنند، اما به این نکته توجه نمی‌کنند که این مطلب که پیامبرﷺ در زمان خویش هر وحیی را که نازل می‌شد به وسیله‌ی کاتبان وحی به رشته‌ی تحریر در می‌آورد و حضرت ابوبکر رضی الله عنه با استفاده از همین نوشته‌ها قرآن را به صورت مصحف نوشت و بعد حضرت عثمان رضی الله عنه از همین مصحف نسخه‌هایی تهیه کرد و به شهرهای مهم قلمرو اسلامی فرستاد، صرفاً به وسیله‌ی روایات حدیث به اطلاع جهانیان رسیده است.

این مطلب نه در قرآن ذکر شده است و نه جز روایات حدیث، در این باره مدرک دیگری در دنیا موجود است. اکنون اگر روایات حدیث اصلاً معتبر نیستند، شما با چه دلیلی جهانیان را قانع می‌کنید که قرآن واقعاً در زمان پیامبرﷺ به رشته‌ی تحریر در آمده بود؟

گریز از قولی قاطع درباره‌ی جایگاه پیامبرﷺ

پرسش: «شما بسیاری از صفحات ترجمان *القرآن* را به بحث درباره‌ی این مسأله تلف کرده‌اید که چه کسی پیامبرﷺ را به عنوان رئیس دولت اسلامی یا رهبر مسلمانان و یا قاضی تعیین کرده بود. مسلمانان او را برای این پست‌ها انتخاب کرده بودند، یا ایشان از سوی خداوند متعال به این مقام‌ها منصوب شده بودند؟ معلوم نیست هدف شما از طرح این بحث چیست؟ پیامبرﷺ طبق آموزه‌ها و راهنمایی‌های قرآن دولتی اسلامی پدید آورد. هر کودکی این مطلب را درک می‌کند که نخستین رئیس این دولت و یا رهبر مسلمانان و یا عالی‌ترین مقام قضایی‌ای که احکام صادره از سوی او را به هیچ جای دیگری برای تجدید نظر نمی‌توان ارجاع داد، چه کسی جز پیامبرﷺ می‌توانست باشد؟

پاسخ: پرسشی که این گونه بیهوده و بی معنا جلو داده می‌شود و از مواجه شدن با آن گریز داده می‌شود، اساساً پرسشی قاطع در این بحث است؛ چرا که اگر بپذیریم که پیامبرﷺ فرمان‌روا، قاضی و رهبری بود که از سوی خدا تعیین شده بود، چاره‌ای جز این نمی‌ماند که بپذیریم آموزه‌ها، راهنمایی‌ها و احکام

داده شده از سوی ایشان نیز از طرف خدا شمرده می‌شوند و بنابراین حتماً در اسلام سند و حجت[1] هستند.

اما اگر کسی این موارد را سند و حجت نمی‌داند، از دو چیز یکی را حتماً باید بپذیرد. یکی این‌که بگوید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود شخصاً پست رهبری، قضاوت و غیره را به عهده گرفته بود و یا این‌که بگوید مسلمانان وی را برای این کار با رضایت و طیب خاطر خویش انتخاب کرده بودند و آنان می‌توانستند در حال وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جای ایشان دیگری را انتخاب کنند و این حق را هم داشتند که وی را عزل کنند. منکران حدیث گزینه‌ی نخست را نمی‌خواهند بپذیرند؛ چراکه در صورت پذیرفتنِ آن ریشه‌ی مذهب و مسلک آنان قطع خواهد شد، ولی دو گزینه‌ی بعدی را نیز جرأت نمی‌کنند به صورت شفاف و روشن قبول کنند؛ چرا که در این صورت دام فریبی که می‌خواهند مسلمانان را گرفتار آن کنند، از هم خواهد گسیخت. به این دلیل است که آنان از مواجه شدن با این پرسش طفره می‌روند.[2]

ابعاد یک پیامبر در وجود غیر پیامبر

پرسش: هنگام نزول قرآن، مذهب و سیاست در جهان به دو بخش جداگانه تقسیم شده بود. در امور مذهبی و از پیشوایان مذهبی و در امور سیاسی یا دنیوی از حکومت اطاعت می‌شد. قرآن کریم این دوگانگی را از بین برد و به مسلمانان گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نه تنها رهبر مذهبی شماست، بلکه در امور سیاسی و مدنی نیز شما را رهبری می‌کند، لذا می‌باید در همه‌ی امور از ولی فرمان برید. بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه‌ی این مسئولیت‌ها و عناوین (یعنی مسئولیت‌ها و عناوین دیگر جز دریافت وحی از خداوند متعال) به جانشین راستین ایشان (خلیفةالرّسول) منتقل شدند. لذا اکنون اطاعت از خدا و پیامبر به معنای اطاعت از نظام است که

1. Authority

۲-خوانندگان گرامی در صفحات ۷۵-۷۲ این کتاب، بحث «مرکز ملت» را ملاحظه کنند و سپس ببینندکه از مواجه شدن با پرسش‌های مطرح شده از طرف من چگونه گریز می‌شود.

اصطلاحاً به آن «خلافت علی منهاج النبوة» یاد می‌کنند. من اصطلاح «مرکز ملت» راکه شما مورد تمسخر قرار می‌دهید، برای همین مفهوم به کار برده بودم.

پاسخ: آیا دلیل این ادعا که همه‌ی ابعادی که پیامبر ﷺ در نظام اسلامی داشتند - جز حامل وحی بودن - بعد از وی به خلیفه یا «مرکز ملت» منتقل شدند، در قرآن آمده است؟ یا پیامبر ﷺ آن را بیان فرموده است؟ یااینکه خلفای راشدین ادعا کرده‌اند که ما چنین مقام و جایگاهی داریم؟ یا این که از زمان پیامبر ﷺ تا به امروز مسلک و نظر عالم معتبری چنین بوده است؟

در این باره آن‌چه در قرآن آمده است، من در صفحات همین کتاب آن‌ها را ارایه کرده‌ام. احادیث پیامبر ﷺ راکه اینان حجت نمی‌دانند وگرنه من احادیث معتبر و مستند بسیاری در این مورد می‌آوردم که این ادعا و نظریه را کاملا رد می‌کردند. درباره‌ی خلفای راشدین، منکران حدیث ادعا می‌کنند که آنان چنین جایگاهی برای خود قایل بودند، در حالی‌که من در صفحات همین کتاب گفته‌های گوناگونی از خلفا راشدین، حضرت ابوبکر،حضرت عمر، حضرت عثمان و حضرت علی (رضی الله عنهم اجمعین) نقل کردم که این ادعای دروغین را نفی می‌کردند. اینک دست کم همین مطلب را به ما ارائه کنند که در طول این چهارده سده‌ی گذشته، کدام عالم دین معتبر چنین رأی و نظری داشته است.

تفاوت بسیار بزرگِ جایگاه «امیر» در نظام اسلامی و جایگاه «مرکز ملتِ» منکران حدیث.

پرسش: «این گفته در نظریه‌ی من که مراد از «خدا و رسول» نظام اسلامی است اختراع من نیست. شما نیز این جرم را مرتکب شده‌اید. شما در تفسیر *تفهیم القرآن* در شرح آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی مائده ﴿إِنَّما جَزاءُ الَّذِين يُحارِبُونَ اللهَ﴾ نوشته‌اید:

«منظور از جنگیدن با خدا و رسول، جنگیدن علیه نظام صالحی است که حکومت اسلامی درکشور پدید آورده است....هرگاه چنین نظام صالحی درکشوری پدید بیاید، سعی در تخریب و از بین بردن آن، محاربه با خدا و رسول است.»[1]

۱-(تفهیم القرآن، ج ۱، ص ٣٦٥)

پاسخ: در این‌جا بار دیگر همان جسارت ارائه‌ی عبارت من به خودم به صورت ناقص انجام گرفته است. اصل عبارت چنین است:

«هرگاه در جایی چنین نظام صالحی پدید بیاید، سعی در تخریب آن، قطع نظر از این‌که در سطح کوچکی مانند قتل و غارت و راه‌زنی و سرقت مسلحانه انجام بگیرد، یا در سطح گسترده‌ای مانند سعی در تلاش برای براندازی آن نظام صالح پدید آوردن نظام فاسدی به جای آن، در حقیقت جنگ علیه خدا و رسول است. این قضیه درست مانند آن چیزی است که در قوانین تعزیرات هند آمده است، مبنی بر این‌که هر کسی در جهت براندازی حکومت بریتانیا در هندوستان تلاش کند، مرتکب جرم اقدام به جنگ علیه شاه[1] شده است. حتی اگر این اقدام علیه سربازی معمولی در یکی از مناطق دور افتاده‌ی کشور صورت پذیرفته باشد و خود شاه از دست‌رس او بسیار دور بوده باشد.»

اکنون آدمی متوسط از لحاظ درک نیز می‌تواند این مساله را به‌درستی درک کند که جنگ و اقدام علیه سربازی معمولی را که از شاه نمایندگی می‌کند، اقدام علیه شاه قراردادن، با شاه قرار دادن خود سرباز چه تفاوت بزرگی دارد. چنین تفاوت بزرگی نیز بین این دو گفته وجود دارد که شخصی اقدام علیه حکومتی را که اجرا کننده‌ی نظام مطلوب خدا و پیامبر است، اقدام علیه خدا و پیامبر قرار دهد و دیگری ادعا کند که خود همین نظام و حکومت، خدا و رسول است.

تا زمانی که به پیامدهای این دو سخن توجه نکنید و به آن‌ها نیندیشید، ظرافتِ این تفاوت را درک نخواهید کرد. فرض کنید زمانی، حکومت اسلامی دستوری صادر کند که بر خلاف قرآن و سنت باشد، در این صورت طبق تعبیر من عموم مسلمانان حق دارند برخیزند و بگویند: شما این دستور را باز پس بگیرید؛ چرا که دستور شما با دستور خدا و پیامبر در تضاد است. خداوند متعال در قرآن چنین فرموده است و از سنت پیامبرﷺ چنین ثابت است، اما دستور شما بر خلاف این دو است و بنابراین شما در این قضیه، به‌درستی خدا و رسول را نمایندگی نمی‌کنید.»

1.Waging War theyking against

با این‌حال طبق تلقی منکران حدیث، خود حکومت اسلامی خدا و رسول است. لذا یک مسلمان در برابر هیچ یک از احکام و دستورات آن، حق چنین استدلال و اعتراضی را ندارد و هرگاه او چنین اعتراض و استدلالی بکند، حکومت اسلامی به او پاسخ خواهد گفت: خدا و رسول که خود ما هستیم، هر آن‌چه ما بگوییم و انجام بدهیم، همان هم قرآن است و هم سنت. منکران حدیث ادعا می‌کنند که در هر جایی از قرآن که کلمه‌ی «الله» و «رسول» آمده، مراد از آن حکومت اسلامی است. من از خوانندگان تقاضا می‌کنم که قرآن را باز کنند و آیه‌های زیر را که در آن‌ها «الله» و «رسول» در کنار هم آمده‌اند، مورد توجه قرار دهند و دقت کنند که اگر ما از «الله» و «رسول» حکومت اسلامی مراد بگیریم، این امر به چه نتایجی منجر می‌شود. ملاحظه بفرمایید:

﴿قُلْ أَطِيْعُوا الله و الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ الله لاَيُحِبَّ الْكٰفِرِينَ﴾ (آل‌عمران/ ۳۲)

«بگو: از خدا و از پیامبر فرمانبرداری کنید و اگر سرپیچی کنند، خداوند کافران را دوست نمی‌دارد.»

﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اٰمِنُوا بِاالله وَ رَسُوْلِهِ﴾ (نساء/ ۱۳٦)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به خدا و رسولش ایمان بیاورید....»

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا بِاالله وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوْا﴾ (حجرات/۱۵)

«مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده‌اند....»

﴿وَ مَنْ لَمْ يُؤمِنْ بِاالله وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنا لِلكٰافِرِينَ سَعِيراً﴾ (فتح/۱۳)

«کسانی که به خدا و پیامبرش ایمان نیاوردند (کافرند و) ما برای کافران آتش سوزانی را تهیه دیده‌ایم.»

﴿إِنَّ الله لَعَنَ الكٰفِرِينَ وَ عَدَّ لَهُمْ سَعِيراً خَالِدِينَ فِيْها أَبَداً لاَّيَجِدُونَ وَلِيّاً وَ لاٰ نَصِيراً يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النّارِ يَقُولُوْنَ يَا لَيتَنَا أَطَعْنَا الله وَ اَطعْنَا الرَّسُولاَ﴾ (احزاب/٦٦-٦۴)

«خداوند قطعاً کافران را نفرین کرده و از رحمت خود دور ساخته است و برای آنان آتش سوزانی فراهم کرده است. آنان جاودانه در آن خواهند ماند و سرپرست و یاوری نخواهند یافت. روزی که چهره‌هایشان در آتش زیر و رو و دگرگون می‌گردد، می‌گویند: ای کاش! ما از خدا و پیامبر فرمان می‌بردیم.»

﴿و ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ اِلاَّ اَنَّهُم کَفَرُوا باالله وَ بِرَسُولِهِ﴾ (توبه/۵۴)

«هیچ چیز مانع پذیرش نفقات و بذل و بخشش‌های آنان نشده است، جز این که آنان به خدا و پیامبرش کفر ورزیده‌اند...»

﴿إِنْ تَسْتَغْفِرلَهُم سَبْعِیْنَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَاللهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا باالله وَ رَسُولِهِ﴾ (توبه/۸۰)

«(ای پیامبر!) اگر تو حتی هفتاد بار برای آنان طلب آمرزش کنی، هرگز خداوند آنان را نمی‌آمرزد، این بدان سبب است که آنان به خدا و رسولش کفر ورزیده‌اند...»

﴿وَ لاَتُصَلِّ عَلٰی اَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّاتَ اَبَداً وَّ لاَتَقُمْ عَلٰی قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاالله وَ رَسُولِهِ وَ مَاتُوْا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾ (توبه / ۸۴)

«هرگاه یکی از آنان مرد (از دنیا رفت)، اصلاً بر او نماز مگزار و بر سر گورش نایست؛ چرا که آنان به خدا و رسولش کفرورزیده‌اند و در حالی مرده‌اند که از دین خدا و فرمان خدا خارج بوده‌اند.»

﴿یا أَیُّها الَّذِینَ اٰمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ و أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ لاَتُبْطِلُوا أعمالَکُم﴾ (محمد/ ۳۳)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا و پیامبر اطاعت کنید و اعمال خود را باطل مگردانید.»

﴿وَ مَنْ یَعْصِ‌الله وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خَالِدِیْنَ فیها أبدَاً﴾ (جن/۲۳)

«...و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند، نصیب او آتش جهنّم است که جاودانه در آن خواهد ماند.»

﴿اَلَم تَعَلَمُوا أَنَّهُ مَن یُحَادِدِالله وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِداً فِیْهَا﴾ (توبه/ ٦٣)

«آیا ندانسته‌اند که هر کس با خدا و پیامبرش دشمنی و مخالفت کند، سزای او آتش دوزخ است و جاودانه در آن می‌ماند...»

﴿و اللهُ وَ رَسُولَهُ أَحَقُّ أَن یُرضُوهُ إِنْ کانُوا مُؤمِنینَ﴾ (توبه/ ٦٢)

«...در حالی که شایسته‌تر آن است که خدا و پیامبرش را راضی کنند. اگر واقعاً ایمان دارند.»

هر کس این آیات رابا دقت بخواند، درک خواهد کرد که اگر مراد از «الله» و «رسول» در این آیات، حکومت اسلامی باشد چهره‌ی دین اسلام کاملاً مسخ خواهد شد و در نتیجه‌ی آن دیکتاتوری‌ای پدید خواهد آمد که در برابر آن حتی دیکتاتوری‌هایی مانند فرعون، چنگیز، هیتلر، موسولینی و استالین ناچیز جلوه خواهند کرد. در این صورت اصلاً حکومت، دین و ایمان مردم قرار خواهد گرفت. به‌گونه‌ای که اگر کسی که آن را بپذیرد مسلمان بماند و کسی که آن را نپذیرد، کافر شود. کسی که از فرامین او سرپیچی کند، نه تنها در دنیا روانه‌ی زندان می‌شود، بلکه در آخرت نیز می‌باید سزای جهنم را تحمل کند. اگر کسی با این حکومت اختلاف نظر داشت، دچار عذاب ابدی گردد و خشنود کردن حکومت شرط ایمان قرار گیرد. کسی که از اطاعت آن سرپیچی کند، نماز، روزه، زکات و همه‌ی نیکی‌های او از بین بروند، بلکه حتی برای مسلمانان خواندن نماز بر جنازه‌ی او هم جایز نباشد و برای او دعای مغفرت و طلب آمرزش هم ممنوع باشد. آخر کدام دیکتاتوری است که در دیکتاتوری با چنین حکومتی بتواند برابری کند. سپس به این نکته نیز توجه کنید که تقریباً بعد از دوران بنی امیّه تا امروز، جهان اسلام حتی یک روز هم حکومت واحدی نداشته است و امروزه هم جهان اسلام دارای حکومت‌ها و کشورهای متعددی است. پس آیا امروز هر یکی از کشورهای اندونزی، مالزی، پاکستان، ایران، ترکیه، عربستان، مصر، لیبی، تونس، مراکش و غیره «الله» و «رسول» جداگانه‌ای خواهند داشت؟ یا این‌که «الله» و «رسول» یک کشور می‌باید با استفاده از قوه‌ی قهریه، سلطه‌ی خود را بر کشورهای دیگر تعمیم دهد؟ یا این‌که اسلام تا زمانی که همه‌ی جهان اسلام یک دست یک «الله» و «رسول»ی انتخاب نکرده باشند، تعطیل بماند؟

حدود مشورت در دوران نبوت

پرسش: «اگر به عنوان رئیس دولت اسلامی هر دستور پیامبرﷺ مبتنی بر وحی بود، پس چرا به ایشان دستور مشورت کردن با مسلمانان داده شده بود؟

در نامه‌ی اخیری که بین من و شما رد و بدل شده، نوشته بودید که پیامبرﷺ تنها در مورد تدابیر و برنامه ریزی‌های دنیوی، مشورت می‌کرد؛ در حالی که قبل از این گفته بودید که پیامبرﷺ هر آن‌چه را در زندگی بیست و سه ساله‌ی پیامبرانه انجام داده، همه‌ی آن‌ها مبتنی بر وحی بوده است. اما اکنون «تدابیر» را از آن خارج می‌دانید؟!»

پاسخ: در اموری که خداوند متعال، پیامبرﷺ را با وحی متلو یا وحی غیرمتلو راهنمایی نمی‌کرد، در آن‌ها باز هم طبق راهنمایی خداوند متعال درک می‌کرد که حل آن مسأله به رأی و نظر بشری محول شده است. در چنین اموری بود که با اصحاب مشورت می‌کرد و سپس تصمیم می‌گرفت. هدف از این کار نیز این بود که چگونگی مشورت در اسلام و جایگاه آن به مردم شناسانده شود. چنین آموزش و تربیتی به مسلمانان بخشی از وظایف نبوت بود.

تعیین روش گفتن اذان؛ مشورت یا الهام

پرسش: نوشته بودید که آیا می‌توانید مثالی ارائه کنید که در زمان پیامبرﷺ تفسیر و تأویل آیه و بخشی از قرآن با مشورت صورت پذیرفته باشد، یا قانونی با مشورت وضع شده باشد؟

در این باره مثالی در کتاب *المشکاة* وجود دارد. خداوند متعال در قرآن دستور داده بود برای نماز ندا در دهند؛ اما خودش روش این ندا دادن و فراخواندن را تعیین نکرده بود. پیامبرﷺ روش آن را با مشورت با صحابه و رأی و نظر خودش تعیین کرد؛ چرا که قبلاً دستور نواختنِ ناقوس را داده بود. بفرمایید که آیا اذان از احکام دین است یا خیر؟

پاسخ: آیا می‌توانید آن آیه‌ی قرآن را که در آن دستور ندا دادن برای نماز آمده

است ذکر کنید؟ ذکر ندا در قرآن تنها در دو جا آمده است:

در قرآن کریم آمده است؛[۱]

«هنگامی که برای نماز ندا می‌دهید، اهل کتاب و کفار آن را مورد تمسخر قرار می‌دهند.»

همچنین آمده است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه روز جمعه برای نماز اذان گفته شد، به سوی ذکر و عبادت خدا بشتابید.»[۲]

در این دو آیه از اذان و ندا به عنوان نظامی رایج سخن رفته است. ما در هیچ جای دیگری در قرآن نمی‌یابیم که دستور داده شده باشد برای نماز ندا در دهند. با این‌حال تا آن‌جا که مربوط به کتاب *المشکاة* است، معلوم می‌شود که ارجاع آن نه مبتنی بر خواندن و مطالعه‌ی المشکاة، بلکه مبتنی بر نقل قولی است که از کسِ دیگری در این باره شنیده شده است. باب الاذان از کتاب الصلوة کتاب *المشکاة* را ملاحظه بفرمایید. از احادیث و روایاتی که در این باب گردآوری شده آن‌چه بر می‌آید این است که زمانی که برای نخستین بار روش و نظام نماز جماعت در مدینه اجرا شد، در آغاز درباره‌ی نحوه‌ی جمع کردن مردم برای نماز جماعت هیچ‌گونه دستور و راهنمایی‌ای از طرف خدا نیامده بود، پیامبرﷺ صحابه را گرد آورد و در این باره با آنان مشورت کرد. برخی نظر دادند که آتشی برافروخته شود تا مردم به محض دیدن دود آن بدانند که نماز جماعت در حال آغاز شدن است. برخی هم نظر دادند که ناقوس نواخته شود. اما برخی دیگر گفتند که اولی روش یهود و دومی روش مسیحیان است. هنوز در این باره تصمیمی گرفته نشده بود و درباره‌ی آن اندیشه و فکر جریان داشت که عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که شخصی ناقوسی با خود حمل می‌کند. عبدالله از او پرسید: ای بنده‌ی خدا! آیا این ناقوس را نمی‌فروشی؟ او پرسید: با آن چه می‌کنی؟ عبدالله

۱-مائده/ ۵۸.

۲-جمعه/ ۹.

پاسخ داد: می‌خواهم با آن مردم را به نماز فرا خوانم. او گفت: من روش بهتری برای این کار به تو می‌گویم. سپس کلمات اذان را به عبدالله آموخت. صبح روز بعد عبدالله این خواب را برای پیامبرﷺ تعریف کرد. پیامبرﷺ فرمود: بلند شو و یکایک این کلمات را به بلال رضی الله عنه بیاموز تا او با صدای بلند خود با آن‌ها اذان بگوید و ندا در دهد. هنگامی که صدای اذان بلند شد، حضرت عمر رضی الله عنه در حالی که می‌دوید، آمد و عرض کرد: سوگند به خدا! که من نیز دیشب خواب همین کلمات را دیده بودم. پیامبرﷺ فرمود:

(فَلِلّهِ الحمد.)

«پس شکر و سپاس برای خدا.»

آن‌چه از این احادیث معلوم می‌شود، این است که روش اذان گفتن نه با مشورت، بلکه با الهام تعیین شده بود، الهام در خواب به عبدالله بن زید و عمر بن خطاب رضی الله عنهما که به شکل رؤیا صورت در حالی‌که اگر به روایات موجود در این زمینه در کتاب‌های دیگر مراجعه کنیم، می‌بینیم در آن‌ها آمده است، همان روزی که به صورت رؤیا در خواب به این دو صحابه این راهنمایی صورت گرفته بود، دستور اذان گفتن و نحوه‌ی آن به وسیله‌ی وحی به پیامبرﷺ نیز ابلاغ شده بود. علامه ابن حجر در *فتح الباری* این روایات را گردآوری کرده است.

حجّت بودن احکام قضایی پیامبرﷺ

پرسش: طبق ادعای شما باید هر حکم و قضاوت پیامبرﷺ مبتنی بر وحی باشد؟ اما شما خودتان اعتراف می‌کنید که این احکام و قضاوت‌ها مبتنی بر وحی نبودند، چنان‌که شما در *تفهیم القرآن*،[1] این حدیث را ذکر کرده‌اید که پیامبرﷺ فرمود:

«در هر حال من یک انسان هستم، ممکن است شما پرونده‌ای را نزد من بیاورید و یک گروه از شما از گروهی دیگر در سخن گفتن مهارت و توان بیش‌تری داشته باشد و من با شنیدنِ دلایل او به نفع او قضاوت کنم، ولی باید بدانید که اگر

۱- تفهیم القرآن، ج ۱، ص ۱۴۸.

کسی این چنین، با قضاوت من، چیزی از حق برادر مسلمان خود را به دست آورد، بخشی از جهنم را به دست آورده است.»

بنابر همین امکان اشتباه پیامبرﷺ در احکام قضایی بود که خداوند متعال به حضرت ﷺ دستور داده بود بگوید:

«اگر من اشتباه می‌کنم، از طرف خودم است و اگر بر راه راست قرار بگیرم به سبب آن چیزی است که پروردگارم به من وحی می‌کند.»[1]

پاسخ: این نیز نمونه‌ی جالب دیگری از فقدان فهم سخن است. هر کس که حتی آگاهی سطحی از مسائل حقوقی داشته باشد، می‌داند که در حکم هر پرونده‌ای دو چیز کاملاً جدا از هم وجود دارد. یکی محتویات پرونده[2] که از روی شواهد و قراین و گفته‌های طرفین تنظیم می‌شود و دیگری اجرا و انطباق قانون بر این محتویات. یعنی گرفتنِ تصمیم با توجه به محتویات پرونده و به‌دست آوردن حکم قانون پیامبرﷺ آن‌چه را در این حدیث بیان فرموده، به این معنا نیست که ممکن است من در صدور حکم بر محتویات پرونده دچار اشتباه شوم، بلکه معنا و مفهوم روشن ارشاد آن‌حضرتﷺ این است که ممکن است در اثر گفتنِ مطالب غیر واقعی از سوی شما، محتویات پرونده با حق و حقیقت مطابق نباشد و من نیز طبق آن‌چه در پرونده آمده است، حکم صادر کنم. مسئولیت این مسأله در برابر خداوند به عهده‌ی شماست؛ چراکه کار قاضی حکم صادرکردن طبق اطلاعاتی است که از روی گفته‌ها و شهادت‌های فریقین پیش او می‌آید و اگر فرضاً با یک منبع دیگر از حقیقت حال آگاه هم باشد، باز هم طبق قانون و عدالت نمی‌تواند بنابر اطلاعات شخصی خود حکم صادر کند، بلکه باید طبق محتویات پرونده حکم صادر کند. لذا حکمی که طبق محتویات نادرست یک پرونده صادر می‌شود، اشتباه قاضی محسوب نمی‌شود، بلکه اشتباه از طرفی است که با ارائه‌ی گفته‌ها و شواهد

۱- در این جا نیز بار دیگر جناب دکتر از این آیه‌ی سوره‌ی سبأ به اشتباه استدلال کرده است. قبلاً این اشتباه به او یادآوری شده بود. ملاحظه شود صفحه ۸۰ـ۷۹ همین کتاب.

2. Farts of the case

نادرست باعث شده است محتویات پرونده به‌گونه‌ای قرار گیرد که حکم به نفع او صادر شود. از این حدیث کجا آن مطلب که جناب دکتر در پیِ اثبات آن است، ثابت می‌شود؟! آخر چه کسی ادعا کرده که در هر پرونده‌ای خداوند متعال شرح ماجرای درست آن را با وحیی به پیامبر ﷺ اطلاع می‌داد؟! ادعای واقعی این است که پیامبر ﷺ در تفسیر و تأویل قانون و تطبیق و اجرای آن بر محتویات پرونده، اشتباه نمی‌کند؛ چون ایشان قاضی بوده و از جانب خداوند مأمور بود. نوری که خداوند متعال به ایشان عطا کرده بود در این زمینه ایشان را راهنمایی می‌کرد، لذا احکام صادره از سوی ایشان سند و حجت محسوب می‌شوند. اگر کسی علیه این ادعا دلیل دارد ارائه کند.

در حدیث فوق که جناب دکتر به آن استدلال کرده، این مطلب اصلاً نیامده است که: «ممکن است من در صدور حکم اشتباه کنم.» در علم حقوق هم این مطلب کاملا مسلم است که اگر کسی در برابر دادگاه امور خلاف واقع را با شهادت‌ها، واقعیت و حقیقت نشان دهد و قاضی آن‌ها را بپذیرد و عیناً طبق آن‌چه در قانون آمده حکم صادر کند، آن حکم در جای خودش کاملاً درست خواهد بود. اما جناب دکتر چنین چیزی را اشتباه در صدور حکم قرار می‌دهند.

نمونه‌ای عجیب از بحث انحرافی

پرسش: «همچنین گفته‌اید که از پیامبر ﷺ تنها چند لغزش صادر شده بود، یعنی نظر شما این است که اگر از پیامبر ﷺ لغزش‌های بسیاری صادر می‌شد، این مسأله جای اعتراض داشت؛ اما تنها چند لغزش قابل اعتراض نیست.»

پاسخ: چه خلاصه‌ی نفیسی است که از نوشته‌های من استخراج و به من ارائه می‌شود. عبارتی که این خلاصه از آن استخراج شده، کلمه به کلمه چنین است:

«از آیه‌های دیگری که شما ارائه داده‌اید، این نتیجه را دریافت می‌کنید که پیامبر ﷺ در احکام خویش اشتباهات بسیاری کرده بود که خداوند متعال به‌طور نمونه چند اشتباه را اصلاح فرموده است تا مردم هوشیار گردند. در حالی

که نتیجه‌ای که از این آیه‌ها بر می‌آید کاملاً بر عکس این است. از این آیه‌ها این نتیجه برداشت می‌شود که از پیامبرﷺ در همه‌ی زندگی پیامبرانه‌اش تنها همان چند لغزش سرزده بود که خداوند متعال هم بی‌درنگ آن‌ها را اصلاح کرد. لذا اکنون از همه‌ی مجموعه‌ی احادیث که از ایشان ثابت است، می‌توانیم پیروی کنیم؛ چراکه اگر در آن‌ها لغزشِ دیگری وجود می‌داشت، خداوند متعال آن را نیز مانند لغزش‌های فوق بدون اصلاح فرو نمی‌گذاشت.»

از مجموعه‌ی این عبارت خلاصه‌ای که استخراج شده این است که: «اگر از پیامبرﷺ لغزش‌های بسیاری سر می‌زد، این امر قابل اعتراض می‌بود، اما تنها چند لغزش قابل اعتراض نیست.» درباره‌ی کسانی که نحوه‌ی بحث کردنِ آنان چنین است، آدم چگونه می‌تواند این حسن ظن را داشته باشد که با حسن نیت برای درک مطلب گفت و گو می‌کنند.

پرسش: اگر همه‌ی سخنان پیامبرﷺ براساس وحی بوده است، پس حتّی یک لغزش برای از بین بردن و در هم برهم (در هم ریختن) کردن نظام دین کافی است؛ چرا که این لغزش، لغزش یک انسان نیست، بلکه (معاذالله) لغزش وحی است. لغزش خود خداست. اگر خداوند (معاذالله) هم ممکن است اشتباه کند، ایمان آوردن به چنین خدایی چه معنا و فایده‌ای دارد؟

پاسخ: این گفته را جز سفسطه چه چیز دیگری می‌توان قلمداد کرد. آخر چه کسی گفته است چون در ابتدا خداوند متعال با وحی، پیامبرﷺ را اشتباه راهنمایی کرده بود، لذا ایشان نیز اشتباه و لغزش کرد. لب لباب مطلب، که اگر تعصب و عنادی در میان نباشد، فهم و درک آن بسیار سهل است. از این قرار است که چون حتّی یک لغزش و اشتباه پیامبرﷺ برای مختل کردن نظام دین کافی بود، لذا مسئولیت راهنمایی و کنترل و مراقبت آن حضرتﷺ را در انجام وظایف نبوت، خداوند متعال خود به عهده گرفت و هرگاه هم بنا به تقاضای بشری کوچک‌ترین لغزشی از وی سرزد، بی‌درنگ آن را اصلاح کرد، تا در نظام دین هیچ‌گونه خللی باقی نماند.

تفاوت آشکار در میان نظرات شخصی پیامبر و گفته‌های مبتنی بر وحی ایشان

پرسش: شما معتقدید همه‌ی گفتار و کردار پیامبر ﷺ در زندگی دوران نبوت براساس وحی بوده است. اما درباره‌ی احادیث وارده درباره دجال چنین گفته‌اید:

«گفته‌های مختلفی که در روایات حدیث در این باره از پیامبر ﷺ نقل شده، حدسیات و گمانه‌زنی‌های خود آن‌حضرت ﷺ است، که خود ایشان نیز درباره‌ی آن‌ها شک و تردید داشت.»[1]

بعد از آن اعتراف می‌کنید که: «این تردید پیامبر ﷺ نشان دهنده‌ی این امر است که آن حضرت ﷺ این سخنان را نه براساس علمِ مبتنی بر وحی، بلکه بنابر حدس و گمان خود می‌فرمودند.»[2]

پاسخ: در نقل عبارات بالا باز هم از همان شگرد استفاده شده که عبارتی از جایی و عبارتی از جای دیگر اخذ شده و بدون توجه به سیاق و سباق آن‌ها، نتیجه‌ی مطلوب و مورد نظر از آن‌ها استخراج شده است. آن‌چه من در این بحث گفته‌ام این است که درباره‌ی دجال از طریق وحی تنها در این حد به پیامبر ﷺ اطلاع داده شده بود که دجال خواهد آمد و او دارای چنین صفات و ویژگی‌هایی است و پیامبر ﷺ به عنوان خبر دهنده نیز تنها همین مطالب را بیان کرده است. اما این که او کی و کجا ظهور می‌کند، در این باره به پیامبر ﷺ از طریق وحی هیچ‌گونه اطلاعی داده نشده بود. لذا هر آن‌چه پیامبر ﷺ در این باره فرموده به صورت خبردادن نگفته، بلکه به صورت حدس و گمان بیان کرده است. مثلاً درباره‌ی ابن صیاد، پیامبر ﷺ اظهار شک کرد که شاید او دجال باشد، ولی هنگامی که حضرت عمر رضی الله عنه قصد کشتن او را اظهار کرد، حضرت ﷺ فرمود: «اگر او واقعاً دجال باشد، کشنده‌ی او تو نیستی، ولی اگر دجال نباشد، تو حق نداری یک ذمّی را بکشی.» در حدیث دیگری آمده است که «اگر دجال در حیاتِ من آمد، من با دلیل و حجت با او مقابله خواهم کرد، ولی اگر بعد از من آمد، پس

۱-(رسایل و مسایل، ص ۵۵)
۲-همان، ص ٥٦.

پروردگارم حامی و ناصر هر مؤمنی است.»

از این احادیث به وضوح معلوم می‌شود که پیامبرﷺ علم رسیده از طریق وحی را به سبک و شیوه‌ای و مطالبی را که علم آن‌ها از طریق وحی به وی داده نشده بود، به سبک و شیوه‌ی دیگری بیان می‌کرد و این سبک بیان ایشان بود که تفاوتِ بین این دو مسأله را روشن می‌کرد.

در هر جایی که فهم این تفاوت برای صحابه دشوار می‌شد، سؤال می‌کردند که آیا این مطلب را براساس رأی و نظر خود می‌فرمایید، یا براساس وحی و دستور خدا. در این باره مثال‌های متعددی در بحث «اندیشه‌ی آزادی بیان در اسلام» در جلد اول *تفهیمات* ارائه داده‌ام.

رأی اصحاب مبتنی بر ثبوت و تغییر احکام پیامبر

پرسش: من نوشته بودم که پیامبرﷺ تصمیماتی در زندگی خویش گرفته بودند که خلفای راشدین آن‌ها را بعد از وفات ایشان، هنگامی که شرایط ایجاب کرد، تغییر دادند. در پی آن شما نوشته بودید که این بهتان و افترای بزرگی بر این بزرگان است که در اثبات و تأیید آن نمی‌توانید قول و یا عملی از آنان ارائه کنید، ولی اگر بدانید که شما خودتان در صفحه‌ی بعد در تأیید این‌که صحابه، تصمیمات پیامبرﷺ را در صورت تغییر شرایط قابل تغییر می‌دانستند، مدرکی روشن ارائه کرده‌اید، شگفت زده خواهید شد. ببینید که شما چه نوشته‌اید:

«کیست که نداند که حضرت ابوبکرؓ بعد از درگذشت پیامبرﷺ تنها به این جهت بر فرستادنِ سپاه اسامهؓ اصرار ورزید که خودش را مجاز به تغییر تصمیمی که حضرتﷺ گرفته بود، نمی‌دانست. هنگامی که صحابه خطراتی را که طوفان آن‌ها در حال وزیدن در جهان عرب بود، به او گوشزد کردند و فرستادن سپاه اسامه را در آن شرایط حساس به سوی شام مناسب ندانستند، پاسخ ابوبکرؓ این بود که: «حتی اگر سگ‌ها و گرگ‌ها مرا بربایند، تصمیمی را که

پیامبر ﷺ گرفته است، تغییر نخواهم داد.»[۱]

معلوم می‌شود که جز ابوبکر رضی الله عنه بقیه‌ی صحابه تغییر تصمیم‌هایی را که پیامبر ﷺ گرفته بود، در صورت تغییر شرایط جایز می‌دانستند. سپس شما نوشته‌اید: «حضرت عمر رضی الله عنه درخواست کرد که دست کم حضرت اسامه رضی الله عنه را از فرمان‌دهی این سپاه عزل کنید؛ چرا که بزرگان صحابه از تحت فرمان این نوجوان کم سن و سال بودن، چندان خشنود نیستند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه ریش او را گرفت و گفت: فرزند خطاب، مادرت به عزایت بنشیند. پیامبر ﷺ او را تعیین کرده و تو به من می‌گویی او را بر کنار کنم؟»[۲]

از این واقعه نیز ثابت می‌شود که حضرت عمر رضی الله عنه بر این باور بود که در صورت تغییر شرایط می‌توان تصمیمات پیامبر ﷺ را تغییر داد، البته در این واقعه حتی تغییر شرایط هم مطرح نبود. حضرت عمر رضی الله عنه به این دلیل خواهان تغییر فرماندهی سپاه شده بود که صحابه‌ی بزرگ از آن راضی نبودند، آیا فکر می‌کنید جز حضرت ابوبکر رضی الله عنه هیچ‌کس دیگری این مسأله را نمی‌دانست که احکام و تصمیمات پیامبر ﷺ را در هیچ حالی نمی‌توان تغییر داد؟

پاسخ: این هم مثالی دیگر در این باره که منکران حدیث در هر عبارتی تنها دنبال خواسته‌ی خویش‌اند. دو واقعه را که در بالا از سیرت حضرت ابوبکر رضی الله عنه نقل شده‌اند، بار دیگر مرور کنید. آیا در آن‌ها این مطلب آمده است که هنگامی که حضرت ابوبکر رضی الله عنه از تغییر تصمیم پیامبر ﷺ سر باز زد، حضرت عمر رضی الله عنه و یا کسی دیگر از صحابه به او گفته باشد که جناب «مرکز دولت»، شما براساس شرع ملزم به رعایت تصمیمات پیامبر ﷺ نیستید، بلکه در تغییر آن‌ها کاملاً مختارید. اگر طبق نظر و تصمیم خود شما در حال حاضر صلاح این است که سپاه اسامه باید به سوی شام حرکت کند و فرمانده آن هم اسامه باشد، مسأله‌ی جداگانه‌ای است و شما می‌توانید طبق این نظرتان عمل کنید؛ چرا که شما «الله» و

۱-(ترجمان القرآن، نوامبر ۱۹۶۰ م. ص ۱۱۳)

۲-همان.

«رسول» هستید. اما چنین استدلال نکنید که این تصمیم، تصمیم پیامبر ﷺ است و نمی‌توان آن را تغییر داد. پیامبر ﷺ «مرکز دولت» زمان خودش بود و شما «مرکز دولت» زمان خودتان هستید. امروز شما همان اختیاراتی را دارید که دیروز ایشان داشتند. اگر حضرت عمر رضی الله عنه یا یکی دیگر از صحابه این سخن را می‌گفت بدون تردید دیدگاه منکران حدیث تأیید می‌شد. اما بر عکس، عملاً آن‌چه اتفاق افتاد این بود که هنگامی که حضرت ابوبکر رضی الله عنه مسأله‌ی تصمیم پیامبر ﷺ را مطرح کرد، هم حضرت عمر رضی الله عنه و هم صحابه‌ی دیگر سر اطاعت فرود آوردند. سپاه اسامه رضی الله عنه به سوی شام حرکت کرد، فرمان‌ده آن هم اسامه رضی الله عنه ماند و اصحاب بسیار بزرگ‌وار نیز با کمال رضایت تحت فرمان‌دهی وی مأموریت خویش را انجام دادند. حداکثر آن‌چه از این واقعه ثابت می‌شود این است که برخی از صحابه گمان بردند که می‌توان بعد از درگذشت پیامبر ﷺ برخی از تصمیمات اجرایی ایشان را بر حسب نیاز تغییر داد، ولی به دنبال تفهیم کسی که در آن هنگام در فهم و درک دین از همه بالاتر بود، این افراد به اشتباه خود پی بردند و سر تسلیم و اطاعت خم کردند.

این شیوه‌ی عمل بسیار تأسف برانگیز است که آدم تنها برای اثبات دیدگاه خود از آن اظهارات صحابه که در اثنای بحث و بررسی مطرح شده است، کمک بگیرد، اما از آن تصمیم جمعیی که بعد از بحث و بررسی سرانجام همه بر آن اتفاق کردند، غفلت بورزد و آن را نادیده بگیرد. قاعده‌ی مسلم همه‌ی جهان این است که تصمیمی که بعد از بحث و گفت‌وگو همه بر آن اتفاق می‌کنند، همان تصمیم حجت است، نه آن آرا و دیدگاه‌هایی که در اثنای بحث مطرح می‌شود.

ماهیت واقعی تصمیم حضرت عمر رضی الله عنه در مسأله‌ی طلاق ثلاثه

پرسش: شما می‌فرمایید من مثالی ارائه کنم که در آن خلفای راشدین حکمی از احکام پیامبر ﷺ را تغیر داده باشند. شما این مطلب را قبول دارید که در زمان پیامبر ﷺ سه طلاق در یک مجلس یک طلاق رجعی شمرده می‌شد. اما

حضرت عمر ﷛ آن را در زمان خلافت خویش به سه طلاق و طلاق مغلظه تغییر داد. امروزه از روی فقه بر همین عمل عمر ﷛ فتوا می‌دهند.

پاسخ: حقیقت این مسأله این است که در زمان پیامبر ﷺ نیز سه بار طلاق گفتن در یک مجلس سه طلاق شمرده می‌شد و در چندین مورد نیز حضرت ﷺ آن را سه طلاق شمرده و به سه طلاق حکم کرده بود. ولی اگر شخصی که کلمه‌ی طلاق را سه بار جداگانه تلفظ کرده بود، عذر می‌آورد که نیت او صرفاً یک طلاق بوده و او کلمه‌ی طلاق را دو بار دیگر تنها برای تأکید به‌کاربرده است، پیامبر ﷺ این عذر او را می‌پذیرفت. آن‌چه حضرت عمر ﷛ در زمان خویش انجام داد، در این حد بود که هنگامی که مشاهده کرد مردم به کثرت سه طلاق می‌دهند و عذر نیت یک طلاق را می‌آورند، گفت: اکنون این مسأله‌ی سه طلاق تبدیل به بازیچه می‌شود، لذا اکنون ما عذر کسی را نخواهیم پذیرفت و سه طلاق را به عنوان سه طلاق تنفیذ خواهیم کرد. این مسأله را همه‌ی صحابه به اتفاق پذیرفتند و در عصرهای بعدی نیز تابعین و ائمه‌ی مجتهد بر این امر اتفاق داشته‌اند و هیچ‌کس از آنان هم نگفته است که حضرت عمر ﷛ در قانونِ زمان پیامبر این تغییر را پدید آورد؛ چرا که پذیرفتن یا نپذیرفتنِ عذر نیت قانون نیست، بلکه بستگی به نظر قاضی دارد که شخصی که نیت خود را بیان می‌کند در بیان آن صادق است یا خیر. در زمان پیامبر ﷺ چند تن از مردم شناخته شده‌ی مدینه چنین عذری آورده بودند، لذا پیامبر ﷺ آنان را آدم‌های راست‌گو دانسته و عذرشان را پذیرفته بود. اما در زمان حضرت عمر ﷛ دارالاسلام از ایران تا مصر و از یمن تا شام گسترش یافته بود. پیداست که عذر همه‌ی کسانی که در این گستره‌ی وسیع می‌زیستند، برای دادگاه‌ها نمی‌توانست پذیرفته باشد، به‌ویژه زمانی که مردم به‌کثرت سه طلاق می‌دادند و ادعا می‌کردند که نیت یک طلاق را داشته‌اند.

ماهیت استدلال حضرت عمر ﷛ در مورد مؤلفة القلوب

پرسش: در زمان پیامبر ﷺ از زکات‌هایی که جمع می‌شد به مؤلفةالقلوب سهمی می‌داد. حضرت عمر ﷛ در زمان خلافت خویش این سهم را قطع کرد.

پاسخ: اگر کسی این مسأله را نمونه‌ای از تغییر احکام می‌داند، می‌باید بگوید که «مرکز دولت» نه تنها احکام پیامبرﷺ، بلکه احکام خدا را هم می‌تواند تغییر دهد؛ چرا که سهم مؤلفة القلوب را خداوند متعال در قرآن بیان کرده است، نه پیامبرﷺ در حدیث[1] اگر منکران حدیث دچار حالتی نشده‌اند که مانند غریق به هر خس و خاشاکی چنگ بزنند، کلمه‌ی «مؤلفةالقلوب» را اندکی مورد دقت قرار دهند تا حقیقت مسأله برایشان روشن شود. این کلمه مفهومش را این‌گونه ظاهر می‌کند که از صدقات می‌توان مبلغی را به کسانی داد که تألیف قلب آنان مطلوب باشد.

استدلال حضرت عمر رضی الله عنه این بود که دولت اسلامی در زمان پیامبرﷺ به تألیف قلب نیاز داشت، لذا از صدقات مبلغی را به چنین افرادی می‌داد. در حالی‌که امروز اسلام آن‌قدر قدرت و نیرو به‌دست آورده که نیازی نیست برای تألیف قلب به برخی از افراد چیزی بدهیم. لذا در این زمینه ما مبلغی را هزینه نمی‌کنیم. آیا از این قضیه واقعاً این نتیجه برداشت می‌شود که حضرت عمر رضی الله عنه حکمی از احکام زمان پیامبرﷺ را تغییر داد؟ آیا واقعاً حکم پیامبرﷺ این بود که چه نیازی به تألیف قلب باشد چه نباشد، در هر حال عده‌ای مؤلفة القلوب قرار گیرند و سهمی از صدقات همواره به آنان داده شود؟ آیا در قرآن نیز خداوند متعال دستور داده است که بخشی از صدقات همواره در جهت تألیف قلب هزینه شود؟

هویت تصمیم اخذ شده‌ی حضرت عمر رضی الله عنه درباره‌ی اراضیِ فتح شده

پرسش: سرزمین‌های فتح شده در زمان پیامبرﷺ میان مجاهدان تقسیم می‌شد. اما حضرت عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خویش به این سیستم پایان داد.

پاسخ: پیامبرﷺ هیچ‌گاه دستور نداده بود که سرزمین‌های فتح شده همیشه باید میان مجاهدان فاتح تقسیم شود. اگر پیامبرﷺ چنین دستوری داده بود، اما حضرت عمر رضی الله عنه آن را تغییر می‌داد و یا این‌که زمین‌ها و املاکی را که در زمان

۱-ملاحظه شود: آیه ٦سوره توبه.

پیامبر ﷺ میان مجاهدان تقسیم شده بود از آنان باز پس می‌گرفت، شما می‌توانستید چنین ادعا کنید. اما از این دو واقعه هیچ‌یک اتفاق نیفتاده است. صورت مسأله‌ی واقعی این است که تقسیم حتمی اراضیِ فتح شده میان مجاهدان اصلاً صورت قانون اسلامی را نداشته است. پیامبر ﷺ درباره‌ی اراضیِ فتح شده بر حسب نیاز و شرایط قضاوت‌های مختلفی فرموده بود.

درباره‌ی اراضیِ بنی نضیر، بنی قریظه، خیبر، فَدَک، وادی القریٰ، مکه و طائف در زمان پیامبر ﷺ شیوه‌های عمل مختلفی اتخاذ شده بود و هیچ قاعده و ضابطه‌ای درباره‌ی این‌که در آینده در مورد چنین زمین‌هایی چه سیاستی اتخاذ شود نیز وضع نشده بود. لذا تصمیمی راکه حضرت عمر در زمان خلافت خویش درباره‌ی سامان‌دهی اراضیِ فتح شده با مشورت صحابه رضی الله عنهم گرفت، نمی‌توان تغییر در احکام پیامبر ﷺ قلمداد کرد.

دستور حضرت عمر رضی الله عنه در مورد تقسیم حقوق

پرسش: پیامبر ﷺ در زمان خویش حقوق افراد را برابر تعیین کرده بود، اما حضرت عمر رضی الله عنه آن را تغییر داد و با توجه به سابقه و خدمات افراد میزان آن را تعیین کرد. این مثال و مثال‌های متعدد دیگر نشان می‌دهد بسیاری از احکام پیامبر ﷺ بنا به تغییر شرایط در زمان خلافت راشده تغییر داده شده بودند.

پاسخ: دلیل این ادعای شما که حقوق افراد را پیامبر ﷺ مساوی و برابر تعیین کرده بود، چیست؟ براساس تاریخ این کار را حضرت ابوبکر رضی الله عنه انجام داده است. لذا اگر این واقعه را بتوان دلیل چیزی قرارداد، این است که یک خلیفه می‌تواند تصمیمات خلیفه‌ی پیش از خود را تغییر دهد. من استدعا دارم همه‌ی منکران حدیث با هم بنشینند و فهرست کاملی از کلیه‌ی وقایعی که می‌تواند مثالی برای تغییر احکام پیامبر ﷺ در زمان خلفای راشدین باشد، تهیه کنند. من به خواست خداوند ثابت خواهم کرد که هیچ‌کدام از آن‌ها مثالی برای این‌که در زمان خلفای راشدین حکمی از احکام زمان پیامبر ﷺ تغییر داده شده است، نیست.

پیامبر ﷺ شارح قرآن یا شارع

پرسش: «این پرسش هم مطرح است که آیا سنت تنها اصول و احکام قران را تشریح می‌کند، یا اصول و احکامی را به فهرست اصول و احکام قرآن می‌افزاید؟ حقیقت این است که احکامی را که قرآن به صورت کلّی بیان نموده، سنت جزییات آن را تشریح کرده است، نه این‌که قرآن احکامی داده باشد و سنت نیز احکام دیگری به فهرست آن‌ها افزوده باشد. اگر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد، به این معنا می‌بود که لیست احکام صادره از سوی قرآن ناتمام بوده که سنت با افزودن احکامی به آن، آن را تکمیل کرده است. اما شما اگر در جایی صورت نخست را بیان کرده‌اید، در جایی دیگر صورت دوم را نیز بیان کرده‌اید. در حالی که این دو مطلب با هم در تضادند. شما از انسانی که اندک فهم و شعوری داشته باشد بپرسید که (به قول شما) این سخن پیامبر ﷺ که جمع بین عَمَّه و برادرزاده‌اش و یا خاله و خواهرزاده‌اش در نکاح حرام است، توضیح و تشریح دستور قرآن است، یا افزودن بر لیست محرمات قرآن به هر انسان عاقلی (به شرطی که مانند شما لج‌بار نباشد و یا تجاهل عارفانه نکند)، خواهد گفت که این افزودن بر لیست محرمات قرآن است.

در این‌جا این پرسش پیش می‌آید که در جایی که خداوند متعالی‌که محرمات را مانند مادران، دختران، خواهران، عمه‌ها، خاله‌ها، برادر زاده‌ها، خواهر زاده‌ها، مادران رضاعی، خواهران رضاعی، مادران همسران، دخترانِ همسرانی که مرد با آنان همبستر شده است، همسرانِ پسرانی صلبی و بالاخره جمع بین دو خواهر را بیان کرده است، آیا (معاذالله) نمی‌توانست این مطلب را که جمع بین عمّه و برادرزاده‌اش و خاله و خواهرزاده‌اش نیز حرام است، بیان کند؟

پاسخ: پاسخ تمام این سخن‌رانی این است که پیامبر ﷺ هم شارح قرآن بود و هم شارع تعیین شده از جانب خداوند متعال.

﴿لِتَبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَانُزِّلَ اِلَيهِمْ﴾

«تبیین احکام نازل شده از سوی خداوند متعال برای مردم»

هم مسئولیت مذکور در آیه‌ی فوق و هم مسئولیت آیه‌ی زیر به ایشان سپرده شده بود.

﴿يُحِلُّ الطَّيِّبَاتِ وَ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الخَبَٰئِثَ﴾

«تحلیل چیزهای پاکیزه و تحریم چیزهای ناپاک برای مردم...»

لذا همان‌گونه که پیامبرﷺ این اجازه و اختیار را داشت که قرآن را شرح و توضیح دهد و این شرح و توضیح ایشان سند و حجت بود، این اجازه و اختیار را هم داشت که تشریع و قانون‌گذاری کند و این تشریع و قانون‌گذاری ایشان نیز سند و حجت بود. اما قضیه‌ی عمّه و خاله؛ در این باره باید گفت که اگر منکران حدیث مبتلا به بیماری بحث انحرافی نمی‌بودند، این مطلب را به آسانی می‌فهمیدند که اگر قرآن جمع بین دو خواهر را در نکاح حرام کرده است، هدفش حفظ رشته‌ی محبت و مودّتی بوده است که فطرتاً بین دو خواهر وجود دارد و عملاً می‌باید وجود داشته باشد. پیامبرﷺ فرمود همین علت عیناً در قضیه‌ی عمّه و خاله نیز وجود دارد، لذا از جمع کردن عمّه و برادرزاده‌اش و خاله و خواهرزاده‌اش نیز بایستی پرهیز کرد. این مسأله چه تشریح باشد، چه استنباط باشد و چه تشریع، در هر حال دستور رسول خداست و از آغاز اسلام تا امروز همه‌ی امت آن را به عنوان قانون پذیرفته است و جز فرقه‌ی کوچکی از خوارج کسِ دیگری با آن اختلاف نکرده است. استدلال این فرقه نیز درست همین استدلال منکران حدیث است که این دستور چون در قرآن نیست، ما آن را نمی‌پذیریم.

بحث‌های دیگری که جناب دکتر در این باره مطرح کرده، ناشی از قلّت فهم و قلّت علم است. یکی از اصول مهم شریعت این است که اگر چیزی در مسأله‌ای علت حکم باشد و عیناً همان علت در مسأله‌ای دیگر دیده شود، حکم مسأله‌ی نخست را به مسأله‌ی دوم نیز تسرّی می‌دهند مثلاً در قرآن صرفاً شراب (خمر) حرام قرارداده شده بود. پیامبرﷺ فرمود علّت حرمت شراب (خمر) مسکربودن آن است، لذا هر چیز مسکر و نشئه آور حرام است. اکنون تنها یک آدم کم علم می‌تواند این پرسش را مطرح کند که اگر واقعاً هدف تحریم همه‌ی

مسکرات بوده است، آیا خداوند متعال نمی‌توانست از همه‌ی مسکرات و مخدرات مانند حشیش، تریاک و غیره در قرآن نام ببرد؟

بصیرت؛ موهبت الهی به پیامبرﷺ

پرسش: «محور همه‌ی بحث ما این است که آیا همه‌ی وحیی که بر پیامبرﷺ نازل می‌شد، در قرآن نوشته شده است؟ یا این‌که بخشی از آن در قرآن است و بخشی دیگر در قرآن نیست؟ پاسخ شما در این باره این است که وحی بر دو قسم (بلکه بر چندین قسم) است و از این اقسام تنها یک قسم در قرآن مکتوب است و اقسام دیگر آن در قرآن نیستند. می‌خواهم آن‌چه را شما در جلد نخست *تفهیمات* در این باره نوشته‌اید، به شما یادآوری کنم.»

«بدون تردید قانون اصولی و اساسی تنها قرآن است. اما این قرآن مستقیم و بی واسطه به سوی ما فرستاده نشده، بلکه به واسطه‌ی پیامبرﷺ فرستاده شده است. پیامبر هم به این دلیل واسطه قرارداده شده که این قانون اصولی و اساسی را در زندگی عملی خود و امتش اجرا کند و الگویی ارائه دهد و بابصیرتِ خدادادی‌اش راه‌کارها و روش‌هایی را برای ما تعیین کند که طبق آن ما می‌باید این قانون اصولی و اساسی را در رفتارهای زندگی جمعی و فردی خود اجرا کنیم.»[1]

«ویژگیِ وحی این است ـ و بنا به همین ویژگی «منزل من الله» گفته می‌شود ـ که بصیرت فردی که وحی به سوی او فرستاده می‌شود، در آن هیچ‌گونه دخالتی ندارد. «وحیی» که پیامبرﷺ با آن روش‌های عملی قانون اصولی و اساسی قرآن را تعیین کرده است، این وحی اگر واقعاً «منزل من الله» بوده، بصیرت پیامبرﷺ هیچ نقشی نمی‌تواند در آن داشته باشد.در صورتی‌که اگر

۱- ادامه‌ی متن بالا که جناب دکتر آن را ترک کرده به این شرح است: «پس بر اساس قرآن ضابطه‌ی صحیح این است که قانون اصولی و اساسی فرستاده شده از سوی خداوند متعال در درجه‌ی نخست قرار دارد، بعد از آن جایگاهِ روش ارائه شده از سوی پیامبر قرار دارد، سپس اجتهاد اولی الامر در پرتوِ قرآن و سنت ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُو الرَّسُولَ وَ اولیِ‌الأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾ (النّسآء / ۵۹) (مؤلف)

پیامبر ﷺ آن‌ها را با بصیرت خود تعیین کرده، نمی‌توانند وحی باشند. بصیرت پیامبر هر چند بسیار عالی باشد، نمی‌تواند وحی خدا باشد. ممکن است شما بگویید: من گفته‌ام «بصیرت خدادادی» و بصیرت خدادادی با بصیرت انسانی تفاوت دارد. اگر پاسخ شما این باشد، می‌خواهم بپرسم آیا بصیرتی که شما از آن برخوردارید، خدادادی است؟ یا این‌که کسی دیگر آن را به شما داده است؟بصیرت هر انسانی خدادادی است»

پاسخ: در این‌جا جناب دکتر در فهم معنای وحی بار دیگر مرتکب همان اشتباهی شده است که پیش از این من در آخرین نامه‌ی خود وی را از آن آگاه کرده بودم. [1]از جمله‌ی اوصاف بی نظیر منکران حدیث این است که اگر شما ده بار اشتباه بودن موضوعی را با دلیل برای آنان ثابت کنید، باز هم همان حرف خود را تکرار می‌کنند و به گفته‌های شما توجه نمی‌کنند. منظور من از «بصیرت خدادادی» صفتی مادرزادی مانند صفات دیگری که به صورت مادرزادی و ارثی ممکن است یک شخص از آن‌ها برخوردار باشد نیست، بلکه منظور من بصیرت، موهبتی است که خداوند متعال در کنار نبوت برای انجام وظایف پیامبری به آن حضرت ﷺ عطا فرموده بود و ایشان به کمک آن به ژرفای اهداف قرآن می‌رسید که هیچ غیر پیامبری توان رسیدن به آن را ندارد.

پیامبر ﷺ در پرتوِ این بصیرت هم خودش راه راست اسلام را می‌پیمود و هم برای دیگران نشانه‌های راه را روشن می‌کرد. این بصیرت لازمه‌ی نُبُوَّت بود که در کنار کتاب به پیامبر ﷺ داده شده بود تا آن‌حضرت ﷺ هم مراد کتاب خدا را بیان کند. و هم مردم را در امور زندگی‌شان راهنمایی کند. بصیرتِ غیر انبیا با این بصیرت چه نسبتی دارد؟

هر نوع بصیرتی که به یک غیر پیامبر داده شده باشد، چه بصیرت قانونی و حقوقی باشد چه بصیرت طبی باشد، چه بصیرت کارگری و صنعت باشد و چه

۱-صفحات ۱۱۳-۱۱۲ همین کتاب.

بصیرت علوم و فنون دیگر، همه‌ی این بصیرت‌ها در ماهیت خود از آن نور علم و حکمت و از آن ادراکی که به پیامبر برای انجام مسئولیت‌ها و وظایف پیامبری‌اش می‌رسد، کاملاً متفاوت است. بصیرت نوع نخست هر چند هم بسیار عالی باشد، منبع یقینی علم نیست، چراکه نتایج و آثاری که یک غیر پیامبر با این بصیرت به دست می‌آورد، درباره‌ی آن‌ها به هیچ وجه نمی‌داند که آیا آن‌ها را در اثر راهنمایی خدا دریافت می‌کند، یا در اثر فکر و اندیشه‌ی شخصی خویش. اما بر عکس، بصیرت نوع دوم مانند کتاب نازل شده بر پیامبر منبع علمی قطعی، یقینی و معتبر است؛ چراکه پیامبر در کمال فهم و شعور قطعاً می‌داند که این راهنمایی از سوی خدا صورت می‌پذیرد. اما از آن‌جا که منکران حدیث با شخص پیامبر ﷺ عناد و کینه‌ی سختی دارند، از ذکر هر شرف و فضل پیامبر برآشفته می‌شوند و همه‌ی تلاش خود را صرف ثابت کردنِ این امر می‌کنند که میان پیامبر و انسان‌های دانش‌مندِ عادی هیچ تفاوتی وجود ندارد و اگر هم تفاوتی وجود داشته باشد، این است که ایشان را خداوند متعال برای رساندنِ پیام‌های خود به بندگانش به عنوان نامه رسان تعیین کرده است.

اقسام وحی بر اساس قرآن

پرسش: شما برای اثبات اقسام مختلف وحی به آیه‌ی پنجاه‌ویک سوره‌ی شوریٰ استدلال و آن را چنین ترجمه کرده‌اید:

«هیچ انسانی را نسزد که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی یا از پس پرده‌ای و یا این‌که خداوند قاصدی را بفرستد و او به فرمان خدا آن‌چه را که او می‌خواهد وحی کند. او علی حکیم است.»

اولاً شما (بنا به بصیرت قرآنی من) اصلاً معنا و مفهوم آخرین بخش آیه را نفهمیده‌اید. آن‌چه من از این آیه فهمیده‌ام این است که خداوند متعال در آن تنها شیوه‌های هم‌کلام شدن با انبیا را بیان نمی‌کند، بلکه در آن شیوه‌های سخن گفتنِ خداوند متعال با انسان‌ها به صورت مطلق بیان شده است. پیداست که انسان‌ها دو نوع‌اند: پیامبران و غیر پیامبران.

در دو بخشِ نخست این آیه دو شیوه برای هم‌کلام شدن خداوند متعال با پیامبران ذکر شده که از یکی به عنوان وحی یاد شده است و مراد از آن نزول وحی بر قلب پیامبر است که به وسیله‌ی جبریل صورت می‌گیرد و از دیگری به عنوان سخن گفتن از پس پرده یاد شده است که در آن کلام خدا مستقیماً شنیده می‌شود. در داستان حضرت موسی علیه‌السلام این نوع وحی به صورت خاص بیان شده است. چنان‌که قرآن در این باره به صراحت گفته است:

﴿وَ كلَّمَ اللهُ موسىٰ تَكلِيمَاً﴾ (نساء/۱۶۴)

«...در حقیقت خداوند با موسیٰ سخن گفت.»

در جای دیگر از قرآن آمده که حضرت موسی علیه‌السلام اظهار علاقه می‌کند به این‌که خدایی را که از پس پرده با او سخن می‌گوید، رو در رو مشاهده کند. برداشت این مفهوم که به پیامبران از طریق خواب و رؤیا نیز وحی می‌رسید، از این بخش از آیه به هیچ وجه اثبات شدنی نیست. در بخش سوم آیه نیز شیوه‌ی سخن گفتن خداوند متعال با انسان‌های عادی بیان شده است و آن‌گونه است که خداوند متعال به سوی آنان پیامبر می‌فرستد و به آن پیامبر وحی می‌کند و پیامبر آن وحی را به عموم مردم می‌رساند. به عبارتی دیگر زمانی که ما قرآن را تلاوت می‌کنیم، خداوند متعال با ما هم‌کلام است.

پاسخ: برای بیان طول و عرض نمونه‌ای از «بصیرت قرآنی» که در این‌جا ارائه شده، نیازی به رفتن به جای دوری نیست. سوره‌ی شوری را در قرآن بخوانید. دقیقاً بعد از آیه‌ای که جناب دکتر آن را به شیوه‌ی فوق ترجمه کرده، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿و كَذٰلِكَ أَوحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا مَا كُنْتَ تَدرِي ما الْكِتٰبُ وَ لاَ الإِيمَانُ و لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَآءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.﴾ (شوری/ ۵۲)

«و به همین نحو که به پیامبران پیشین وحی کرده‌ایم، به تو نیز روحی از فرمان خود را وحی کرده‌ایم. تو نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام، ولیکن ما قرآن را نور عظیمی قرار داده‌ایم که در پرتو آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌بخشیم. تو قطعاً به راه راست رهنمود می‌سازی.»

از این آیه به روشنی معلوم می‌شود که هیچ بخشی از آیه‌ی گذشته نحوه‌ی رسیدنِ سخنان خداوند متعال به انسان‌های عادی را بیان نمی‌کند، بلکه در آن تنها شیوه‌هایی بیان شده‌اند که خداوند متعال با آن‌ها کلام و پیام خویش را به پیامبرانش می‌رساند. کلمه‌ی ﴿وکَذٰلِک﴾ (و به همین نحو) به همان سه شیوه‌ی رسیدن پیام الهی که در آیه‌ی گذشته بیان شدند، اشاره دارد. یعنی خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید که با همین سه شیوه‌ی مذکور ما روح فرمان خود را به سوی شما وحی کرده‌ایم. از ﴿روحاً من أمرنا﴾ نمی‌توان جبرئیل را مراد گرفت؛ چرا که اگر مراد از آن جبرئیل می‌بود، به جای ﴿اَوْحَيْنَا اِلَيْك﴾ باید ﴿أَرْسَلنَا إِلَيْك﴾ ارشاد می‌شد. لذا مراد از ﴿روحاً مِنْ أَمرنَا﴾ همه‌ی راهنمایی‌هایی است که به شیوه‌ی سه‌گانه‌ی مذکور به پیامبر ﷺ وحی شده‌اند. در دو بخش پایانی، ترتیب رخدادها این‌گونه بیان شده است که خداوند متعال بنده‌ای از بندگانِ خود را با نوری راهنمایی کرد که به صورت «روح فرمان» به سوی او فرستاده شده بود و اکنون آن بنده مردم را به سوی صراط مستقیم راهنمایی می‌کند.

امّا اگر بدون در نظر گرفتن سیاق و سباق تنها آیه‌ای را مورد توجه قرار دهیم که جناب دکتر آن را تفسیر می‌کند، باز هم مفهومی که وی می‌خواهد آن را استخراج کند، از آن بر نمی‌آید. وی مفهوم بخش سوم آیه را چنین بیان می‌کند که مراد از آن این است که خداوند متعال پیامبری می‌فرستد و به سوی آن پیامبر وحی می‌کند و او آن وحی را به مردم می‌رساند. در حالی که آیه می‌گوید:

﴿اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ﴾ (شوری/ ۵۱)

«... و یا این‌که خداوند قاصدی بفرستد و او به فرمان خدا آن‌چه را که او می‌خواهد وحی کند.»

در این جمله اگر از کلمه‌ی «رسول»، به جای رسولِ فرشته، رسول بشر مراد بگیریم معنای آن چنین خواهد بود که رسول به عموم انسان‌ها وحی می‌کند.

آیا واقعاً انبیاء علیهم السلام بر عموم انسان‌ها وحی می‌کردند به معنای وحی، اشاره‌ی لطیف و کلام خفی است. این کلمه از روی لغت می‌تواند برای آن تبلیغی به کار

رود که انبیاعلیهم‌السلام در میان خلق خدا آشکارا انجام می‌دادند و نه در جایی از قرآن به این معنا به کار رفته است.

در این‌جا به وضوح کلمه‌ی «رسول» برای فرشته‌ای به کار رفته که به سوی انبیاعلیهم‌السلام وحی می‌آورد. در این‌جا از پیام آوری به «وحی کردن» تعبیر شده است و چنین تعبیری هم درست و به‌جاست.

ایمان به وحی غیر متلو بخشی از ایمان به پیامبراست

پرسش: در هیچ جایی قرآن سخنی از انواع و اقسام مختلف وحیی که بر انبیاعلیهم‌السلام نازل شده نیامده است. این مطلب نیز نیامده که قرآن تنها مجموعه‌ای از یک نوع وحی است و انواع دیگر وحی که به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم داده شده‌اند، در جای دیگری قرار دارند، بلکه بر عکس در قرآن کریم به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امر شده که اعلام بدارد:

﴿أوحِيَ إِلَيَّ هٰذا القرآن﴾ (انعام/۱۹)

«...این قرآن به سوی من وحی شده است...»

آیا حتّی در یک آیه‌ای از قران آمده که به سوی من هم این قرآن وحی شده و هم چیزهای دیگری که در این قرآن وجود ندارند؟

در حقیقت شما اهمیت وحی را اصلاً درک نکرده‌اید. با ایمان آوردن به وحی است که یک شخص مؤمن می‌شود و این ایمان، از ایمان آوردن به همه‌ی وحی به طور کامل به دست می‌آید. این طور نمی‌شود که بر بخشی از وحی ایمان آورده شود و بر بخشی دیگر از آن ایمان آورده نشود.

پاسخ: دلایل این امر که «بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم احکامی با انواع دیگر وحی جز قرآن هم می‌رسیده» در همین نامه نگاری‌ها ارائه شده است. امّا پاسخ این پرسش که دستور ایمان آوردن به انواع دیگر وحی در کجای قرآن آمده است؟ این است که ایمان آوردن به انواع دیگر وحی بخش لازمی از ایمان به نبوت است.

خداوند متعال در قرآن دستور داده است که جز کتاب به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم باید ایمان آورد. ایمان به پیامبر مقتضی آن است که به هر تعلیم و راهنمایی که پیامبر

ارائه کند، هم باید ایمان آورد؛ چرا که آن هم از جانب خداست.

﴿و من يطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ﴾ (نساء/ ۸۰)

«... کسی که از رسول اطاعت کرد، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است...»

﴿... وَ إِن تُطِيْعُوهُ تَهْتَدُوا﴾ (نور/ ۵۴)

«...اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید یافت...»

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِه﴾ (انعام/ ۹۱)

«این پیامبران کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت کرده است، پس تو از هدایت آنان پیروی کن....»

شاید جناب دکتر نمی‌دانند که پیامبرانِ بسیاری بوده‌اند که بر آنان هیچ‌گونه کتابی نازل نشده است. کتاب هیچ‌گاه بدون پیامبر نیامده است. اما پیامبران بدون کتاب آمده‌اند، مردم به ایمان آوردن به آموزه‌ها و راهنمایی‌های آنان و پیروی از این آموزه‌ها، همان‌گونه مأمور و مکلف بوده‌اند که به ایمان آوردن به کتاب خدا و پیروی از آن، مأمور و مکلف بوده‌اند. افزون بر این، حتی پیامبرانی که دارای کتابی بوده‌اند، اصلاً لازم نیست که بر آنان از همان روز نخستِ پیامبری وحی متلو نازل شود. نزول تورات بر حضرت موسی علیه السلام زمانی آغاز شد که ایشان بعد از واقعه‌ی غرق شدن فرعون همراه بنی اسرائیل به دامنه‌ی کوه طور رسیدند.[1] در زمان قیام در مصر هیچ‌گونه کتابی بر او نازل نشده بود، اما با وجود این فرعون و هر فرد مصری مکلف به ایمان آوردن به مطالبی بود که حضرت موسی علیه السلام از جانب خدا ارائه می‌کرد، به نحوی که به دلیل ایمان نیاوردن بر همین مطالب مستحق عذاب شدند. منکران حدیث اگر از پذیرفتن این موضوع تن می‌زنند، من از آنان می‌پرسم که آیا شما بر وحیانی بودن ترتیب فعلی قرآن ایمان دارید یا نه؟ قرآن خود در این باره گفته است که این کتاب مقدس یک‌جا و به صورت یک کتابِ مرتب نازل نشده، بلکه در اوقات مختلف، اندک اندک و به تدریج نازل شده است[2] از

۱-ملاحظه شود: اعراف؛ قصص / ۴۳-۴۰.

۲-بنی اسرائیل / ۱۰۶؛ فرقان / ۳۲.

سوی دیگر باز هم در قرآن آمده که خداوند متعال مسئولیت گردآوری و جاری کردن آن را بر زبان پیامبرﷺ خودش به عهده گرفته است:

﴿إِنَّ عَلَينا جَمْعَهُ وَ قُرآنَهُ فَإِذا قَرَأنهُ فَاتَّبِعْ قُرآنَهُ﴾ (قیامت/ ۱۸-۱۷)

«...چرا که گردآوردن قرآن و خواندن آن کار ماست. پس هرگاه قرآن را خواندیم، تو خواندن آن را پیروی و پی‌گیری کن.»

از این آیه به طور قطع ثابت می‌شود که ترتیب فعلی قرآن تحت راهنمایی و اشراف مستقیم خداوند متعال صورت پذیرفته و پیامبرﷺ طبق میل خود آن را مرتب نکرده است. اکنون آیا کسی این حکم و دستور را در قرآن می‌یابد که سوره‌های آن بدین ترتیب خوانده شوند و آیه‌های متفرق آن، کجا و در چه سیاق و سباقی گذاشته شوند؟ اگر در قرآن چنین دستوری وجود ندارد ـ و پیداست که وجود ندارد ـ پس حتماً دستوراتی خارج از قرآن از جانب خداوند متعال به پیامبرﷺ رسیده است که با توجه به آن‌ها آن‌حضرتﷺ این کتاب مقدس را هم خودشان به این ترتیب خوانده و هم به صحابه آموزش داده است. افزون بر این، در همین سوره‌ی قیامت خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَينَا بَيانَهُ﴾ (قیامت/ ۱۹)

«سپس فهماندن مطالب و مفاهیم آن نیز به عهده‌ی ماست.»

از این آیه به روشنی معلوم می‌شود که تشریحات و تعبیراتی که پیامبرﷺ با گفتار و کردار خویش از احکام و آموزه‌های قرآن می‌کرد، محصول ذهن و اندیشه‌ی خود وی نبود، بلکه همان ذات مقدسی که قرآن را بر وی نازل می‌کرد، مطالب و مفاهیم آن را هم خود او به آن حضرتﷺ می‌فهماند و مطالب نیازمند توضیح آن را توضیح می‌داد. کسی که به قرآن ایمان دارد، چگونه می‌تواند از پذیرفتنِ این مطلب تن زند!

چگونگی نزول وحی غیر متلو

پرسش: نوشته‌اید که در قرآن تنها وحیی نوشته شده که به وسیله‌ی

جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم نازل می‌شد. نخست بفرمایید که شما چگونه مطلع شدید که به سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم بدون واسطه‌ی جبرئیل علیه‌السلام نیز وحی می آمد؟

دوم شاید اطلاع ندارید که آن‌چه را شما وحیِ بدون واسطه‌ی جبرئیل قرار می‌دهید (حدیث)، عقیده‌ی معتقدان به حدیث درباره‌ی آن، این است که آن را نیز جبرئیل مانند قرآن به سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌آورد.[1] پس این سخن شما نزد گروه خودتان هم پذیرفته نیست.

پاسخ: این بیماری عجیبی است که از منبع مطلبی که پیوسته بیان شده، باز هم پرسیده می‌شود. آیه‌ی پنجاه و یک سوره‌ی شوریٰ که چندی پیش جناب دکتر درباره‌ی آن بحث کردند، از همین آیه به روشنی معلوم می‌شود که بدون واسطه‌ی جبرئیل نیز بر انبیا وحی می‌آمد.

معلوم می‌شود که جناب دکتر کتاب *جامع البیان العلم* را به چشم هم ندیده و همین‌طوری از جایی شنیده و نقل کرده است. در این کتاب این قول حَسّان بن عطیّه نقل شده است که:

«کانَ الْوَحیُ یَنْزِل علی رَسوُلِ الله وَ یَحْضرُهُ جبریل باالسنَّةِ الَّتی تفسر ذٰلك.»

«بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم وحی نازل می‌شد و جبرئیل می‌آمد و آن را توضیح می‌داد و نحوه‌ی عمل کردن بر آن را آموزش می‌داد.»

از این عبارت این نتیجه کجا بر می‌آید که هر نوع وحیی تنها به‌وسیله‌ی جبرئیل می‌آمد؟ از این عبارت فقط این مطلب بر می‌آید که جبرئیل علاوه بر قرآن وحی‌های دیگری هم می‌آورد. «جبرئیل هم می‌آورد» و «تنها جبرئیل می‌آورد» درک تفاوت این دو جمله چندان دشوار نیست.

هویّت کتاب و حکمت

پرسش: شما استدلال کرده بودید که خداوند متعال «کتاب و حکمت» هر دو را «منزّل من الله» قرار داده است. مراد از کتاب قرآن و مراد از حکمت هم سنت یا حدیث است. بر این قرآن دانی شما هر چه ماتم شود باز هم کم است.

۱-(ملاحظه شود جامع بیان العلم)

جناب!«واو» میان کتاب و حکمت «واو» عطف نیست که معنای آن «و» است. این نکته از قرآن ثابت است. خداوند متعال در جایی قرآن را حکیم یعنی دارای حکمت قرارداده‌است:

﴿یٰس و القرآن الحکیم﴾ (یس/ ۲-۱)

«یس سوگند به قرآن دارای حکمت و دانش سودمند!»

در جایی دیگر کتاب را حکیم قرارداده است:

﴿تِلْكَ ایٰت الکِتٰبِ الحَکِیمِ﴾ (لقمان/ ۲)

«این، آیات کتاب فرزانه است.»

پاسخ: منکران حدیث شاید دچار این کج‌فهمی شده‌اند که در دریافت معنای «واو» انسان آزادی کامل دارد. هر جا که دوست داشته باشد به معنای «واو» عاطفه قرار دهد و هر جا که دوست داشته باشد به معنای «واو» تفسیری قرار دهد. آنان می‌باید بدانند که روش تعیین کردن معانی کلمات نه تنها در زبان عربی، بلکه در هیچ زبان دیگری نیز تنها بی قاعده و بی ضابطه نیست.

«واو» را تنها زمانی می‌توان «واو» تفسیری قرار داد که میان دو واژه‌ی مترادف آمده باشد، یا این‌که از شواهد و قراین معلوم شود که گوینده می‌خواهد دو کلمه‌ای را که «واو» در میان آن‌ها آمده است مترادف قرار دهد. روش استعمال حرف «و» نیز همین است. این حرف را تنها زمانی می‌توان تفسیری قرار داد که میان دو کلمه‌ی هم معنا آمده باشد. مثلاً کسی بگوید: «این دروغ و افتراست» اما در جایی که این صورت نباشد، «واو» یا برای جمع کردن دو چیز جدا از هم، یا برای عطف خاص بر عام و یا عطف عام بر خاص می‌آید. در چنین جاهایی ادعای تفسیری بودنِ «واو» کاملاً مهمل است.

اکنون ببینید تا جایی که مربوط به زبان عربی است، پیداست که کتاب و حکمت واژه‌های مترادف نیستند، بلکه هر دو برای معانیِ متفاوتی به کار می‌روند. اما قرآن از قرآن نیز ثابت نمی‌شود که او کتاب و حکمت را مترادف قرار دهد. در سوره‌ی نحل خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أُدْعُ إِلٰی سَبِیْلِ رَبِّكَ باالحِکْمَةِ﴾ (نحل/ ۱۲۵)

«به سوی راه پروردگارت با حکمت فرا بخوان...»

آیا مفهوم آیه این است که با قرآن فرا بخوان؟

دربارهٔ‌ی حضرت عیسی علیه‌السلام در سوره‌ی زخرف آمده است:

﴿قَالَ قَدْجِئتُكُم باالحِكمة﴾ (زخرف/ ۶۳)

(...او گفت: من حکمت نزد شما آورده‌ام...»

آیا معنای این آیه آن است که من با قرآن نزد شما آمده‌ام؟

در سوره‌ی بقره آمده است:

﴿وَ مَنْ يُؤتَ الحِكْمَة فَقَدْ أُوْتِیَ خَيْراً كَثيراً.﴾ (بقره/ ۲۶۹)

«...و به هر کس حکمت داده شود، به یقین، خیر فراوان داده شده است؟»

آیا معنای آیه این است که «به هر کسی که کتابی داده شود»؟

در سوره‌ی لقمان درباره‌ی حضرت لقمان آمده است:

﴿وَ لَقَدْ آتَينا لُقْمَانَ الحِكْمَةَ...﴾ (لقمان/ ۱۲)

«ما به لقمان حکمت داده بودیم...»

آیا در این‌جا مراد از حکمت کتاب است؟

در قرآن در هیچ جایی کلمه‌ی کتاب بر حکمت اطلاق نشده است و واژه‌ی حکمت نیز بر کتاب اطلاق نگردیده است. واژه‌ی کتاب در هر جایی که آمده برای مجموعه‌ی آیاتِ الهی به کار رفته است. واژه‌ی حکمت هم هر جایی که آمده مراد از آن، آن خِرَد و دانایی و سنجیده کاری است که در اثر آن انسان توان درک حقایق و در پیش گرفتنِ روش درستِ اندیشه و عمل را به‌دست می‌آورد. این حکمت هم ممکن است در کتاب باشد، هم ممکن است خارج از کتاب باشد و نیز ممکن است همراه کتاب باشد. برای کتاب هر جا صفت «حکیم» به کار رفته باشد، معنای آن قطعاً چنین است که در کتاب حکمت است، اما معنایش این نیست که خود کتاب حکمت است، یا این‌که حکمت تنها در کتاب است و در بیرون از آن هیچ حکمتی وجود ندارد. لذا برداشت این مفهوم از فرو فرستادن

کتاب و حکمت بر پیامبرﷺ که «بر ایشان تنها کتاب نازل شده» درست نیست، بلکه معنا و مفهوم درست آن این است که بر ایشان در کنار کتاب، آن دانایی و فهم و درکی که با آن بتواند منظور کتاب را به درستی بفهمد و در زندگی بشر به بهترین نحوی آن را ارائه و اجرا کند، نیز نازل شده بود.

همچنین معنای ﴿یعلّمهم الکتب و الحکمة﴾ هرگز این نیست که آن‌حضرتﷺ تنها کلمات کتاب را آموزش دهد، بلکه معنای آن این است که ایشان هم معانی و مفاهیم کتاب را به مردم بفهماند و هم آن دانایی و فهمی را به آنان بیاموزد و آنان را بر آن بپروراند که در اثر آن مردم این استعداد را کسب کنند که بتوانند نظام زندگی جهان را در قالب خواستِ کتاب خدا بریزند.

معنای واژه‌ای «تلاوت»

پرسش: بزرگ‌ترین دلیل این‌که حکمت تنها کتاب است، در همان آیه‌ی سوره‌ی احزاب وجود دارد که شما آن را نقل کرده‌اید، اما حتی ذره‌ای نیندیشیده‌اید که چه می‌فرماید. آیه این است:

﴿وَاذکُرنَ مایُتلٰی فِی بُیُوتِکُنَّ مِن آیاتِ اللهِ و الحِکمَةِ﴾ (احزاب/ ۳۴)

«و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز را که در منازل شما خوانده می‌شود، یاد کنید...»

مستحضر هستید که جناب‌عالی وحی موجود در قرآن را «وحی مَتْلُوّ» و وحی خارج از قرآن را «وحی غیر مَتْلُوّ» قرار می‌دهید. در این آیه حکمت نیز از جمله‌ی «مایُتْلٰی» قرار داده شده است. لذا مراد از آن «وحی متلو» است نه «وحی غیر متلو».

در آیه‌های دیگری نیز قرآن، مَتْلُوّ قرار داده شده است: مثلاً در سوره‌ی کهف آمده است:

﴿وَاتْلُ مَا اوْحِیَ اَلیكَ من کِتابِ رَبِّكَ﴾ (کهف/ ۲۷)

«بخوان آن‌چه را که از کتاب از سوی پروردگارت به تو وحی شده است...»

در سوره‌ی نمل آمده است:

﴿وَ اَن أَتْلُوَالقرآنَ.﴾ (نمل/ ۹۲)

«و این‌که قرآن را بخوانم...»

افزون بر این، در جاهای بسیاری از قرآن جمله‌ی «یتلوا علیهم آیاته» آمده است. برای احادیث کلمه‌ی تلاوت هیچ‌گاه به کار نرفته است. پس معلوم می‌شود مراد از تلاوت حکمتی که در سوره‌ی احزاب آمده، تنها قرآن است.

پاسخ: این استدلال نیز بر بی علمی و کم فهمی استوار است. تخصیص کلمه‌ی «تلاوت» به عنوان یک اصطلاح تنها برای «تلاوت کتاب الله» کار علمای بعدی بوده است. اصطلاحات وحی مَتْلُوّ و غیر مَتْلُوّ نیز سپس وضع شده‌اند. کلمه‌ی «تلاوت» در قرآن برای خواندنِ وحی به کار رفته، نه به عنوان اصطلاحی خاص برای تلاوت قرآن. خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیٰطِینَ و عَلَی مُلکِ سُلیمانَ﴾ (بقره/ ۱۰۲)

«و آنان پیروی کردند از آن چیزی که شیاطین در زمان پادشاهی سلیمان تلاوت می‌کردند.»

هدف از نزول میزان همراه کتاب

پرسش: شما می‌فرمایید: «سپس قرآن کریم از یک چیز دیگر که خداوند متعال آن را نیز در کنار کتاب نازل کرده است هم سخن می‌گوید و آن «المیزان» است، یعنی توان و شایستگی راهنمایی. پیداست که این سومین چیز نه جزو اقوال پیامبرﷺ است، نه جزو افعال ایشان. به عبارتی دیگر همان‌گونه که اقوال و افعال پیامبرﷺ علاوه بر قرآن بودند، این راهنمایی آسمانی که از آن به «المیزان» یاد شده، نیز چیزی جدای از اقوال و افعال پیامبرﷺ است. جای بسی تعجب و شگفتی است که شما چرا تنها به نقل همین بخش از آیه‌ی بیست و پنجم سوره‌ی حدید که در آن کتاب و میزان ذکر شده است، بسنده کرده‌اید و آن بخش دیگر رانقل نکرده‌اید!؟

﴿وَ أَنْزَلْنَا الحَدِیدَ﴾ (حدید/ ۲۵)

«و ما آهن را فروفرستادیم».

از این، معلوم می‌شود که در کنار کتاب و میزان، چیز چهارم دیگری نیز مانند آن‌ها «منزل من الله» است.

پاسخ: اگر هدف از این بحث تنها گفت‌وگو و بحث و مباحثه نمی‌بود، فهمیدن این مطلب که هر انسان منطقی و با شعوری، آثار حکمت و میزان عدل اعطایی خداوند متعال را در اقوال و افعال و سیرت پاک پیامبر ﷺ به وضوح مشاهده می‌کند، چندان دشوار نبود.

در این‌جا مطرح کردن این بحث که اگر مراد از حکمت، اقوال و افعال پیامبر ﷺ هستند، پس «میزان» باید چیزی علاوه بر اقوال و افعال پیامبر ﷺ باشد، بدترین نوع بحث انحرافی است. در اقوال و افعالِ یک انسان هم زمان هم می‌توان حکمت یافت و هم تناسب و اعتدال. آیا میان این دو چیز چنان تضادی وجود دارد که وجود یکی مانع از وجود آن دیگری شود؟ از این گفته‌ها و مطالب می‌توان حدس زد که منکران حدیث چه‌قدر کج فهم و کج بحث هستند.

در این‌جا این نکته را نیز می‌باید بیفزایم که منظور من از میزان، تنها توان راهنمایی عادی و معمولی نیست، بلکه مراد از آن، استعداد و توانی است که پیامبر ﷺ با آن توانست در افراد جامعه و دولت، نظام عادلانه‌ای را که خواست کتاب خدا بود، پدید بیاورد.

اما پرسش مربوط به الحدید، درباره‌ی آن خوانندگان خودشان آیه‌ی بیست و پنجم سوره‌ی حدید را بخوانند و دقت کنند. در آن‌جا درباره‌ی کتاب و میزان گفته شده است:

﴿و أنزَلنا مَعَهُم﴾ (حدید/ ۲۵)

«ما این دو چیز را همراه انبیا فرستادیم.»

اما درباره‌ی «حدید» تنها گفته شده است:

﴿و انزلنا الحدید﴾ (حدید/ ۲۵)

«و ما آهن را فرو فرستادیم.»

لذا حدید را نمی‌توان جزو چیزهایی شمرد که به طور خاص به انبیا داده شده‌اند. آهن را عادل و ظالم همه به کار می‌برند و به‌کارگیری آن از ویژگی‌های پیامبران نیست.

البته ویژگی واقعی آنان این است که از این نیرو طبق کتاب و میزان استفاده

می‌کنند. اما «منزَّل من الله» بودن آهن، شاید برای منکران حدیث چیز عجیبی باشد، ولی قرآن صراحتاً می‌گوید:

﴿و انزلنا الحدید﴾ (حدید/ ۲۵)

«و ما آهن را فرو فرستادیم.»

جدالی دیگر

پرسش: شما در ادامه می‌فرمایید: «سپس قرآن از پدیده‌ی سومی نیز خبر می‌دهد که همراه با کتاب و علاوه بر آن فرو فرستاده شده است. برای اثبات این مطلب سه آیه‌ی ذیل را آورده‌اید:

(۱) ﴿فاٰمِنُوا بِاالله وَ رسُولِهِ وَ النُّورِ الّذِی أنْزَلْنَا﴾ (تغابن / ۸)

«پس به خدا و پیامبر او و آن نوری که ما فرو فرستادیم، ایمان آورید...»

(۲) ﴿...فاالَّذِیَن اٰمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ و نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ اُولٰئِکَ هُمُ المُفْلِحُونَ﴾ (اعراف / ۱۵۷)

«...پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاری‌اش کردند و نوری راکه با او نازل شده است پیروی کردند، آنان همان رستگارانند.»

(۳) ﴿قَدجآءکُم مِنَ اللهِ نُورٌ وَکِتَابٌ مُبِینٌ یَهْدِی بِهِ اللهُ مَن اِتَّبَع رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلاَمِ﴾ (مائده/ ۱۶-۱۵)

«قطعاً برای شما از جانب خدا روشنایی و کتاب روشنگر آمده است. * خدا هر که را که از خشنودی او پیروی کند با آن [کتاب] به راه‌های سلامت رهنمون می‌شود.»

در آیه‌ی نخست دستور ایمان آوردن به خدا، رسول و «النُّور» داده شده است. آیا به گمان شما این ایمان آوردن به «النور» که علاوه بر ایمان آوردن به خدا و رسول است، ایمان آوردن به کتاب، میزان و حکمت را در بر نمی‌گیرد؟ در حقیقت مراد از آن تنها ایمان آوردن به همین نور است که شما آن را چیزی علاوه بر کتاب، حکمت و میزان قرار می‌دهید؟ در آیه‌ی دوم از ایمان آوردن به پیامبر و اتباع «النُّور» سخن به میان آمده است. یعنی در آن دستور پیروی از کتاب و

حکمت نیامده است. یعنی طبق استدلال شما اگر شخصی به قرآن ایمان نیاورد، بلکه تنها بر «النور» ایمان بیاورد، از قرآن هم پیروی نکند، بلکه تنها از «النور» پیروی کند، از زمره‌ی مؤمنان و مخلصان خواهد بود؟ این «النُّور» چیست؟ در توضیح آن می‌فرمایید: «ممکن است که مراد از آن، علم و دانش و بصیرت و فراستی باشد که خداوند متعال به پیامبر ﷺ عطا کرده بود.» خوب! ایمان آوردن به کتاب و پیروی کردن از آن که تعطیل شده بود و اکنون نیز اطاعت و اتباع اقوال و افعال پیامبر ﷺ منتفی می‌شود، چرا که در این آیات تنها از «النُّور» و اتباع آن یاد شده است؟

پاسخ: این هم مثال جالب دیگری از جدال است. منکران حدیث اگر مقداری با تدبیر و اندیشه قرآن را مطالعه می‌کردند، از سبک بیان این کتاب مطلع می‌شدند.

قرآن در جاهای مختلفی با توجه به مقام و محل به اهمیت اجزای مختلف آموزه‌های خود تأکید می‌کند. مثلاً در جایی تنها در ازای ایمان به خدا مژده‌ی بهشت می‌دهد. در جایی تنها اقرار و انکار آخرت را مدار فلاح و خسران قرار می‌دهد. در جایی ثمره‌ی ایمان به خدا و روز باز پسین راآیه‌ی زیر قرار می‌دهد.

﴿لاخوفٌ عَلَيْهِمْ ولا هُمْ يحزنون﴾ (بقره/ ۶۲)

«....ترسی بر آنان نیست و غم و اندوهی بدیشان دست نخواهد داد.»

گاهی نیز تنها ایمان آوردن به پیامبر را موجب رستگاری می‌داند. درباره‌ی اعمال نیز گاهی یک عمل را وسیله‌ی نجات قرار می‌دهد و گاهی عمل دیگری را. پس آیا همه‌ی این آیات را به روش بالا باید در برابر هم قرارداد و از آن‌ها این نتیجه راگرفت که در آن‌ها تضاد وجود دارد؟ در حالی که برای درک این حقیقت که قرآن در همه‌ی این جاها، جنبه‌های گوناگون یک حقیقت بزرگ را با توجه به موقعیت و مناسبت، جدا جدا برجسته کرده و نمایانده است و هیچ جنبه‌ای از این جنبه‌ها، جنبه‌ای دیگر را نفی نمی‌کند، اندکی عقل و خِرَد کافی است. هر کسی که بر پیامبر ﷺ ایمان بیاورد و اتباع نوری راکه وی به همراه آورده است بپذیرد، خود به خود قرآن را هم می‌پذیرد و برای بهره‌مند شدن از حکمت و دانشی که

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آموزش داده است، سعی می‌کند. درباره‌ی منکر قرآن چگونه می‌توان این‌گونه تصور کرد که او پیروِ نور رسالت است؟

مراد از قبله‌ی مذکور در آیه‌ی تغییر قبله

پرسش: شما آیه‌ی تحویل قبله را این‌گونه ترجمه کرده‌اید:

﴿و ما جَعَلنا القِبلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْهَا إلاّ لِنَعْلَمَ مَن یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن یَنْقَلِبُ علی عَقَبِیهِ.﴾ (بقره/ ۱۴۳)

«و ما آن قبله‌ای را که تو تاکنون بر آن بودی مقرر نکردیم، مگر برای این‌که بدانیم چه کسی از رسول پیروی می‌کند و چه کسی بر پاشنه‌های خود به عقب بر می‌گردد.»

سپس در این باره نوشته‌اید:

«قبله‌ای که قبل از مسجدالحرام قبله‌ی مسلمانان بود، دستور قبله ساختنِ آن نیامده، اگر آمده است آن را ارائه دهید.»[1] اگر در این مورد دستوری از طرف خداوند متعال آمده بود، من ناگزیر آن را ارائه می‌دادم. ولی هنگامی که اصلاً چنین حکم و دستوری نیامده است، من چگونه می‌توانم آن را ارائه نمایم؟

شما نخست فرض کرده‌اید که قبله‌ی نخست را خداوند متعال تعیین کرده بود و سپس طبق این فرضیه‌ی‌تان آیه را ترجمه کرده‌اید. در این آیه معنای «کُنْتَ» «تو بودی» نیست، بلکه معنای آن «تو هستی» است، یعنی «ما قبله‌ای را که تو بر آن هستی تعیین نکردیم، مگر برای این‌که بدانیم چه کسی از رسول پیروی می‌کند و چه کسی بر پاشنه‌های خود عقب‌گرد می‌کند.»

پاسخ: در این آیه «کُنْتَ» به این دلیل «تو هستی» ترجمه شده که در زبان عربی کَانٌ (بود) گاه به معنای «هست» هم می‌آید. اما کسی که آن بخش از سوره‌ی بقره را که این آیه در آن قرار دارد به طور کامل با فهم و درک خوانده باشد، در این‌جا کُنْتَ را هرگز «تو هستی» ترجمه نمی‌کند؛ چرا که مضامین پیشین و پسین آیه اجازه‌ی این معنا را نمی‌دهند. آن بخش با این آیه آغاز می‌شود:

۱- (همان، ص ٤٤٩)

﴿سَيَقُولُ السُّفَهَآءُ مِنَ النَّاسِ مَاوَلّٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِى كَانُوا عَلَيْهَا﴾ (بقره/۱۴۲)

«به زودی مردم کم خِرَد خواهند گفت: چه چیزی آنان را از قبله‌ای که بر آن بودند روی‌گردان کرد؟»

در این آیه «کانوا» را هرگز نمی‌توانیم «بر آن هستند» ترجمه کنیم؛ چراکه جمله‌ی «چه چیزی آنان را روی‌گردان کرد؟» به روشنی دلالت بر این دارد که مسلمانان قبلاً به سوی قبله‌ی دیگری نماز می‌گزاردند و اکنون آن را رها کرده‌اند و می‌خواهند به سوی قبله‌ی دیگری نماز بگزارند. به این دلیل است که برای مخالفان فرصت این اعتراض فراهم می‌شود که بگویند: اینان چرا از قبله‌ی خود روی‌گردان شدند؟» در پی آن خداوند متعال راهنمایی می‌فرماید که اگر مخالفان این اعتراض را مطرح کردند، پاسخ آن چنین است.

در این سیاق و سباق همراه با گفته‌های دیگر این مطلب نیز ارشاد می‌شود که:

﴿و ما جَعَلْنَا القِبلَةَ الَّتى كُنْتَ عَلَيْهَا اِلاَّ....﴾ (بقره/ ۱۴۳)

«و ما قبله‌ای را که تو بر آن بودی مقرر نکردیم مگر برای این‌که....»

در این‌جا مراد از «کُنْتَ علیها» درست همان چیزی مراد است که در آیه‌ی فوق از «کَانُواعَلیها» مراد بود. لذا این آیه را به هیچ وجه «تو هستی» نمی‌توان ترجمه کرد؛ چراکه آیه‌ی گذشته معنای آن را به طور حتم «تو بودی» تعیین می‌کند. بعد از این است که در آیه‌ی بعدی حکم تحویل قبله بدین‌گونه می‌آید:

﴿قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِى السَّمَآءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الحَرام.﴾ (بقره/ ۱۴۴)

«ما بلند شدن مکرر روی تو را به سوی آسمان مشاهده می‌کنیم. پس ما تو را به سوی قبله‌ای که آن را می‌پسندی بر می‌گردانیم. اکنون روی خود را به سوی مسجد حرام برگردان....»

از این آیه به‌روشنی معلوم می‌شود که دستور قبلی این بوده است که مسلمانان به سوی قبله‌ای جز مسجدالحرام روی می‌گردانده‌اند، اما پیامبر ﷺ دوست

می‌داشته است که این قبله تغییر پیدا کند و به این دلیل صورت خود را پیوسته به سوی آسمان بلند می‌کرده، گویا در انتظار دستور تغییر قبله بوده است. اینک دستور خداوند متعال می‌آید مبنی بر این‌که اکنون ما تو را به سوی قبله‌ای برمی‌گردانیم که تو -خواهان قبله قرارگرفتنِ آن هستی، پس روی خود را به سوی مسجدالحرام بگردان.

اگر آیه‌ی مورد بحث در این سیاق و سباق مورد توجه قرار گیرد، جایی برای تأویلات عجیب و غریبی که جناب دکتر در پیِ ارائه کردن آن‌هاست، نمی‌ماند. خداوند متعال به روشنی می‌فرماید که قبله‌ای را که قبل از مسجدالحرام بود، نیز ما تعیین کرده بودیم. هدف ما از تعیین کردنِ آن این بود که بدانیم چه کسی از رسول پیروی می‌کند و چه کسی از پیروی کردن از او خودداری می‌کند.

چگونگی پیش‌آمدن بحث پیروی از پیامبر در باب قبله

پرسش: اگر بگوییم قبله‌ی نخست را نیز خدا تعیین کرده بود، این جمله بی معنا خواهد بود که: «ما آن را مقرر نکرده بودیم، مگر برای این‌که بدانیم چه کسی از رسول پیروی می‌کند و چه کسی بر پاشنه‌های خود عقب‌گرد می‌کند.» چرا که هنگام تعیین قبله‌ی نخست اصلاً پرسش عقب‌گرد بر پاشنه‌ها مطرح نمی‌شود. پیامبر ﷺ هنگام نماز رو به قبله‌ای می‌کردند و هر کس هم که مسلمان می‌شد و با پیامبر ﷺ همراه می‌شد، روی به سوی آن قبله می‌کرد.

قضیه‌ی به عقب برگشتن هنگامی مطرح شد که قبله‌ی نخست تغییر یافت. در آن هنگام بود که موقعیت آزمودنِ این امر فراهم شد که چه کسی قبله‌ی مألوف خود را عزیزتر می‌دارد و چه کسی از پیامبر ﷺ (که بنا به دستور خدا این تغییر را انجام داده بود) پیروی می‌کند و به سوی قبله‌ی جدید نماز می‌گزارد.

پاسخ: این نیز جلوه‌ای دیگر از کج فهمی و کم دانستن است. منکران حدیث شاید نمی‌دانند که در زمان جاهلیت کعبه برای همه‌ی اعراب حکم مقدس‌ترین معبد و زیارتگاه را داشت. در اسلام هنگامی که در وهله‌ی نخست به جای آن

بیت‌المقدس قبله قرار داده شد، این مسأله برای اعراب یک آزمایش و امتحان بسیار سختی بود. برای آنان رها کردن معبد مرکزی خود و قبله قراردادنِ معبد یهودیان کار آسانی نبود. این بخش از آیه‌ی مورد بحث به همین معنا اشاره می‌کند:

﴿وَ إِن كَانَتْ لَكَبِيْرَةً إِلاَّ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللهُ وَ مَا كَانَ اللهُ لِيُضِعَ إِيْمَانَكُمْ﴾

(بقره/ ۱۴۳)

«و اگر چه آن قبله بسیار سنگین بود، مگر بر کسانی که خداوند به آنان هدایت بخشیده بود و خداوند ضایع کننده‌ی ایمان شما نیست.»

از این آیه این قضیه که «درباره‌ی قبله‌ی نخست پرسش عقب‌گرد بر پاشنه‌ها چگونه قابل طرح است» روشن شد.

افزون بر این از همین آیه این حقیقت نیز آشکار می‌شود که ایمان مردم با همان حکمی که در قرآن نیامده، بلکه به وسیله‌ی پیامبر ﷺ ابلاغ شده است، آزمایش شده بود. کسانی که از این حکم پیروی کرده بودند، خداوند متعال به آنان می‌فرماید: «ما ایمان شما را ضایع نخواهیم کرد.» آیا اکنون در این مسأله که علاوه بر قرآن احکام دیگری نیز با وحی به سوی پیامبر ﷺ می‌آمده و ایمان آوردن بر آن‌ها نیز لازم است، تردیدی می‌ماند؟

اتهام ایجاد قبله‌ی خود ساخته بر پیامبر ﷺ

پرسش: قرآن، این مسأله را که حکم قبله‌ی جدید از سوی خدا آمده بود نه حکم قبله‌ی نخست، دو آیه بعد روشن کرده است، آن‌جا که می‌فرماید:

﴿وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَّمِنَ الظَّالِمِينَ﴾

(بقره/ ۱۴۵)

«یعنی اگر تو بعد از علمی که نزد تو آمده است از خواسته‌ها و هوس‌های آنان پیروی کنی در آن صورت قطعاً از ستمکاران خواهی بود.»

از این آیه به روشنی معلوم می‌شود که «علم» (یعنی وحی خداوندی) برای قبله‌ی جدید آمده بود. اگر قبله‌ی نخست بنابر علم (وحی) تعیین شده بود، در این‌جا گفته

نمی‌شد که بعد از آمدن «علم» شما روی به سوی قبله‌ی نخست مکنید.

پاسخ: من از این می‌نالیدم که منکران حدیث عبارت‌ها و سخنان مرا قطع و بریده می‌کنند و به خود من ارائه می‌دهند. اما اکنون چگونه می‌توان از این امر شکایت کرد؛ زیرا کسانی که در قطع و بریدن آیات الهی و بیرون کشیدن معنای مورد نظر خود این‌قدر جسارت داشته باشند، من و شما در برابر آنان چیزی نیستیم. اگر آیه‌ای را که آخرین کلمه‌ی آن در این‌جا آورده شده و این مطلب از آن با حوصله استخراج شده، به طور کامل و بخش آخر آیه‌ی قبل از آن را در کنار آن قرار دهیم و بخوانیم، خواهیم دانست که منکران حدیث با قرآن چه رفتاری دارند. هنگامی که خداوند متعال دستور رها کردن بیت المقدس و قبله قراردادن کعبه را صادر فرمود، این بار برای یهودیان همان فرصت تبلیغات فراهم شد، که هنگام قبله قرارداده شدن بیت المقدس برای اعراب فراهم شده بود. در این باره خداوند متعال می‌فرماید:

﴿...وَإِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ وَمَا ٱللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ وَلَئِنْ أَتَيْتَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُم بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ ٱلظَّالِمِينَ﴾ (بقره/ ۱۴۵-۱۴۴)

«...در حقیقت اهل کتاب نیک می‌دانند که این [تغییر قبله] از جانب پروردگارشان [به‌جا و] درست است؛ و خدا از آن‌چه می‌کنند غافل نیست. و اگر هر گونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری [باز] قبله‌ی تو را پیروی نمی‌کنند، و تو [نیز] پیروِ قبله‌ی آنان نیستی، و خود آنان پیروِ قبله‌ی یکدیگر نیستند. و پس از علمی که تو را [حاصل] آمده، اگر از هوس‌های ایشان پیروی کنی، در آن صورت قطعاً از ستمکاران خواهی بود.»

آخر از آن‌چه در این سیاق و سباق گفته شده است استخراج این مطلب که قبله‌ی نخست طبق «علم» (وحی) تعیین نشده بود، این تنها قبله‌ی دوم است که طبق «علم» تعیین شده است، چگونه ممکن است؟ در این آیه گفته شده اکنون که دستور خدا

مبنی بر ترک بیت المقدس و قبله قراردادن بیت‌الله آمده است، بعد از آمدن این علم و آگاهی تحت تأثیر تبلیغات یهودیان قرارگرفتن و به سوی قبله‌ی نخست روی کردن ظلم خواهد بود. از روی هیچ منطقی نمی‌توان این معنا را به این آیه افزود که قبله‌ای که قبلاً مسلمانان به سوی آن نماز می‌گزاردند، ساخته‌ی خود پیامبر ﷺ بود، به‌ویژه در حالی که آن همه مطلب در آیه‌های گذشته که در صفحات گذشته آن‌ها را نقل کردیم موجود باشد. وارد کردن این اتهام بر پیامبر ﷺ که ایشان خودسرانه بیت المقدس را قبله ساخته بود، بدترین نوع جسارت است.

مفهومی دیگر

پرسش: آیه‌ی دیگری که شما ارائه کرده‌اید، این است:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤيا باالحَقّ لَتَدْخُلُنَّ المَسجِدَالحَرَامَ اِنْ شآءَ اللهُ آمِنِيْن مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّريْنَ لاتَخافُونَ فَعَلَمِ ما لم تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلك فَتحاً قَرِيباً﴾ (فتح/ ۲۷)

«خداوند متعال به پیامبرش خواب راست و درستی نشان داد. به خواست خدا همه‌ی شما در امن و امان و سر تراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس، داخل مسجدالحرام خواهید شد، ولی خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید و به همین جهت فتح نزدیکی پیش آورد.»

اولاً بفرمایید که شما «صَدَق الله رَسُولَهُ الرُّؤيا» را از روی چه قاعده‌ای «خداوند خواب و رؤیای درستی به پیامبرش نشان داد» ترجمه کرده‌اید؟ معنای «صدق الرّؤیا» او خواب راست و درستی نشان داد، به هیچ وجه نمی‌تواند باشد، بلکه معنای آن این است که رؤیا را تحقق بخشید و عملی کرد. عیناً مانند جمله‌ی «لقد صدق الله وعْدَهَ» است که معنای آن خداوند متعال وعده‌اش را راست گرداند و تحقق بخشید و شما نیز آن را «به وعده‌اش عمل کرد» ترجمه کرده‌اید. نه این‌که خداوند متعال وعده‌ای صادق با شما کرده است.

پاسخ: «لَقد صَدَقَ اللهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤيا» را خداوند متعال رؤیای پیامبرش را تحقق

بخشید، ترجمه کردن اصلاً درست نیست؛ چراکه اگر منظور این می‌بود «صَدَقَ اللهُ رؤیا الرّسول» گفته می‌شد، نه «صَدَقَ اللهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤیا». در این جمله فعل «صَدَقَ» دو مفعول دارد. یکی رسول که رؤیا به او نشان داده شده است و دیگری رؤیا و خواب که صادق بوده و یا مطلب درستی در آن گفته شده است.

پس ناگزیر ترجمه‌ی آن چنین خواهد بود که خداوند متعال به پیامبرش خواب و رؤیای درستی نشان داد و یا این‌که در خواب به او مطلب راست و درستی گفت. این مطلب کاملاً مانند این است که کسی به زبان عربی بگوید: «فلانٌ صدقنی الحدیث» معنای این جمله این است که «فلانی سخن راست و درستی به من گفت»، نه این‌که آن‌چه را به من گفته بود بر آن عمل کرد و آن را تحقق بخشید. افزون بر این، اگر این جمله را آن‌گونه که جناب دکتر ترجمه می‌کند ترجمه کنیم، جمله‌ی بعدی کاملاً بی معنا خواهد بود. در جمله‌ی بعدی خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَتَدْخُلُنَّ المَسْجِدَالحَرامَ﴾ (فتح/ ۲۷)

«شما حتماً وارد مسجدالحرام خواهید شد.»

این کلمات به روشنی بر این امر دلالت دارند که آن‌چه در خواب به پیامبر ﷺ نشان داده شده بود، تاکنون عملی نشده است. قبل از عملی شدن آن و ثابت شدنِ صدق آن، خداوند متعال به کسانی که در مورد این خواب در دل‌های آنان شک و تردیدهایی ایجاد شده بود، اطمینان می‌دهد که ما خواب راست و درستی به پیامبر خود نشان داده بودیم و آن ناگزیر محقق خواهد شد. اگر این خواب قبل از نزول این آیات عملی شده بود دیگر خداوند متعال به جای لَتَدْخُلُنَّ (شما حتماً داخل خواهید شد) قد دخلتم (شما داخل شدید) می‌فرمود. افزون بر این، همه‌ی سوره‌ی فتح که آیه‌ی مورد بحث در آن قرار دارد، بر این امر شهادت می‌دهد که این سوره در زمان صلح حدیبیه که در آن مسلمانان از انجام مراسم عمره بازداشته شده بودند، واقعه‌ی دخول مسجدالحرام هنوز اتفاق نیفتاده بود، نازل شده است. لذا سیاق و سباق این آیه را نمی‌توان این‌گونه ترجمه کرد که در آن هنگام این خواب عملی شده بود.

وجه نزول صورت خواب

پرسش: «شما با ترجمه‌ی‌تان سعی کرده‌اید ثابت کنید که این خواب پیامبر ﷺ نیز از قبیل وحی بود. وحی قراردادن رؤیا و خواب دلیل ناآگاهی از حقیقت است.»

پاسخ: آیه‌هایی از قرآن[۱] این ادعای جناب دکتر را قطعاً رد می‌کند. در جایی حضرت ابراهیم علیه السلام به پسرش می‌گوید:

﴿یا بُنَیَّ إِنِّی أَرَی فی المَنَامِ انِّی إِذبَحُكَ﴾ (صافات/ ۱۰۲)

«ای پسرک من! من در خواب می‌بینم که تو را سر می‌بُرَم.»

اسماعیل در پاسخ می‌گوید:

﴿یَا أُبتِ افْعَل مَا تُؤمَرْ﴾ (صافات/ ۱۰۲)

«ای پدر، بکن آن‌چه را بدان امر می‌شوی.»

از این آیه معلوم می‌شود که پسر حضرت ابراهیم علیه السلام رؤیای پدر پیامبرش را تنها رؤیا و خواب نمی‌دانست، بلکه آن را دستوری از جانب خدا می‌پنداشت که در خواب صادر شده است.

اگر پسر این مطلب را اشتباه فهمیده بود، خداوند متعال در این‌جا به صراحت می‌فرمود که ما به پیامبران در خواب دستوراتی نمی‌دهیم، اما در این‌جا بر عکس می‌بینیم که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿یَا إِبراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤیا إِنَّا كَذٰلك نَجزِی المُحْسِنِینَ﴾ (صافات/۱۰۵-۱۰۴)

«ای ابراهیم! * رؤیا را حقیقت بخشیدی. ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم.»

اتهامات و اعتراضات بی معنا

پرسش: شما نوشته بودید که: «پیامبر ﷺ در مدینه خواب دید که وارد مکه شده و خانه‌ی کعبه را طواف کرد. آن‌حضرت ﷺ از این رؤیا، صحابه رضی الله عنهم را

۱-آیه‌های ۱۰۵-۱۰۲ سوره‌ی صافات.

آگاه کرد و با هزار و چهارصد صحابی عازم عمره شد. کفار مکه در حُدَیْبیّه جلوی پیامبر ﷺ راگرفتند و در نتیجه صلح حُدَیبِیّه واقع شد. برخی از اصحاب از این واقعه نگران و ناراحت شدند. حضرت عمر رضی الله عنه به عنوان سخن‌گوی آنان از پیامبر ﷺ سؤال می‌کند که: ای رسول خدا! آیا شما این خبر را به ما نداده بودید که ما وارد مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد؟ آن‌حضرت ﷺ پاسخ می‌دهد که آیا من گفته بودم که این اتفاق در همین سفر خواهد افتاد؟»

بر این شرح و توضیح شما این اعتراض وارد می‌شود که (معاذالله) خود پیامبر ﷺ نیز در فهم وحیی که به ایشان شده، دچار اشتباه گردیده بود.»

پاسخ: معلوم نیست این شبهه از کجا پدید آمد که «خود پیامبر ﷺ نیز در فهم وحیی که به ایشان گردیده، دچار اشتباه شده بود». از عبارتی که در بالا ذکر شده، این نتیجه بر می‌آید که کسانی که خواب و رؤیای پیامبر ﷺ را شنیده بودند فکر کرده بودند که این رؤیا در همین سفر تحقق خواهد یافت و هنگامی که چنین نشد آنان نگران و ناراحت شدند.

پرسش: از واقعه‌ای که شما از آغاز تا پایان نوشته‌اید نکات زیر معلوم می‌شود.

۱ - پیامبر ﷺ از همان آغاز از طرف خداوند متعال مطلع شده بود که در این سال جلوی ایشان گرفته می‌شود و ایشان در سال آینده خواهند توانست وارد مکه شوند.

۲ - پیامبر ﷺ از این قضیه هیچ کس از مسلمانان را آگاه نکرد، بلکه به عمد چنین وانمود کرد که واقعه‌ی دخول مکه در همین سفر اتفاق خواهد افتاد. به این دلیل بود که مسلمانان ناراحت و نگران شدند و حتی صحابی بسیار نزدیکی با پیامبر ﷺ مانند حضرت عمر رضی الله عنه مجبور شد به وی بگوید شما به ما وعده داده بودید ما وارد مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد. آیا از آن‌چه نوشته‌اید، این اتهام بر رسول الله ﷺ وارد نمی‌شود که ایشان مسلمانان را فریب دادند؟

پاسخ: آخر این سخن از کجا برآمد که پیامبر ﷺ وانمود کرده بود که در همین سال واقعه‌ی دخول مکه اتفاق خواهد افتاد؟ این مطلب را برخی خودشان

چنین فهمیده بودند. در عبارتی که جناب دکتر آن را از نوشته‌های من نقل کرده گفته شده که هنگامی که به پیامبرﷺ عرض کردند «مگر شما به ما خبر نداده بودید که ما وارد مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد؟ پیامبرﷺ به آنان پاسخ داد: آیا من گفته بودم که این اتفاق در همین سفرِ خواهد افتاد؟» پیداست که اگر خود پیامبرﷺ چنین وانمود کرده بود که این عمره در همین سفر انجام خواهد گرفت، چگونه می‌توانست در جواب آنان این سخن را بگوید؟

در این‌جا مناسب است خوانندگان و واقعه[1] را از اول تا آخر مطالعه کنند و ببینند که اصل مطلب چه بوده و در این‌جا شکسته و بریده چه چیزی از آن ارائه می‌کنند. پیامبرﷺ در خواب می‌بیند که ایشان وارد مکه‌ی معظمه شده و بیت الله را طواف کردند. پیامبرﷺ این خواب را عیناً برای صحابه تعریف می‌کند و همراه آنان عازم عمره می‌شود. در این هنگام پیامبرﷺ نه گفته بود که این عمره در همین سال انجام خواهد گرفت و نه گفته بود که در این سال انجام نخواهد گرفت.

پرسش این است که در این مسأله اتهام «وانمود کردن غلط» و یا «فریب دادن» چگونه بر می‌آید؟

فرض کنید دولت و یا مرجع مافوق به فرمان‌ده‌ای دستور می‌دهد سپاهش را به سمتی برای مأموریتی به حرکت درآورد. فرمان‌ده می‌داند که این مأموریت در این سفر فعلی عملی نخواهد شد. بلکه عملی شدنِ آن طی سفری دیگر ممکن خواهد بود و این سفر تنها جهت هموار کردن راه برای عملی شدنِ آن است. در حالی‌که فرمان‌ده سربازانش را از این قضیه با خبر نمی‌کند، بلکه تنها می‌گوید دستور چنین مأموریتی به من رسیده است. آیا می‌توان گفت این کار، به معنای فریب دادن سربازان است و فرمان‌ده آنان را فریب داده است؟ آیا برای فرمان‌ده لازم است همه‌ی برنامه‌های دولت و فرمان‌دهی کل را با همه‌ی جزییات آن برای سربازان بیان کند و اصلاً به این امر توجه نکند که این کار چه تأثیری بر روحیه‌ی سربازان می‌گذارد؟

۱-همین‌کتاب، صص ۹۵-۹٤.

اگر یک فرمان‌ده به سربازانش نگوید که این مأموریت در همین سفر انجام خواهد گرفت و نه این را بگوید که در این سفر انجام نخواهد گرفت، آخر این مسأله را از روی چه قاعده و ضابطه‌ای می‌توان دروغ نامید؟

پرسش: در حالی که خداوند متعال از همان آغاز به پیامبر ﷺ گفته بود که این قضیه از آغاز تا پایان به این شکل پیش خواهد رفت، پس چه نیازی وجود داشت که خداوند متعال هنگام پرسش صحابه بگوید: «خداوند متعال به پیامبرش خواب راست و درستی نشان داده بود و شما اگر خدا بخواهد حتماً وارد مسجد حرام خواهید شد» از این، چنین بر می‌آمد که حتی خود پیامبر ﷺ (معاذالله) هم دچار تردید شده بود که معلوم نیست خداوند متعال رؤیای صادقی به من نشان داده بود یا همین جوری به من گفته بود به سوی مکه حرکت کن؛ چرا که وارد مسجد حرام خواهی شد. برای رفع این تردید بود که خداوند متعال بار دیگر به پیامبر ﷺ اطمینان داد که جای هیچ‌گونه پریشانی و تردیدی نیست. ما رؤیای صادقی به شما ارائه کرده بودیم، شما حتماً وارد مسجدالحرام خواهید شد.

پاسخ: شوق اعتراض، جناب دکتر را چنان دست‌پاچه کرده که اصلاً دقت نکرده است که طرف خطاب این گفته‌ی خداوند متعال که «شما حتماً وارد مسجدالحرام خواهید شد»، مسلمانان هستند نه پیامبر ﷺ. ﴿لَتَدْخُلَنَّ﴾ صیغه‌ی جمع است و در آن به مسلمانانی که در سفر حُدَیبیّه همراه پیامبر ﷺ آمده بودند، گفته شده است که ما به پیامبر خود رؤیای صادقی ارائه نموده بودیم و شما حتماً وارد مسجدالحرام خواهید شد.

پرسش: از نوشته‌های شما اتهام دروغ بر پیامبر ﷺ وارد می‌شود، این از سوی شما چندان شگفت‌انگیز نیست؛ چرا که شما برای توجیه دروغ‌هایتان تا آن‌جا پیش رفته‌اید که گفته‌اید در چنین مواقعی (معاذالله) خود پیامبر ﷺ نه تنها دروغ گفتن را جایز، بلکه واجب دانسته است.

پاسخ: منکران حدیث اکنون در دروغ گفتن آن‌قدر جسور شده‌اند که از مخاطب قراردادن یک نفر و وارد کردن اتهام دروغ‌گویی در روبه‌روی او هم ابا

ندارند. آیا اینان در اثبات این اتهام خود عبارت و نوشته‌هایی از من که من در آن گفته باشم «در چنین مواقعی خود پیامبرﷺ نه تنها دروغ گفتن را جایز بلکه واجب دانسته است» ارائه دهند؟ آن‌چه من در نوشته‌هایم گفته‌ام، این نیست که «در چنین مواقعی دروغ جایز یا واجب است»، بلکه آن‌چه گفته‌ام این است که اگر در جایی راست گفتن باعث یاری رساندن در ظلمی بسیار بزرگ گردد، برای دفع آن ظلم هیچ چاره‌ای جز گفتنِ سخن خلاف واقع نباشد، در آن‌جا راست گفتن گناه است و در حدّ ضرورتِ ناگزیر، گفتن سخنِ خلاف واقع در برخی حالات و شرایط جایز و در برخی حالات و شرایط واجب است. سپس برای روشن شدن مطلب، در مضمونم در این زمینه نیز مثالی زده بودم. فرض کنید سپاه اسلام با سپاه دشمن در حال جنگ است و شما به دست افراد دشمن اسیر می‌شوید. اگر دشمن بخواهد از شما کسب اطلاع کند که سربازان شما در چه استحکاماتی و با چه تعدادی مستقر هستند و استحکامات و ادوات نظامی شما در چه جاهایی واقع شده‌اند و در مورد اسرار نظامی و امنیتی مشابه دیگری از شما بپرسد، بفرمایید که آیا شما راست می‌گویید و همه‌ی اطلاعات را درست و کامل به دشمن تحویل می‌دهید؟

پرسش: «شما دهن کجی را تا این حد رسانده‌اید که از گفتنِ این هم خجالت نکشیده‌اید که پیامبرﷺ تا زمانی که به حکومت نرسیده بود، درس مساوات می‌داد. اما هنگامی که به حکومت رسید این وعظ و تلقین را (خاکم به دهن) بالای طاق نهاد و حکومت را به قبیله‌ی خود محدود کردند.»

پاسخ: این هم مثال دیگری از بهتان و افترای رو در روست. در نوشته‌ای که در این‌جا چهره‌ی آن مسخ و به خود من ارائه می‌شود، گفته شده بود که برای اجرای اصول اسلام نمی‌توان از روش‌های کورکورانه استفاده کرد، بلکه برای اجرا و تطبیق یک اصل بر یک قضیه این امر را هم باید مدنظر داشت که آیا شرایط برای اجرای آن اصل سازگار است یا نه؟

اگر شرایط سازگار نبود، نخست باید برای سازگار کردن شرایطِ اجرای آن

اصل اقدام کرد و سپس آن را اجرا کرد. برای توضیح مطلب این مثال ذکر شده بود که اصل مساوات اسلامی مقتضی بود که مانند همه‌ی پست‌ها و مناصب دیگر درباره‌ی انتخاب خلیفه تنها شایستگی او مدنظر قرار بگیرد. این مسأله که این فرد شایسته از چه قوم و قبیله‌ای است اصلاً اهمیتی نداشته باشد. اما هنگامی که پیامبر ﷺ احساس کرد که اوضاع و شرایط جامعه‌ی آن روز اعراب برای اجرای این اصل در امر خلافت و رهبری جامعه‌ی اسلامی سازگار نیست و بیم آن می‌رود که در صورت تعیین یک نفر غیر قریش به عنوان خلیفه، خلافت اسلامی از همان آغاز ناکام شود، دستور داد که خلیفه از قریش باشد. راستی، جناب دکتر می‌خواهند چه معنایی به این مطلب بیفزایند؟! هر خواننده‌ای خودش می‌تواند آن را ملاحظه کند.

مفهومی از آگاهی

پرسش: آیه‌ی سوره‌ی تحریم را چنین شرح داده‌اید:

«پیامبر ﷺ به یکی از همسران خود رازی را می‌گوید و از وی می‌خواهد که از بازگو کردن آن با همسران دیگر خودداری کند. اما او آن راز را با همسران دیگر آن‌حضرت در میان می‌گذارد. به دنبال آن پیامبر ﷺ از او می‌پرسد که چرا این کار را کرده‌ای؟ او می‌گوید: تو از کجاباخبر شدی که من این راز را به دیگران گفته‌ام؟ حضرت ﷺ پاسخ می‌دهد:

﴿نَبّانی العَلیمُ الخبیرُ﴾

«دانای آگاه به من خبر داده است.»

بعد از این شما می‌پرسید:

«بفرمایید که کجاست آن آیه‌ای که با آن خداوند متعال به پیامبر ﷺ خبر داده است که همسرت راز تو را به همسران دیگر گفته است؟ اگر چنین آیه‌ای وجود ندارد، پس آیا ثابت شد که خداوند متعال پیام‌هایی علاوه بر آن‌چه در قرآن ثبت است، نیز به سوی پیامبر ﷺ می‌فرستاد، یا خیر؟

اولاً بفرمایید که از کجا ثابت می‌شود که مفهوم این گفته‌ی پیامبرﷺ: که «دانای آگاه به من خبر داده» این است که خداوند متعال به من خبر داده است؟ آیا مفهوم آن این نمی‌تواند باشد که به من کسی خبر داده است که از این راز مطلع شده است؟ اما باز هم اگر بپذیریم که مراد از «علیم خبیر» خداوند متعال است، از کجا ثابت می‌شود که خداوند متعال با وحی این خبر را به پیامبرﷺ داده بود؟ کسی که حتّی اندکی با دقت و تعمق قرآن را مطالعه کرده باشد، می‌داند که هرگاه خداوند متعال علم کسی را به خود نسبت دهد، مفهوم آن لزوماً این نیست که خداوند متعال آن علم را با وحی به او داده است. مثلاً در سوره‌ی مائده آمده است:

﴿وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الجَوارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللهُ﴾ (مائده/۴)

«و آن‌چه را شما به حیوانات شکاری آموزش می‌دهید، با آن علمی آموزش می‌دهید که خدا به شما آموخته است.»

بفرمایید که آیا مراد از «عَلَّمَكُمُ اللهُ» در آیه این است که خداوند متعال به تربیت دهندگانِ حیوانات شکاری نحوه‌ی تربیت این حیوانات را با وحی آموزش می‌دهد؟ آیا معنای

﴿عَلَّمَ الانسانَ مَالَمْ يَعْلَم عَلَّمَ باالقَلَم﴾ (علق/ ۵-۴)

«همان خدایی که به‌وسیله‌ی قلم آموخت. به او چیزهایی را آموخت که نمی‌دانست.»

آیا معنای آیات مذکور این است که خداوند متعال هر انسانی را هر آن‌چه را که نمی‌داند، با وحی تعلیم می‌دهد و خداوند متعال خود قلم به دست می‌گیرد و نحوه‌ی نوشتن با قلم را آموزش می‌دهد؟ همان‌گونه که مراد از دادن علم و حکم مذکور در این آیات دادن عِلم و حکم با وحی نیست، مراد از «نَبَّأنی العَليمُ الخَبيرُ» نیز دادن علم و حکم با وحی نیست. پیامبرﷺ این علم و اطلاع را به همان طریقی به‌دست آورده بود که در چنین شرایطی انسان‌های دیگر از آن طریق کسب علم و خبر می‌کنند.

پاسخ: صفحات قبلی[۱] را بیاورید و بخوانید. آیه‌ی مورد بحث سوره‌ی تحریم در آن به‌طور کامل آمده است. در این آیه صراحتاً ذکر شده است که

﴿أَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ﴾ (تحریم/ ۳)

«خداوند متعال پیامبر را بر آن مطلع ساخت.»

لذا مراد از «العَليمُ الخَبير» تنها خدا می‌تواند باشد نه خبر دهنده‌ای دیگر. علاوه بر این کلمات «العَليمُ الخَبير» بر کسی دیگر جز خدا اطلاق نمی‌شوند. اگر خبر دهنده کسی دیگر جز خدا می‌بود. پیامبر ﷺ می‌فرمود:

«نبّأني خبيرٌ»

«یک نفر آگاه و با خبر، مرا آگاه ساخت.»

اگر پیامبر ﷺ با منابع عادی بشری از این قضیه اطلاع حاصل می‌کرد. چنین قضیه‌ای جزیی که همسر پیامبر ﷺ راز ایشان را به دیگری گفت و خبر دهنده‌ای نیز حضرت ﷺ را از این امر مطلع ساخت، نه آن‌چنان مهم بود که در قرآن ذکر شود و نه با این شأن و تحت این عنوان بیان می‌شد که «خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت» و مرا «العَليمُ الخَبير» از آن آگاه کرد. هدف از بیان کردن این واقعه در قرآن و آن هم با این شأن و با این عنوان، آگاه کردن مردم از این حقیقت است که شما با انسانی عادی سر و کار ندارید، بلکه طرف شما پیامبری است که توان و نیروی خدا پشت سر او قرار دارد؟!

ازدواج حضرت زینب رضی الله عنها با وحی صورت پذیرفته بود

پرسش: پرسیده‌اید که این دستور خداوند متعال به پیامبر ﷺ که با زن حضرت زید رضی الله عنه ازدواج کن. در کجای قرآن قرار دارد؟ ببینید، اولاً شما نوشته‌اید که پیامبر ﷺ این ازدواج را به دستور خدا انجام داد و این در حالی است که در آیه صرفاً آمده است «زَوَّجنٰكَهَا» و این کلمه را شما هم این‌گونه

۱-همین کتاب، ص ۹۵.

ترجمه کرده‌اید که: «ما آن زن را به ازدواج شما در آوردیم.» چنان‌که من قبلاً بیان کردم روش بیان قرآن این‌گونه است که کارهایی را که طبق قاعده و قانون خدا انجام بگیرند، خداوند متعال به سوی خود نسبت می‌دهد. آن کارها از دست هر کسی انجام گرفته باشند، فرق نمی‌کند مثلاً در سوره‌ی انفال درباره‌ی مقتولان این جنگ آمده است:

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوْهُم ولٰكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ﴾ (انفال/ ۱۷)

«شما آنان را نکشتید، بلکه این خدا بود که آنان را کشت.»

در حالی که کشتنِ آنان به دست گروه مؤمنان صورت پذیرفته بود.

مراد از «زَوَّجنٰکَهٰا» همین است، یعنی پیامبر ﷺ این ازدواج را طبق قاعده و قانون الهی انجام داده بود و آن قانون این است.

﴿و حلائل أبناءِكُمُ الَّذينَ مِنْ اَصلابِكُم﴾ (نساء/ ۲۳)

«یعنی بر شما حرام‌اند زنان آن پسرانتان که از پشت شمااند.»

و چون پسرخوانده پسر صلبی نیست، ازدواج با زن او حرام نیست، بلکه جایز است. پیامبر ﷺ برابر این دستور خدا با زن مطلقه‌ی پسر خوانده‌ی خود، حضرت زید، ازدواج کرده بود.

پاسخ: منکران حدیث تنها در پیِ رسیدن به مفهوم مورد نظرشان از قرآن‌اند، اما من به کسانی که می‌خواهند این مبحث را بفهمند می‌گویم لطفاً نخست چهار آیه‌ی نخست سوره احزاب را بخوانند. پس از آن به خواندن این آیه‌های سوره‌ی احزاب که ذکر ازدواج پیامبر ﷺ با زن مطلّقه‌ی زید در آن آمده است، بپردازند.

در چهار آیه‌ی نخست سوره آمده است:

«ای پیامبر! تسلیم کفار و منافقان مگرد و با توکل بر خدا از وحیی پیروی کن که به سوی تو می‌آید. پسر خوانده‌ها به هیچ وجه پسر واقعی نیستند، این گفته‌ای بیش نیست که شما از دهان بیرون می‌کنید؟

این ارشاد باری تعالی به روشنی دلالت بر آن دارد که وحیی که در آیه‌ی دوم از آن یاد شده، درباره‌ی پسر خوانده‌هاست. در حالی‌که در آن این امر به صراحت

بیان نشده است که برای شکستنِ این رسم، به خود پیامبرﷺ دستور داده شده بود که با زن مطلّقه‌ی پسر خوانده‌اش، زید، ازدواج کند.[۱]

﴿فَلَمَّا قَضٰی زَیدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنٰکَهٰا لِکَیْ لاَیَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ حَرَجٌ فی أَزْواجِ ادعیاءِهِمْ اِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَ طَراً و کانَ أَمْرُ الله مَفْعُوْلاً ماکَانَ عَلَی النَّبیِّ من حَرَجٍ فِیمَا فَرَضَ الله لَه سَنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قبلُ وَ کانَ أَمرُالله قَدَراً مُقْدوراً الَّذینَ یُبلِّغونَ رِسٰلٰتِ اللهِ وَ یَخْشَونَهُ وَ لاَیَخْشَون أَحَداً إلاّ اللهَ وَ کَفیٰ بِاالله حَسِیباً﴾ (احزاب/ ۳۹-۳۷)

«پس چون زید نیاز خود را به او پایان برد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان خود نباشد. بدان گاه که نیاز خود را بدانان به پایان ببرند و فرمان خدا در هر حالت می‌باید انجام می‌گرفت. * هیچ‌گونه گناه و تقصیری بر پیامبر نیست در انجام چیزی که خدا بر او واجب و لازم‌کرده باشد. این سنت الهی در مورد پیامبران پیشین نیز جاری بوده است و فرمان خدا روی حساب و برنامه‌ی دقیقی است و باید به مرحله‌ی اجرا درآید.* پیامبران پیشین یعنی کسانی که رسالت‌های خدا را می‌رساندند و از او می‌ترسیدند و از کسی جز خدا نمی‌ترسیدند و همین بس که خدا حسابگر باشد.»

آیا این مضمون و این نحوه‌ی بیان این مفهوم را می‌رساند که پیامبرﷺ کاری را طبق دستور خدا انجام داده بود و خدا آن کار را به خودش نسبت می‌دهد؟ یا این‌که نص فوق به روشنی بر این امر دلالت دارد که خداوند متعال با وحی دستور این ازدواج را به حضرت ﷺ داده بود و هدف از آن این بود که ازدواج با زنان مطلقه‌ی پسرخواندگان مانند ازدواج با زنان پسران واقعی حرام تلقی نشود؟ اگر ازدواج با زنان مطلقه‌ی پسرخواندگان برای عموم مسلمانان جایز بود، این ازدواج را خداوند متعال بر پیامبرﷺ فرض گردانده بود و عمل به این دستور بخشی از رسالتی بود که پیامبرﷺ مأمور به رساندن آن شده بود.!

۱-همچنین می‌توان آیه‌های ۳۹-۳۷ سوره‌ی احزاب را به دقّت مطالعه نمود.

سپس نوشته‌های جناب دکتر را ملاحظه بفرمایید و قضاوت کنید که آیا اینان واقعاً پیروِ قرآن‌اند، یا این‌که می‌خواهند قرآن را پیروِ نظریات و اندیشه‌های خویش قرار دهند.!

مراد از «بإذن الله»

پرسش: پنجمین آیه‌ای که شما به آن استدلال کرده‌اید این است که هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علیه بنی نضیر لشکرکشی کرد، بسیاری از نخل‌های اطراف محل سکونت آنان را برای هموار کردن راه حمله قطع کرد. در پی آن، خداوندِ متعال فرمود:

﴿ما قَطَعْتُمْ مِن لِّينَةٍ أو تَرَكتُمُوْها قائِمَةً عَلَى أُصُولِها فَبِإذنِ اللهِ﴾ (حشر/ ۵)

«آن‌چه از درختان خرما بریدید یا آن‌ها را [دست نخورده] بر ریشه‌هایشان بر جای نهادید به فرمان خدا بود.»

سپس شما می‌پرسید: «آیا شما می‌توانید بگویید این اذن و فرمان خدا در کدام آیه‌ی قرآن نازل شده است؟ در جایی دیگر گفته شده است

﴿أُذِنَ لِلَّذِيَن يُقْتَلُون بِأَنَّهُم ظُلِمُوا﴾ (حج/ ۳۹)

«به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده است اجازه‌ی [جهاد] داده شده است؛ چراکه مورد ظلم قرار گرفته‌اند.»

در این آیه به مؤمنان اجازه‌ی جنگ علیه ستمگران داده شده است. بدیهی است که طبق این اجازه و اذن کلی هر آن چیزی که طبق قاعده و قانونی باشد که خدا تعیین کرده است، خداوند متعال از آن به «اذن الله» تعبیر و یاد می‌کند.

﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَقَى الجَمْعَنِ فَبِإذنِ اللهِ.﴾ (آل عمران/ ۱۶۶)

«و آن‌چه به شما رسید در روزی که در آن، دوگروه با هم برخورد کردند، به اذن خدا بود.»

گر چه این قانون قانونی باشد که در بیرون از کره‌ی ارضی در حال اجرا شدن باشد.

پاسخ: این بحث با ترک نکته‌ی محوری استدلال من ایراد شده است. من نوشته بودم هنگامی مسلمانان این کار را کردند مخالفان سر و صدا و تبلیغات

کردند که اینان با از بین بردن باغات و قطع درختان میوه دار و سرسبز مرتکب فساد در زمین شده‌اند.[1] این، نکته‌ی محوریِ استدلال من بود که جناب دکتر به عمد آن را از میان برداشته و به این طریق کوشیده است راه را برای بحث خود هموار کند. استدلال من این بود که یهودیان و منافقان اتهامی معین بر مسلمانان وارد کردند و آن این‌که مسلمانان به عنوان مصلح قیام کرده‌اند و ادعایشان این است که ما می‌خواهیم فساد در زمین را از بین ببریم، اما اکنون می‌بینید که چه فسادی روی زمین برپا کرده‌اند.

در پاسخ به این اتهام است که خداوند متعال فرمود: این کار به اجازه‌ی ما صورت پذیرفته است. این فرموده‌ی خداوند متعال زمانی می‌تواند پاسخ این اعتراض واقع شود که اذن و اجازه‌ای به طور خاص برای همین کار از طرف خداوند متعال آمده باشد. قواعد و قوانین عمومی جنگی که در آن زمان رایج بودند نمی‌توانند اساس و بنای پاسخ باشند؛ چراکه قواعد جنگی آن زمان بیش‌تر ظالمانه و وحشیانه بودند و مسلمانان آن‌ها را از نوع فساد در زمین قرار می‌دادند. پس چگونه می‌توانستند در پاسخ به اعتراض کنندگان به آن‌ها پناه ببرند، در صورتی‌که ارجاع دادن به قوانین طبیعت و فطرت، در این‌جا تنها می‌تواند خنده آور باشد. کسی که عقلش سر جای خودش باشد، هیچ‌گاه حتّی تصور این امر را هم نمی‌کند که هنگامی که مخالفان مسلمانان را به فساد در زمین متهم کرده‌اند، خداوند متعال فرموده باشد که جناب، قانون طبیعت همین است.

چند مثالی که جناب دکتر در این‌جا از قرآن مطرح کرده، تنها چیزی که از آن‌ها معلوم می‌شود این است که منکران حدیث از فهم قرآن بی بهره‌اند و سیاق و سباق و محل و موقع و پیش زمینه‌های آیات را نادیده گرفته‌اند و بدون تکلف معانی آیاتی راکه در جای خاصی آمده‌اند، از آیاتی که در سیاق و سباق و موقع و محل کاملاً متفاوتی وارد شده‌اند، تعیین می‌کنند.

۱-همین کتاب، ص ۹۶.

یک تأویل دیگر

پرسش: ششمین آیه‌ای که ارائه کرده‌اید این است:

﴿و إذ یَعِدُکُمُ اللهُ إحدَی الطائِفَتَیْنِ أنّها لَکُم و...یُرِیدُاللهُ أَن یُّحِقَّ الحَقَّ بِکَلِمٰتِهِ وَ یَقْطَعَ دَابِرَ الکافِرِیَن﴾ (انفال/ ۷)

«و [به یاد آورید] هنگامی راکه خدا یکی از دو دسته‌ی [کاروان تجارتی قریش یا سپاه آنان] را به شما وعده دادکه از آنِ شما باشد....و [لی] خدا می‌خواست حق را باکلمات خود ثابت و کافران را ریشه‌کن کند.»

سپس می‌پرسید: «آیا در همه‌ی قرآن مٔی‌توانید آیه‌ائی ارائه دهید که در آن این وعده‌ی الهی آمده باشد که ای کسانی که از مدینه به سوی بدر می‌روید! ما بـر یکی از دوگروه شما را پیروز می‌گردانیم؟!»

مراد از این وعده همان وعده‌ی اساسی و کلی است که طبق آن خداوند متعال بـه جماعت اهل ایمان گفته بودکه به آنان استخلاف فی الارض عطا می‌کند، خدا و پیامبر او پیروز خواهند شد، چیرگی و تسلط از آن حزب خدا خواهد بود، مؤمنان برتر خواهند بود، خداوند اجازه نخواهند داد کافران بر مؤمنان پیروز شوند، مجاهدان حتی مـالک امـوال و امـلاک مـخالفان خـواهـند شـد و... در ایـن مـورد خـاص شـرایـط پیش رو (Circumstances) «وعده‌ای» می‌دادند که قرآن از آن این‌گونه یادکرده است:

﴿و تودُّون آن غیر ذات الشّوکَةَ تکون لکُم﴾ (انفال / ۷)

«یکی از این دوگروه که غیر مسلح بود و پیروز شدن بر آن قطعی به‌نظر می‌رسید.»

من قبلاً نیز این مسأله را توضیح داده‌ام که چیزهایی که طبق قوانین طـبیعت باشند خداوند متعال آن‌ها را به طرف خودش نسبت می‌دهد. این وعده‌ی الهی نیز از این قبیل بود. یعنی شرایط این نوید را می‌داد که پیروزی بر یکی از این دو گروه قطعی است.

پاسخ: در این‌جا نیز بار دیگر بدون توجه به سیاق و سباق و مـوقع و مـحل سعی در سخن سازی شده است. بحث از یک مورد خـاص است. از یک سـو نیروی نظامی کفار مکه با تجهیزات و نیروهای بسیاری حرکت کرده بود و می آمد

و توان نظامی آنان از توانِ نظامی مسلمانان بسیار برتر بود و از سوی دیگر کاروان تجاری قریش از شام به سوی مکه می‌رفت که اموال هنگفتی به همراه داشت، اما از توان نظامی چندانی برخوردار نبود. خداوند متعال می‌فرماید که در این هنگام ما به مسلمانان وعده داده بودیم که شما را بر یکی از این دو پیروز می‌گردانیم. این یک وعده‌ی بسیار شفاف و صریح بود که درباره‌ی یکی از دو جسم (چیز) معین انجام گرفته بود.

با این‌حال جناب دکتر آن را دو گونه تأویل می‌کند. یکی این‌که مراد از آن، وعده‌ی عمومی «استخلاف فی الارض» و «انتم الاعلون» است، در حالی که اگر مراد از آن این وعده می‌بود می‌باید هر دو را در بر می‌گرفت، نه یکی را. تأویل دوم ایشان این است که در آن هنگام شرایط این نوید را می‌داد که پیروزی بر یکی از این‌ها قطعی است و این شرایط نوید را خداوند متعال «وعده‌ی» خود قرار داده است.

در حالی که شرایط قبل از پیروزی مسلمانان در بدر بر این دلالت می‌کرد که پیروزی بر کاروان تجاری قریش شاید قطعی باشد، اما پیروزی بر سپاه نظامی قریش بسیار دشوار است. خداوند متعال، حال مسلمانان را هنگام رفتن به سوی این سپاه این‌گونه بیان کرده است:

﴿كَأَنَّمَا يُساقُونَ إِلَى المَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُون﴾ (انفال/ ٦)

«... گویا به سوی مرگ رانده می‌شوند، در حالی که به آن می‌نگرند.»

آیا همین شرایط نوید می‌داد که پیروزی بر سپاه قریش، مانند پیروز شدن بر کاروان تجاری قطعی است؟ با این نوع سخن سازی‌هاست که آدم به این نتیجه می‌رسد که گروه منکران حدیث دیدگاه‌های خود را از قرآن نمی‌گیرد، بلکه دیدگاه‌های خود را بر قرآن تحمیل می‌کند، هر چند کلمات قرآن از پذیرفتن آن‌ها تن می‌زنند.

پرسش: آخرین آیه‌ای که ارائه کرده‌اید، این است:

﴿اذ تَسْتَغْيثُونَ رَبَّكُم فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّى مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ المَلٰئكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ (انفال/ ٩)

«[به یاد آورید] زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید. پس دعای

شما را اجابت کرد که: من شما را با هزار فرشته‌ی پیاپی یاری خواهم کرد.»

سپس پرسیده‌اید: «آیا می‌توانید آیه‌ای را که پاسخ این فریاد مسلمانان در آن آمده است، ارائه کنید؟»

﴿أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ (بقره / ١٨٦)

پاسخ فریادکننده باکدامین نوشته از طرف خدا می‌آید؟

باتوجه به آیه‌ی مذکور، آیا من می‌توانم از شما بپرسم که همان‌سان که هر دعا کننده‌ای پاسخ و خواسته‌اش را از خدا دریافت می‌کند پاسخ فریاد و دعای گروه مؤمنان هم به همان شکل به آنان رسیده بود. اما این پاسخ راکسانی که هر سخن خداوند را به صورت نوشته‌ای بر کاغذ می‌خواهند آخر چگونه ممکن است مشاهده نمایند.

پاسخ: پرسش از آسمان و پاسخ از ریسمان. پرسش من این بود که وعده‌ی صریح و قطعی خداوند مبنی بر ارسال هزار فرشته که در این آیه از آن یاد شده، در کدام آیه‌ی قرآن نازل شده بود؟ جناب دکتر به این پرسش این‌گونه پاسخ می‌دهد که همان‌گونه که به هر دعا و فریادکننده‌ای از طرف خدا پاسخ می‌رسد، پاسخ دعای مسلمانان در جنگ بدر نیز به همان شکل رسیده بود؟ آیا خداوند متعال به هر دعاکننده‌ای چنین پاسخ روشنی می‌دهد که برای یاری و نصرت تو این‌قدر فرشته فرستاده می‌شود؟ و آیا آیه‌ای در قرآن وجود دارد که در آن پاسخ دعای مسلمانان با صراحت کامل با ذکر تعداد قطعی فرشتگان آمده باشد؟

در این‌جا این سخن جالب نیز شایسته‌ی تأمل است که اتهام «خواستنِ هر سخن خدا به صورت نوشته‌ای بر کاغذ» راکسانی بر ما وارد می‌کنند که اصرار دارند تنها همان وحیی را بپذیرند که نوشته شده باشد.

حقیقت و ماهیت وحیِ بدون الفاظ و کلمات

پرسش: شما در ادامه نوشته‌اید: «وحی لازم نیست حتماً به صورت کلمات باشد، بلکه ممکن است به صورت تصور و خیال و اندیشه‌ای باشد که در ذهن

القا شود.» شما که مدعی دانستن همه چیز هستید، این‌قدر نمی‌دانید که اصلاً امکان ندارد تصور و اندیشه‌ای در ذهن کسی بیاید، ولی دارای الفاظ و کلمات نباشد. نه وجود اندیشه بدون کلمات ممکن است و نه وجود کلمات بدون اندیشه. از ارباب علم بپرسید که «مقوله‌ی مهملِ» «وحی بدون الفاظ» چه معنایی دارد؟

پاسخ: شاید منکران حدیث نمی‌دانند که اندیشه و جامه‌ی الفاظ و کلمات، هم از رهگذرِ حقیقت و ماهیت با هم تفاوت دارند و هم زمان وقوع و پدید آمدن آن‌ها با هم یکی نیست. ذهن انسان برای پوشاندن جامه‌ی الفاظ به یک اندیشه حتی اگر یک هزارم ثانیه را صرف کند، نیاز دارد. به هر حال میان پدید آمدنِ اندیشه در ذهن و ملبس شدن آن به الفاظ و کلمات، ناگزیر ترتیب و فاصله‌ای زمانی وجود دارد. اگر کسی ادعا کند که اندیشه در ذهن انسان تنها می‌تواند همراه با کلمات پدید بیاید، این مسأله را چگونه توجیه می‌کند که یک اندیشه‌ی واحدی چرا در ذهن یک انگلیسی به زبان انگلیسی، در ذهن یک عرب به زبان عربی و در ذهن ما(که اردو زبان هستیم) به زبان اردو می‌آید؟ این امر دلیل روشنی بر این است که اندیشه در وهله‌ی نخست در ذهن انسان به صورت اندیشه‌ی مجرد پدید می‌آید، سپس ذهن آن را به زبان خود ترجمه می‌کند. این عمل معمولاً بسیار زود صورت می‌پذیرد.

با این حال کسانی که تجربه‌ی فکرکردن، سخن گفتن و نوشتن را داشته‌اند، می‌دانند که گاهی یک اندیشه‌ای در ذهن انسان در حال گردش است، اما ذهن سخت در پیِ یافتن جامه یا الفاظ مناسب برای آن است. لذا این مطلب را تنها آدم ناآگاه می‌تواند بگوید که اندیشه تنها به صورت کلمات می‌تواند پدید بیاید و یا این‌که اندیشه و کلمات تنها هم‌زمان می‌توانند در ذهن پدید بیایند.

بنابراین یکی از روش‌های گوناگون وحی این است که خداوند متعال اندیشه‌ی مجردی را به قلب پیامبر القا می‌کند و پیامبر هم با الفاظ و کلمات خود آن را بیان می‌کند. علت غیر مَتْلُوّبودن این نوع وحی این است که در آن نه کلمات از سوی خدا القا می‌شوند و نه پیامبر مأمور است آن را در قالب کلمات خاصی به مردم ابلاغ کند.

تفاوت وحی متلو و وحی غیر متلو

پرسش: «شما می‌گویید که معنای وحی در زبان عربی اشاره‌ی لطیف است» پرسش درباره‌ی معنای لغوی «وحی» نیست، بلکه پرسش از آن «وحی» اصطلاحی است که از طرف خداوند متعال به پیامبران می‌رسید. آیا وحی به سوی پیامبران تنها به صورت «شارات لطیف» بوده است؟ پس این بدان معناست که کلمات قرآن از خود پیامبر ﷺ هستند.

پاسخ: پاسخ این پرسش در همان عبارت صد و هفتاد و سه این کتاب که جناب دکتر این چند جمله را از آن اقتباس کرده، موجود است. امّا قرآن، معانی و کلمات آن از طرف خداوند متعال هستند و هدف از فروفرستادنِ آن بر پیامبر ﷺ این بوده که وی آن را عیناً با همان کلمات به مردم برساند. لذا آن را وحی متلو می‌نامند. نوع دوم وحی، یعنی وحی غیر مَتْلُوّ هم از لحاظ ماهیت و کیفیت و هم از لِحاظ هدف از وحی نوع نخست متفاوت است.

وحی غیر متلو برای راهنمایی پیامبر ﷺ می‌آمد و به مردم نه در قالب کلمات خدا، بلکه در قالب ارشادات، داوری‌ها و افعال پیامبر ﷺ منتقل می‌شد.

اگر کسی نزول نوع نخست وحی را بر پیامبر ﷺ قبول دارد، چه چیزی او را از پذیرفتنِ این‌که بر همان پیامبر نوع دیگری از وحی هم می‌تواند نازل شود، باز می‌دارد؟ اگر کلام معجزه آمیز قرآن برای مطمئن کردن ما به این‌که این کلام، کلام خداست، کافی می‌باشد، آیا زندگی معجزه آمیز رسول پاک ﷺ و کارنامه‌ی معجزه آمیز وی نمی‌تواند به ما اطمینان بدهد که این زندگی و سیرت نیز نتیجه‌ی راهنمایی خداست؟

انکار سنت ثابت، تن زدن از اطاعت پیامبر است

پرسش: شما می‌فرمایید : «سنت‌هایی که مجموعه‌های حدیثی موجود بر آن‌ها شهادت می‌دهند، به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شوند. یکی آن نوع سنت‌ها که بر سنت بودن آن‌ها از آغاز تا به امروز امت متفق بوده است، یعنی به عبارت

دیگر سنت‌های متواتر هستند. و امت بر آن‌ها اجماع دارد. کسی که یکی از این نوع سنت‌ها را نپذیرد. همان‌گونه از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود که انکار کننده‌ی آیه‌ای از آیه‌های قرآن از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود. نوع دیگری از سنت، سنت‌هایی هستند که در ثابت بودن آن‌ها اختلاف وجود دارد، یا وجود اختلاف ممکن است. درباره‌ی سنتی از این نوع سنت‌ها اگر کسی بگوید طبق تحقیقِ من، سنت بودن فلان حدیث ثابت نیست، لذا من آن را به عنوان سنت قبول ندارم، این گفته‌ی او قطعاً هیچ خدشه‌ای بر ایمانش وارد نمی‌کند.» آیا شما می‌توانید بگویید که خداوند متعال در کجا گفته است کسی که سنت‌هایی را که متواترند و امت بر آن‌ها اجماع دارد انکار کند، کافر خواهد شد و اما کسی که سنت‌هایی را انکار کند که در مورد آن‌ها اختلاف وجود دارد، بر ایمان او هیچ نوع خدشه‌ای وارد نمی‌شود؟

پاسخ: خداوند متعال اطاعت و پیروی پیامبر ﷺ را مدار کفر و ایمان قرار داده است. لذا در جایی که قطعاً ثابت شود که رسول خدا ﷺ به فلان چیز امر کرده، یا از فلان چیز نهی کرده، یا در مورد فلان قضیه چنین فرموده‌است. در چنین مواردی انکار از اطاعت و پیروی پیامبر قطعاً موجب کفر خواهد شد. اما در جاهایی که دستور پیامبر ﷺ قطعاً و یقیناً ثابت نیست، در آن‌جا در مورد پذیرفتن یا نپذیرفتن شهادت‌های کم رتبه می‌تواند اختلاف وجود داشته باشد. اگر شخصی شهادتی را ضعیف بداند و بگوید به نظر من این حکم از پیامبر ﷺ ثابت نیست، لذا من از آن پیروی نمی‌کنم، این رأی و نظر او چه درست باشد چه نادرست، در هر حال موجب کفر نیست. اما برخلاف آن اگر کسی بگوید این دستور اگر دستور پیامبر ﷺ هم باشد باز برای من سند و حجت نیست، در کفر چنین شخصی قطعاً نمی‌توان شک کرد. این مطلب بسیار روشنی است که در فهم آن هیچ آدم منطقی و فهیم نباید دچار مشکل گردد.

یک حکم مهم از دیوان عالی پاکستان غربی
(ترجمه از ملک غلام علی)

[این ترجمه از بیش‌ترین بخش حکم جناب قاضی محمد شفیع، قاضی دیوان عالی پاکستان غربی که در این‌جا ارائه می‌شود، در اصل حکم صادره درباره‌ی یک دادخواستی است که مسأله‌ی اصلی مورد بحث و بررسی در آن این بوده است که اگر یک زن بیوه در حالی که بچه‌های نابالغی دارد با مردی ازدواج کند که محرم فرزندان او نباشد، آیا در این صورت برای این زن حق حضانت فرزندان او باقی می‌ماند یا خیر؟ هنگام قضاوت و صدور حکم در این امر مورد اختلاف، جناب قاضی درباره‌ی این مسائل بسیار مهم و اساسی، که تصور قانون در اسلام چیست، روش قانون‌گذاری در آن چگونه است، آیا حدیث را نیز در کنار قرآن می‌توان به عنوان مأخذ و منبع قانون مسلمانان پذیرفت یا خیر، و به ویژه اکثریت مسلمانان پاکستان را تا چه حدی پای‌بند قواعد و ضوابط فقه حنفی می‌توان دانست؟ نیز مفصلاً اظهار نظر کرده است. از این لحاظ این حکم اساسی‌ترین و مهم‌ترین مسائل قانونی اسلام را در دایره‌ی بحث خود آورده است. در این‌جا از آن بخش از حکم که درباره‌ی اصل پرونده است، صرف‌نظر می‌شود و تنها ترجمه‌ی مباحث و مطالب اساسی آن ارائه می‌شود. در برخی جاهای حکم که آیه‌های قرآنی نقل شده‌اند، به جای آوردن آن‌ها همراه با ترجمه، تنها شماره‌ی آیه و سوره داده شده است. این ترجمه از روی متن چاپ شده‌ی پی، ایل، دی سال ۱۹۶۰ م. لاهور، ص ۱۱۴۲ تا ۱۱۷۹ صورت پذیرفته است. اصل حکم را به صورت کامل در آن‌جا می‌توان ملاحظه کرد. غلام علی]

۱ – با الفرض اگر بپذیریم که انتصاب ولی ضروری بود و بند ۱۷ قانون قیمومیت بر این پرونده اطلاق می‌شد، آنگاه سؤال مهمی که در برابر ما مطرح می‌شود، این است که آن قانونی که یک بچه‌ی نابالغ پای‌بند آن است، چه قانونی است؟ این مطلب کاملاً درست است که بچه‌های نابالغ و والدین آنان مسلمان‌اند و پیروِ قانون اسلام، باز هم پاسخ این سؤال که درباره‌ی قیمومیت بچه‌های نابالغ

پای‌بندی کدام قانون لازم است، چندان آسان نیست. تقریباً همه‌ی کتاب‌ها، که برخی از آن‌ها را قضات و حقوق‌دانانِ بسیار معروف و قابل احترام نوشته‌اند، مشتمل بر قواعد و ضوابطی‌اند که پای‌بندی به آن‌ها درباره‌ی شخص و اموال افراد نابالغ مدت زیادی است که در هند و پاکستان جریان دارد. در حقیقت همه‌ی دادگاه‌های هندوستان از جمله دادگاه عالی از زمان بریتانیا و قبل از تقسیم تاکنون به شدت به این قواعد پای‌بند بوده‌اند.

ممکن است قضات و حقوق‌دانانِ قبل از حکومت بریتانیا نیز به همین قواعد و ضوابط پای‌بند بوده‌اند و این پای‌بندی بعد از آن هم ادامه پیدا کرده است؛ چرا که حقوق‌دانان مسلمان نمی‌خواسته‌اند انگلیسی‌ها یا نامسلمانانِ دیگر، قرآن پاک را طبق اهداف خود تفسیر و تعبیر کنند و قانون وضع کنند. اهمیتی که به *فتاوای عالم‌گیری* درباره‌ی همه‌ی امور حقوقی مسلمانان داده شده است، به روشنی بر همین حقیقت دلالت دارد، ولی اکنون شرایط کاملاً تغییر کرده است. این قواعد و ضوابط مختصراً در ذیل درج می‌شوند:

[بعد از این در ادامه درباره‌ی مسأله‌ی حضانت، تفصیلات و جزییات فقه حنفی، شافعی و فقه جعفری را بیان کرده است.]

۲ - همان طور که قبلاً بیان کردم پرسش اصلی این است که آیا می‌توان این قواعد و ضوابط را با نوعی از قاطعیت، قانونِ اسلامی دانست، به‌گونه‌ای که در لازم الاجرا بودن همان درجه‌ای را داشته باشند که قوانین نوشته شده در کتاب قانون از آن برخوردارند؟ به عبارت دیگر آیا این همان قانونی است که طبق بند هفده قانون قیمومیت یک مسلمان نابالغ باید پای‌بند آن باشد؟

۸ - براساس عقیده‌ی یک مسلمان - به هر فرقه‌ای که تعلق داشته باشد - قانونی که باید بر زندگی او حاکم باشد، چه بر بخش مذهبی زندگی او و یا بر بخش‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن، تنها قانون خداست. حاکم اعلی تنها خداست. علیم و حکیم و قادر مطلق نیز تنها اوست.

رابطه‌ی میان بنده و خدا در اسلام ساده و بدون واسطه است. هیچ پیشوا،

امام، پیر یا کس دیگری، زنده یا مرده، داخل قبر یا بیرون از آن، نمی‌تواند وسیله قرار گیرد و مانع این رابطه شود. در اسلام هیچ نهادی رسمی از پیشوایان حرفه‌ای وجود ندارد که با تهدیدِ لعنت خود و به انحصار خویش درآوردن غضب خدا، اندیشه‌های خود را به صورت تحکُّم‌آمیزی بر ما تحمیل کند.

یک مسلمان در محدوده‌ی حدودی که قرآن تعیین کرده است، کاملاً آزادانه می‌تواند بیندیشد و عمل کند. در اسلام فضای آزادی ذهنی و روحی موجود است؛ چون قانون نیرویی است که آزادی انسان را محدود می‌کند. لذا خداوند متعال اختیارات قانون‌گذاری را کاملاً در اختیار خود گرفته است. در اسلام هیچ کسی حق ندارد به‌گونه‌ای عمل کند که گویا او از دیگران برتر است. قرآن می‌خواهد فردگرایی را از بین ببرد. اسلام با دادن درس برادری جهانی و مساوات کامل، در نظام اخلاقی خود تفوق و برتری انسان بر انسان را از بین برده است. این برتری چه در دایره و محدوده‌ی علمی باشد یا در داویر دیگر. اگر متحد کردن همه‌ی مسلمانانِ دنیا ممکن نیست، دست کم مسلمانان یک کشور را باید متحد کرد.

در دولت اسلامی وجود شخصی که ادعای مطلق المنافی و اختیارات شاهنشاهانه را داشته باشد، تحمل‌ناپذیر است. در حقیقت کارکرد اصلی رئیس دولت اسلامی این است که احکام و فرامین خدا را اجرا کند. قرآن و اسلام با این تصور قطعاً بیگانه است که یک انسان برای همه‌ی مسلمانان قانون وضع کند. قرآن پیوسته با تأکید فراوان اعلام می‌کند که مالک و پادشاه دنیا و آخرت تنها و تنها خداست. احکام و دستورات او هستند که لازم‌الاجرا، نهایی و قطعی‌اند.[۱]

﴿فَالحَکُمُ للهِ العَلِیّ الکَبِیرِ.﴾ (غافر/ ۱۲)

«پس فرمان از آن خدای والای بزرگ است.»

همین مطلب در جایی دیگر از این هم روشن‌تر آمده است:

۱- در جاهایی دیگر از قرآن ارشاد شده که فرمان‌روا تنها خدای متعال است.
از جمله: انعام/ ۷؛ یوسف/ ٤٠؛ یوسف/ ٦٧؛ غافر/ ۱۲.

﴿هُوَاللهُ الَّذِی لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ المَلِكُ القُدُّوسُ السَّلامُ المُؤمُن العَزِيزُ الجَبّارُ المُتَكَبِّرُ سُبحانَ اللهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ. هُوَ اللهُ الخَالِقُ البارِئُ المُصَوِّرُ لَهُ الأَسماءُ الحُسنىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمٰوات و الارضِ وَ هُو العَزِيزُ الحَكِيمُ.﴾ (حشر/ ۲۴-۲۳)

«اوست خدایی که جز او معبودی نیست؛ همان فرمان‌روای پاک و سلامت [بخش و] مؤمن و نگه‌بان، عزیز و جبار [و] متکبر [است]. پاک است خدا از آن‌چه [با او] شریک می‌گردانند. * اوست خدای خالقِ نوسازِ صورتگر [که] بهترین نام‌ها [و صفات] از آنِ اوست، آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است [جمله] تسبیح او می‌گویند و او پیروز فرزانه است.»

۹ – عمل پیامبر ﷺ و چهار خلیفه‌ی راشد ایشان به روشنی بر این امر شهادت می‌دهد که نظام سلطنت با اسلام منافات دارد، وگرنه برای آنان چیزی آسان‌تر از آن نبود که اعلام کنند پادشاه ملت و قوم مسلمان هستند. اگر آنان چنین می‌کردند، ادعایشان بی درنگ پذیرفته می‌شد؛ چرا که شایستگی، دیانت و استقامت آنان بالاتر از شک و تردید بود. این سخن را نیز با اطمینان کامل می‌توان گفت که آنان نه عقیده داشتند و نه اعلام می‌کردند که فرمان‌روایان خودمختار و مطلق العنان جهان اسلام‌اند.

آنان هر کاری که می‌کردند، با مشورت مسلمانان دیگر بود. همه‌ی مسلمانان اعضای یک خانواده بودند و این امر خواست مسلمانی یا به عبارت دیگر خواست عقیده‌ی اسلامی آنان بود. ماهیت این عقیده چنان بود که برتری انسان بر انسان خاتمه یابد و راه برای اندیشه‌ی جمعی و عمل جمعی باز باشد. نه کسی حاکم بود نه کسی محکوم، نه کسی پروهت [=روحانی] بود نه کسی پیر. هر شخصی می‌توانست پیشوا باشد، اما می‌باید در کنار آن از کسانی پیروی می‌کرد که از لحاظ تقوا یا صفات دیگر بر او برتری داشتند. امیر معاویه رضی الله عنه نخستین کسی است که بر اخوت اسلامی ضربه‌ای کاری وارد آورد، با ولی‌عهد کردن فرزند خود همه‌ی ملت را در عوض خانواده‌ی خود به گرو گذاشت. جمهوریتی

که اسلام آورده بود، بسیار زود بعد از وفات پیامبر جمهوری خواه ما، به امپریالیسم تبدیل گردید. معاویه با آغاز کردن خلافت موروثی، تیشه بر ریشه‌ی اسلام زد. محمد ﷺ گر چه با بسیاری از خویشاوندان خود بسیار محبت داشت، هیچ یک از آنان را به عنوان فرمانروای امت اسلام بعد از خویش تعیین نکرد. آن‌حضرت ﷺ آشکارا جمهوری بود. بعد از فوت معاویه فرزند او طبق خواسته‌اش غاصبانه بر خلافت مسلط شد و نوه‌ی خود پیامبر ﷺ برای جلوگیری از این تخلف یزید از قرآن، جان خود و عزیزان خودش را فدا کرد.

این تبلیغات بنی امیه بود که: امام حسین ؑ جانش را فدا کرد تا بتواند حق خلافت را برای اهل بیت حفظ کند. این تبلیغات کاملاً بی اساس بود و عجیب است که شیعیان نیز چنین تبلیغات می‌کنند. متأسفانه امام حسین ؑ پیروز نشد، و سلطنت و خودکامگی میان مسلمانان شکل قاعده‌ای مسلم را به خود گرفت. بعد از این برای مسلمانان هیچ اختیاری برای انتخاب امیرشان باقی نماند و آنان کنترل امور خود را از دست دادند. کاری که معاویه آغاز کرد، ممکن است نتایج منفی فوری نداشته است، اما بالاخره عمل او، بی گمان تکامل درست و پیش‌رفت و رشد جامعه‌ی اسلامی را تحت تأثیر قرار داد و امروز در جامعه‌ی اقوام عالم و ملل جهان، جایگاه امت اسلام جایگاهی ثانوی است.

۱۰ – از نگاه قرآن تنها کسی می‌تواند امیر مسلمانان باشد که از لحاظ علمی و جسمی شایستگی این مقام را داشته باشد و بنابراین اساس امارتِ موروثی و نژادی کاملاً منتفی می‌شود. در این باره نقل آیات زیر مفید خواهد بود:

﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِٱلْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ ٱلْمَالِ قَالَ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (بقره/ ۲۴۷)

«و پیامبرشان به آنان گفت: در حقیقت خداوند طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد، با آن‌که ما به پادشاهی از

وی سزاوارتریم. و به او از حیث مال، گشایش داده نشده است؟ پیامبرشان گفت: در حقیقت خدا او را بر شما برتری داده و او را در دانش و[نیروی] بدن بر شما برتری بخشیده است و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست.»

همان‌طور که قبلاً گفته شد، طبق قانون اسلام قانون‌گذاری تنها و تنها در اختیار خداست. از زمانِ آدم تاکنون خداوند متعال قوانین خود را به وسیله‌ی انبیا و پیامبران خود اجرا فرموده است. سپس زمانی فرا رسید که حکمت بالغه‌ی الهی مقتضی آن شد که آخرین شریعت به مردم داده شود.

این قانون شریعت به سوی انسان‌ها به صورت وحی بر محمدﷺ فرستاده شد. این وحی به رشته‌ی تحریر درآمد، یا در سینه‌ها حفظ گردید و سپس آن را به صورت کتاب گردآوردند که به نام قرآن کریم معروف است. بعد از این می‌باید همه‌ی امور مردان، زنان و بچه‌های نسل بشری در پرتو احکامی حل می‌شد که خداوند متعال در قرآن ارشاد فرموده بود. این احکام می‌گویند که چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست، چه چیزی پسندیده است و چه چیزی ناپسندیده، چه چیزی جایز است و چه چیزی ناجایز، چه چیزی مستحب است و یاچه چیزی مکروه. خلاصه قرآن کریم اساس ناگزیر جامعه‌ی اسلامی است.

۱۱ ـ الف) قرآن، آن محوری است که همه‌ی قانون اسلامی گرد آن می‌گردد. این حقیقتی مسلم است که جامعه‌ی مشتمل بر انسان‌ها، پدیده‌ای بسیار پیچیده است. اگر چه فطرت و طبیعت نام اظهار اراده‌ی ازلی و ابدی و تابع قانونی ابدی است، ولی اوضاع و احوال بشری در هر زمان و مکانی یکسان نیستند.

اجتماع مردمان و شرایط مادی برای رخدادها و اتفاقات آینده هیچ نمونه و الگویی در خود ندارد. انسان هزارگونه امور دارد که در آن‌ها با هزارگونه اوضاع و احوال برخورد پیش می‌آید. خواسته‌ی خدا این است که هر بچه‌ای که به دنیا می‌آید، با خودش دنیای جدیدی از اندیشه‌ها بیاورد.

هر روز جدیدی که خورشید طلوع می‌کند و روز آغاز می‌گردد، تمهیدی

است برای تغییرات جدید و غیر قابل انتظار؛ چون در این دنیا اوضاع و شرایط و مسائل انسان‌ها تغییر می‌یابند، لذا در این دنیای تغییر قوانین و احکام دایـمی و تغییرناپذیر نمی‌توانند دوام بیاورند. قرآن کریم هم از این قاعده‌ی عام مستثنی نیست. به همین دلیل است که قرآن در امور و مسائل مختلف چند قاعده‌ی وسیع و کلّی برای هدایت و راهنمایی بشر ارائه داده است.

قرآن کامل‌ترین نظام قواعد مجرد و ضابطه‌ی اخلاق مبتنی بر خیر و صلاح را به ما می‌بخشد. در برخی امور و مسائل (مثلاً وراثت) قرآن روشن‌تر و مفصل‌تر بحث کرده است. درباره‌ی برخی مسائل دیگر به صورت تمثیل و تلمیح بـحث کرده است و درباره‌ی برخی مسائل دیگر کاملاً سکوت اختیار کرده است، تا انسان بتواند درباره‌ی آن‌ها طبق اوضاع و احوال تغییرپذیر زمانه شیوه‌ی عملش را تعیین کند. در قرآن بارها تأکید شده است که قرآن به زبانی بسیار ساده نازل شده است تا هر کسی آن را بفهمد. در این‌جا آوردن برخی آیات که در آن‌ها این مسأله مورد تأکید قرار گرفته، مناسب است.

[سپس قاضی محترم آیه‌های دیگری[۱] از قرآن را همراه با ترجمه‌های آن‌ها آورده است] پس این امر کاملاً روشن است که خواندن و فهمیدن قرآن حق ویژه‌ی یک یا دو نفر نیست، قرآن به زبان ساده و آسانی است که هر کس می‌تواند آن را بفهمد تا اگر همه‌ی مسلمانان بخواهند، بتوانند آن را درک کنند و بر آن عمل نمایند.

این حقی است که به هر مسلمانی داده شده است و هیچ کس هر چه‌قدر عالم و فاضل و والا مقام هم که باشد، نمی‌تواند از یک مسلمان حق خواندن و فهمیدن قرآن را سلب کند. هنگام سعی برای فهم قرآن آدم می‌تواند از تفاسیر مفسران شایسته‌ی گذشته، کمک‌های با ارزشی بگیرد، ولی این مسأله می‌باید در همین حد بماند. این تفاسیر را در موضوع خود نمی‌توان سخن آخر تلقی کرد. خواندن و فهمیدن قرآن خود متضمن این نکته است که آدم آن را تأویل و تفسیر کند. تفسیر آن،

۱-بقره/ ۲٤۲؛ انعام/ ۹۹؛ انعام/ ١٠٦؛ انعام/ ۱۲۷؛ هود/ ۱؛ یوسف/ ۲؛ حجر/ ۱؛ اسراء/ ۸۹؛ اسراء/١٠٦؛ زمر/ ۲۸؛ قمر/ ۱۷؛ قمر/ ۲۲؛ حدید/ ۱۷؛ حدید/ ۲۵؛ روم/ ۵۸؛ فصلت/ ٤٤.

این مطلب را هم در بر می‌گیرد که انسان آن را بر اوضاع زمان خویش و نیازهای در حال تغییر جهان، تطبیق دهد. تأویل‌ها و تفسیرهایی را که مفسران گذشته از این کتاب ارائه داده‌اند، مثلاً امام ابوحنیفه، امام مالک، امام شافعی و غیره را که همه‌ی مسلمانان احترام زیادی برای آن‌ها قایل هستند، نمی‌توان همان‌گونه که هستند پذیرفت. تلقی آنان را بسیاری از دانشوران دیگر هم نپذیرفته‌اند، از جمله برخی از شاگردان خود آنان. بررسی مطالعات عمیقی که آنان از ارشادات مختلف قرآنی انجام داده بودند، این موضوع را به ما نشان می‌دهد که مطالعه‌ی آنان تحت تأثیر اوضاع و احوال و مسائل زمانه و محیط آنان قرار داشته است. آنان درباره‌ی مسائلی به نتیجه‌ی خاصی رسیده‌اند که در زمان خویش و منطقه‌ی خویش با آن مواجه بوده‌اند.

اگر اقوال مفسران سیزده چهارده سده‌ی گذشته را سخن آخر بدانیم، جامعه‌ی اسلامی تبدیل به قفس آهنینی می‌شود و فرصت رشد و نمو همگام با زمانه از آن گرفته می‌شود. در آن صورت این دین، دینی جهانی و جاودانه نمی‌ماند، بلکه محدود به همان زمان و مکانی می‌شود که در آن نازل شده بود. همان‌گونه که در بالا بیان شد اگر قرآن ضوابط تنگ و محدودی وضع نمی‌کند، به برداشت‌های امام ابوحنیفه و دیگران هم نمی‌توان این اجازه را داد که به طور غیر مستقیم باعث این نتیجه گردند.

متأسفانه دروازه‌ی تفسیر قرآن در پرتو اوضاع و شرایط جدید، چند قرنی است که کاملاً بسته شده است. در نتیجه مسلمانان دچار جمود مذهبی، انحطاط فرهنگی، پژمردگی سیاسی و زوال و رکود اقتصادی شده‌اند. تحقیق و پیش‌رفت علمی که زمانی در انحصار مسلمانان بود، به دست دیگران افتاده است و چنین می‌نماید که مسلمانان گویا برای همیشه خوابیده‌اند. این وضع می‌باید خاتمه پیدا کند. مسلمانان می‌باید بیدار شوند و همگام با زمانه حرکت کنند. می‌باید از بی حسی و بی عملی اجتماعی، سیاسی و اقتصادیی که گریبانگیر مسلمانان شده، رهایی یافت. برای تطبیق اصول کلی قرآن بر اوضاع و نیازهای در حال تغییر جامعه، می‌باید از آن‌ها چنان تلقی منطقی و علمی ارائه داد که مردم سرنوشت و اندیشه‌ها و باورهای

اخلاقی خود را بتوانند طبق آن تشکیل دهند و برای کشور و عصر خود بتوانند به شیوه‌ای معتدل عمل کنند. مسلمانان نیز همچون بقیّه‌ی انسان‌ها عقل و هوش دارند و این نیرو برای به‌کارگیری داده شده است، نه برای تلف کردنِ بیهوده. مردم نقاط مختلف دنیا آزادند که در این مسأله تدبر و اندیشه کنند که مدعا و مفهوم نصوص قرآن نزد خدا چیست و چگونه می‌توان آن را بر احوال و شرایط ویژه‌ی خود تطبیق داد. افزون بر آن همه‌ی مسلمانان می‌باید قرآن را بخوانند، آن را بفهمند و آن را تفسیر کنند:

﴿و مِنهُم مَن يستمع إلَيك حتّى إذا خَرَجُوا مِن عِندِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُواالعِلمَ ماذَا قالَ آنِفاً اولئك الَّذينَ طبَعَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِم وَ اتَّبَعُوا أهواءَهُم.﴾ (محمد/ ١٦)

«و از میان آنان کسانی‌اند که با تکلف به سخنان تو گوش می‌دهند، ولی چون از نزد تو بیرون روند به دانش یافتگان می‌گویند: اکنون چه گفت؟ اینان همانانند که خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده است و از هوس‌های خود پیروی کرده‌اند.»

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُّبِينٍ﴾ (جمعه/۲)

«اوست کسی که میان بی سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و [آنان] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

بر مردم لازم است در قرآن تدبر کنند و بر دل‌های خود قفل نزنند:

﴿كِتابٌ أَنزَلْنٰهُ إِلَيكَ مُبٰرَكٌ لِيَدَّبَّروا اٰيٰتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا‌الالباب﴾ (ص/۲۹)

«[این] کتاب مبارکی است که آن را به سوی تو نازل کرده‌ایم تا در [باره‌ی] آیات آن بیندیشید و خردمندان پند گیرند.»

بر مردم لازم است که در قرآن تدبر و اندیشه کنند و برای فهم آن سعی و تلاش کنند، همان‌طور که برای رسیدن به اهداف دیگر دنیا باید سخت تلاش

کرد. تلاش برای فهم قرآن و گرفتنِ مدّعای آن اجتهاد نام دارد:

﴿وَ مَن جاهَدَ فإنّما یُجاهِدُ لِنَفسِهِ إن اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ العالَمِینَ.﴾ (عنکبوت/ ٦)

«و هر کس بکوشد، تنها برای خود می‌کوشد؛ زیرا خدا از جهانیان سخت بی نیاز است.»

بار دیگر این امر مورد تأکید قرار گرفته که مردم بکوشند علم درست و کامل قرآن را به‌دست آورند:

﴿حَتّی إذا جاءُوا قالَ أَکَذّبْتُم بِایٰتِی و لَم تُحِیطوبِها عِلماً أمّا ذاکُنتُم تَعمَلُونَ﴾ (نمل/۸۴)

«تا چون [همه‌ی کافران] بیایند [خدا] می‌فرماید: آیا نشانه‌های مرا به دروغ گرفتید و حال آن‌که از نظر علم به آن‌ها احاطه نداشتید؟ چه می‌کردید؟»

﴿وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُو اجتَبٰکُم وَ ما جَعَلَ عَلَیکُم فِی الدّینِ مِن حَرَجٍ مِّلَةَ أَبِیکُم إبراهِیمَ هُو سَمّٰکُمُ المُسْلِمِینَ مِن قَبلُ وَ فِی هَذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیکُم و تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ فَأَقِیمُوا اللصَّلاةَ وَ أُتُوا الزّکاة و اعتَصِمُوا بِاللهِ هُو مَولٰکُم فَنِعمَ المَولَی وَ نِعَم النَّصِیرُ.﴾ (حج/۷۸)

«و در راه خدا چنان‌که حق جهاد [در راه] اوست، جهاد کنید. اوست که شما را برگزیده و در دین بر شما سختی قرار نداده است. آیین پدرتان ابراهیم [نیز چنین بود]. او بود که قبلاً شما را مسلمان نامید و در این [قرآن نیز همین مطلب آمده است] تا این پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید. پس نماز را بر پا دارید و زکات بدهید و به پناه خدا روید. او مولای شماست؛ چه نیکو مولایی و چه نیکو یاوری.»

﴿فَتَعالَی اللهُ المَلِكُ الحَقُّ و لاتَعْجَلْ بِا القُرآنِ مِن قَبلِ أن یُقضیٰ إلَیكَ وَحْیُهُ وَ قُل رَّبِّ زِدنِی عِلْماً﴾ (طه/ ۱۱۴)

«پس بلند مرتبه است خدا، فرمان‌روای بر حق و در [خواندن] قرآن پیش از آن‌که وحی آن بر تو پایان یابد، شتاب مکن و بگو: پروردگارا! بر دانشم بیفزای.»

همه‌ی این آیات دلالت بر آن دارند که از همه‌ی مسلمانان، نه از طبقه‌ای خاص از آنان انتظار می‌رود که علم قرآن را به‌دست بیاورند، آن را خوب بفهمند و

تعبیر و تفسیرش کنند. برای تعبیر و تشریح التزام به چند اصل مسلّم لازم است. برخی از این اصول می‌توانند به شرح زیر باشند:

(۱) برخی از احکام قرآن اساسی و مهم‌اند، نباید از آن‌ها تخلف صورت پذیرد، بلکه باید به آن‌ها، همان‌گونه که هستند، عمل شود.

(۲) برخی دیگر از آیات جنبه‌ی راهنمایی دارند که پیروی کردن از آن‌ها کم و بیش ضروری است.

(۳) در جایی که الفاظ و کلمات کاملاً ساده و روشن باشند و بر مفهومی معین و غیر مبهم دلالت کنند، از الفاظ همان معانی و مفاهیمی را می‌باید مراد گرفت که از روی لغت و گرامر درست و متبادر الی الذهن باشند. به عبارتی دیگر کلمات این کتاب مقدس را نباید کش داد.

(۴) این مسأله را باید پذیرفت که هیچ بخشی از قرآن بدون معنا و مفهوم، متناقض یا افزون بر نیاز نیست.

(۵) نباید هیچ معنایی جدا از سیاق و سباق بیرون کشید.

(۶) طبق شأن نزول، یعنی با توجه به اوضاع و شرایط هنگام نزول قرآن، معانی قرآن را تشریح کردن خطرناک است.

(۷) تعبیر و تفسیر قرآن باید منطقی و معقول [1] باشد.یعنی با شرایط بشری که از پیرامونش متأثر می‌شود، سازگار باشد. نیازهای جامعه روز به روز افزایش می‌یابند و تشریح و تعبیر باید در پرتو این نیازها و مقتضیات صورت پذیرد.

(۸) صورت‌های مختلفی که بنابر اختلاف زمانی و مکانی پیدا می‌شوند، از لحاظ مشابهت و عدم مشابهت باید با هم موازنه شوند. هنگام این مقایسه می‌باید حالات و شرایط را لحاظ کرد و حقایق دور و نزدیک را سنجید و از گذشته به سوی حال و آینده به‌گونه‌ای حرکت کرد که فرضیه‌ها، حدس‌ها و اعتقادات غیر مطلق و قابل ترک هیچ کدام از نگاه ما مخفی نمانند.

1.rational

(۱۲) دریغا که دست کم بعد از خلافت راشده، در جهان حکومتی اسلامی و واقعیی پدید نیامد که در آن مردم با کمال شعور و اراده و با همکاری و تعاون، کارِ تفسیر و تشریح قرآن را انجام داده باشند. اصول وضع شده از سوی قرآن ابدی و جاودانه‌اند، ولی تطبیق آن‌ها ابدی و جاودانه نیست؛ چرا که تطبیق به واقعیت‌ها و اهدافی بستگی دارد که همواره تغییر می‌یابند.

اکنون اگر متنی از قرآن امکان چندین نوع تعبیر و تفسیر را داشته باشد و به هر مسلمانی حق داده شود که طبق فهم و ذوق خود آن را تشریح و تفسیر کند، در نتیجه‌ی آن تفسیرهای بی‌شماری پدید خواهد آمد و موجب نوعی بی‌نظمی خواهد شد. همچنین اگر درباره‌ی امور و مسائلی که قرآن در مورد آن‌ها سکوت اختیار کرده است، به هر کسی اجازه داده شود طبق دیدگاه خود ضابطه و قاعده‌ای وضع کند جامعه‌ای پراکنده و ناهماهنگ پدید خواهد آمد. مانند هر جامعه‌ی دیگر، جامعه‌ی اسلامی نیز می‌خواهد در مقابل حداقل زحمت به حداکثر افراد حداکثر رفاه و شادی را ارائه کند. لذا برتری از آنِ رأیِ اکثریت خواهد بود.

(۱۳) یک یا چند انسان طبیعتاً در عقل و توانایی ناقص خواهند بود. یک شخص هر چند توانا و باهوش باشد، انتظار کامل بودن از او نمی‌رود. یک انسان با درک و فهم بسیار و آگاهی بالا نیز اهمیت همه‌ی اموری را که به مشاهده‌ی او می‌رسند، چنان که باید درک نمی‌کند.

صدها هزار و میلیون‌ها نفری که زندگی جمعی را با نظمی سپری می‌کنند، از حیث جمعی نسبت به تک تک افراد، عقل و توان بیش‌تری دارند. در نتیجه، توان مشاهده و توان اندیشه و تعقل آنان هم بهتر و برتر خواهد بود. طبق قرآن نیز تفسیر کتاب خدا و تطبیق اصول کلی آن را بر اوضاع و احوال زمان نمی‌توان به‌عهده‌ی یک یا چند نفر گذاشت، بلکه این کار باید با مشورت و هماهنگی مسلمانان صورت پذیرد.

﴿وَ الّذِینَ استَجابُوا لِرَبِّهم وَ أقامُوا الصَّلاةَ و أمرُهُم شُوریٰ بِینَهُم وَ مِمَّا رَزَقنٰهُم یُنفِقُون﴾ (شوری/ ۳۸)

«و کسانی که [ندای] پروردگارشان را پاسخ [مثبت] داده و نماز بر پاکرده‌اند و کارشان در میانشان با مشورت است و از آن‌چه روزیشان داده‌ایم، انفاق می‌کنند.»

﴿وَاعتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ جَميعاً وَ لاتَفرَّقُوا وَ اذکُرُوا نِعمَةَ اللهِ عَلیکُم إذ کُنْتُم أعداءً فَألَّفَ بَینَ قُلوبِکُم فَأَصبَحتُم بِنِعمَتِهِ إخواناً وَکُنْتُم عَلَی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنقَذَکُم مِنها کَذٰلِك یُبَیِّنُ اللهِ لَکُم اٰیٰتِهِ لَعَلَّکُم تَهْتَدُون﴾ (آل عمران/۱۰۳)

«و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آن‌گاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید. این‌گونه، خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند، باشد که راه یابید.»

در آیات بسیار دیگری نیز به مسلمانان امر شده است که برای فهم قرآن و تدبر در آیات آن بکوشند. مقصود این است که این کار نه به صورت انفرادی، بلکه به صورت جمعی می‌باید صورت بگیرد.

(۱۴) در این‌جا دانستن این نکته ضروری است که مراد از کلمه‌ی «قانون» چیست؟ به نظر من مراد از قانون، ضابطه‌ای است که اکثریت فکر کنند امور آنان می‌باید طبق آن جریان داشته باشد.

(۱۵) در آغاز جمعیت بشر بسیار اندک بود و آنان هم پراکنده بودند و هر یکی از آنان طبق خواست و میل خود زندگی می‌کرد. سپس هنگامی که جمعیت انسان‌ها زیاد شد و آنان مجبور شدند به صورت گروهی زندگی کنند. ضرورتِ یک ضابطه‌ی اخلاقی مشترک برای آنان پدید آمد. مثلاً در یک جمع پنجاه نفری از آدم‌ها، قتلی صورت گرفت. به اعتقاد اکثریت این کار نادرست و نامشروع بود. شاید به اعتقاد چند نفر چنین نبود؛ چون اکثریت توان و نیرو داشت، میل و اعتقاد خود را قهراً بر اقلیت تحمیل کرد و همین اعتقاد و رأی به صورت قانون درآمد. پس از این پنجاه نفر هیچ کس نباید مرتکب قتل بشود. همین استدلال از لحاظ اوضاع امروز هم درست است.

در کشوری که ده‌ها میلیون نفر جمعیت دارد، اکثریت ساکنان آن، آن آیات

قرآنی را که امکان چندین برداشت و تفسیر را دارند، به‌گونه‌ای تفسیر کنند که مناسب‌ترین تفسیر برای شرایط آنان باشد. بقیّه‌ی اصول کلّی قرآن را نیز به همین نحو باید بر حالات و شرایط فعلی تطبیق داد، تا در اندیشه و عمل یک‌سانی و وحدت به وجود بیاید. همین‌طور این کار اکثریت است که در مسائل و اموری که قرآن در آن ساکت است قانونی وضع کند.

اینک پرسشی که می‌ماند این است که میلیون‌ها انسان از حق خود در تفسیر و تطبیق قرآن و قانون‌گذاری در امور مسکوت، چگونه استفاده کنند؟ با توجه به شرایط یک کشور می‌توان تعیین کرد که برای ساکنان آن‌جا بهترین روشِ انتخاب نمایندگانی که با اعتماد و اطمینان کامل اختیارات و حق اظهار نظر و رأی خود را به آنان واگذار کنند چیست؟ آنان می‌توانند یک فرد را هم به عنوان نماینده‌ی خود انتخاب کنند، ولی تاریخ به ما می‌گوید که نتایج اختیار مطلق قراردادن به یک فرد، همیشه مهلک بوده است. سرمستی قدرت، در فرد، جامعه، حاکمیت و قانون اختلال و فساد به وجود می‌آورد و در جایی که این قدرت بدون محدودیت و مطلقه باشد، این هر سه نوع فساد به اوج خود می‌رسند. در تاریخ یک مملکت شاید گاهی شرایطی پیش بیاید که یک فرد مجبور شود برای اصلاح اوضاع و نجات کشور از تباهی، عنان قدرت را به دست خود بگیرد، ولی این یک چیز اضطراری است که تنها برای برگرداندنِ جمهوری و دموکراسی و بازگرداندنِ امانت حقوق و اختیارات مردم به آنان می‌تواند جایز باشد. لذا طبق قانون صحیح اسلامی، این امر اهمیت بسیاری دارد که اختیارات می‌باید میان افراد متعددی تقسیم شوند، تا هر یک از از آنان دیگری را حساب‌رسی و کنترل کند و همه با هم برای راهنمایی ملت قانون وضع کنند. خواسته‌ی طبیعی اوضاع این است که این افراد در مقابل مردم پاسخ‌گو باشند. تنها در این صورت است که طبق یک روش کار منظم، برنامه‌ای را می‌توان به مراحل موفقیت رساند. در اسلام همه‌ی مسلمانان به طور مساوی حامل قدرت هستند و تنها خدا بر آنان برتری دارد. کارها و امور آنان، به عنوان شهروندان آزاد، به صورت جمعی و مشترک به پیش

می‌رود و همین امر «اجماع» نامیده می‌شود.

«اجتهاد» یک منبع مسلم قانون است. مراد از آن، استفاده از همه‌ی توانایی‌های ذهنی و فکری خود برای رسیدن به رأی و نظری در یک مسأله‌ی قانونی مشتبه و یا دشوار است. امام ابوحنیفه از «اجتهاد» به طور گسترده‌ای استفاده کرده است. انواع مختلف «اجتهاد»، که امام ابوحنیفه و فقهای دیگر از آن‌ها بهره برده‌اند عبارت‌اند از: قیاس، استحسان، استصلاح و استدلال. فقهای مسلمان «اجتهاد» را برای فرد واحد یا چند فرد خطرناک می‌دانستند. بنابراین آنان ترجیح می‌دادند در مسأله‌ی قانونی خاصی با اجماع و یا اکثریت فقها و مجتهدان حکم صورت بگیرد.

در اعصار گذشته شاید محدود کردن اجتهاد به چند فقیه کار درستی بوده است؛ چرا که میان عموم مردم علم و آگاهی به صورت آزاد و فراگیر گسترش نمی‌یافت. ولی در زمان حال این مسئولیت را نمایندگان مردم باید انجام دهند؛ چرا که همان‌گونه که قبلاً بیان کرده‌ام، خواندن و فهمیدن قرآن و تطبیق اصول کلی آن بر اوضاع و شرایط حال، حق ویژه‌ی یک یا چند نفر نیست، بلکه حق و مسئولیت همه‌ی مسلمانان است. لذا این کار را می‌باید کسانی انجام دهند که همه‌ی مسلمانان برای این‌کار آنان را انتخاب کرده باشند. لذا این مطلب خود به خود ضروری می‌شود که در امور و مسائلی که حکم قرآن روشن باشد، آن حکم برای مسلمانان حکم قانون را دارد و در جایی که نیاز به تفسیر قرآن و تطبیق کلیات آن بر جزییات باشد، هر آن‌چه را نمایندگان مردم طی کنند، حکم قانون را دارد.

(۱۶) دیدگاهی را که در بالا بیان شد، می‌توان با چند مثال واضح نمود. من نخست آیه‌ی سوم سوره‌ی نساء را می‌آورم که اکثراً از آن استفاده‌ی نادرست شده است:

﴿وَإِن خِفتُم ألاّ تُقسِطُوا فِي اليَتٰمىٰ فَانكِحُوا ماطَابَ لَكُم مِنَ النِّساءَ مَثنىٰ وَ ثُلٰثَ و رُبعَ فَإن خِفتُم أن لاتَعدِلوا فَواحِدةً أَو مَا مَلَكَت أيمانُكُم ذٰلِكَ أدنىٰ ألاَّ تَعُولُوا﴾ (نساء/ ۳)

«و اگر از عدم اجرای عدالت میان دختران یتیم بیمناکید، هر چه از زنان [دیگر] که شما را

پسند افتاد، دو دو، سه سه، چهار چهار، به زنی گیرید. پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار نکنید به یک [زن آزاد] یا به آن‌چه [از کنیزان] مالک شده‌اید [اکتفا کنید]. این نزدیک‌تر است به این‌که ستم نکنید.»

همان‌گونه که من در بخش نخست حکمم گفته‌ام، هیچ حکم یا جزیی از قرآن را نباید زاید و یا بی‌معنا دانست. این کار نمایندگان مردم است که در این باره قانونی وضع کنند که آیا یک مسلمان می‌تواند بیش از یک همسر داشته باشد یا نه و اگر می‌تواند داشته باشد در چه شرایطی و با چه شروطی. براساس قیاس چنین ازدواج‌هایی باید به نفع یتیمان باشد.

(۱۷) به هر حال با این آیه تنها جواز ثابت می‌شود نه وجوب. طبق برداشت من دولت می‌تواند این جواز را محدود کند. اگر از میان پنجاه نفر اکثریت می‌تواند این قانون را وضع کند که از آنان هیچ کسی نباید مرتکب قتل شود، با قیاس بر همین مثال می‌توان گفت که اگر برای مسلمانی ممکن و جایز است که بگوید «من بیش از یک همسر اختیار نمی‌کنم؛ چرا که استطاعت آن را ندارم» پس اکثریت هشتاد میلیون مسلمان می‌تواند برای همه‌ی ملت این قانون را وضع کند که شرایط اقتصادی، فرهنگی و یا سیاسی مملکت اجازه نمی‌دهد که فردی از شهروندان آن بیش از یک همسر اختیار کند.

این آیه را باید در کنار دو آیه‌ی دیگر قرآن نهاد و خواند؛ نخستین آن‌ها آیه‌ی سی و سه سوره‌ی نور است که در آن گفته شده است کسانی که امکانات و توان ازدواج را ندارند، نباید ازدواج کنند. اگر به‌خاطر نبودِ امکانات، یک شخص را می‌توان از ازدواج با یک همسر منع کرد، بنابر همین دلیل، یا دلایل مشابه دیگر، باید او را از ازدواج با بیش از یک همسر منع کرد.

ازدواج متضمن وجود زن و بچه است، اگر در صورت عدم توان کفالت خانواده می‌توان شخصی را از تشکیل خانواده منع کرد، با قیاس بر این امر هم می‌توان او را مجبور کرد که همان‌قدر بچه به دنیا بیاورد که بتواند از آنان نگه‌داری کند. اگر او خودش قادر به کنترل جمعیت نیست، دولت باید این کار را برای او

انجام دهد. می‌توان این اصل را به صورت گسترده‌تری اجرا کرد؛ مثلاً اگر وضعیت تغذیه‌ی کشوری خراب باشد و نیاز به کنترل جمعیت باشد، وضع این قانون برای دولت کاملاً جایز خواهد بود که هیچ شخصی بیش از یک همسر نداشته باشد و آن هم تنها در صورتی که بتواند نیازهای خانواده را تأمین کند و هم در حد معینی می‌تواند فرزند داشته باشد.

افزون بر این، در آیه‌ای که در بالا به آن اشاره گردید، این دستور به طور خاص آمده است که اگر یک مسلمان می‌ترسد میان دو همسر نتواند عدالت کند، تنها با یک زن ازدواج کند. در ادامه این مطلب کاملاً روشن آمده است که عدالت کردن میان همسران اصلاً در توان بشر نیست.

﴿وَ لَن تَستَطیعُوا أن تَعْدِلُوا بَینِ النّساءِ وَ لو حَرَصْتُم فَلاتَمِیلُوا کُلَّ المَیلِ فَتَذَرُوهَا کَالمُعلَّقَةِ وَ إن تُصْلِحُوا و تَتَّقُوا فإنَّ اللهَ کانَ غَفُوراً رحَیماً.﴾ (نساء/ ۱۲۹)

«و شما هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت کنید. هر چند بر [عدالت] حریص باشید. پس به یک طرف یک‌سره تمایل نورزید تا آن [زن دیگر] را سرگشته رها کنید و اگر سازش کنید و پرهیزگاری کنید، یقیناً خدا آمرزنده‌ی مهربان است.»

این کار دولت است که برای تطبیق این دو آیه با هم، قانون‌سازی کند و ازدواج با بیش از یک همسر را منع کند.

(۱۸) دولت می‌تواند بگوید چون در نتیجه‌ی سال‌ها تجربه این امر ثابت شده که رفتارِ یک‌سان با دو همسر ممکن نیست و قرآن هم این را پذیرفته، لذا این روش برای همیشه از میان برداشته می‌شود.

این سه آیه اصول کلی را بیان می‌کنند. این اصول را دولت باید زیرنظر خود اجرا کند. دولت با ممنوعیت ازدواج با بیش از یک همسر می‌تواند خود و کودکان خود را از تباه شدن نجات دهد. خواستِ منافع کشور و ملت این است که هرگاه احساس نیاز شود، ازدواج هم ممنوع قرارداده شود.

(۱۹) درباره‌ی دزدی در آیه‌ی سی و هشت سوره‌ی مائده دستور داده شده

است که دست سارقان مرد و سارقان زن قطع شود. این سزای عبرت‌آمیزی است از طرف خدا برای جرم آنان. آیه‌ی سی و نه همین سوره می‌گوید:

«هر کس بعد از ظلمش توبه کند و اصلاح کند، قطعاً خداوند توبه‌ی او را می‌پذیرد.»

پس اصل کلّی این است که حداکثر مجازات دزدی قطع ید (دست) است. ولی تعیین این مطلب که دزدی چیست و چه نوع دزدی چه مجازاتی باید داشته باشد، کار دولت است. از مطلب بالا این نتیجه بر می‌آید که دولت می‌تواند و اختیار دارد قواعد و ضوابطی مبتنی بر قواعد قرآنی وضع کند. این اختیارات بسیار گسترده‌اند و برای اجرای برنامه‌ی عملی منظم می‌باید از آن‌ها آزادانه استفاده شود.

(۲۰) اصول بیان شده در همه‌ی کتاب‌هایی که در هند و پاکستان درباره‌ی حقوق مستند شمرده می‌شوند، درباره‌ی اولادِ صغار مبتنی بر قرآن نیستند. پاره‌ای از احکامی راکه درباره‌ی بچه‌های نابالغ در این کتاب مقدس آمده است، در این جا می‌نماییم:

﴿وَٱلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ وَعَلَى ٱلْمَوْلُودِ لَهُۥ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِٱلْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَآرَّ وَالِدَةٌۢ بِوَلَدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَّهُۥ بِوَلَدِهِۦ وَعَلَى ٱلْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَن تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَسْتَرْضِعُوٓا۟ أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُم مَّآ ءَاتَيْتُم بِٱلْمَعْرُوفِ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (بقره/ ۲۳۳)

«و مادران [باید] فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند. [این حکم] برای کسی است که بخواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل کند و خوراک و پوشاک آنان [مادران] به طور شایسته بر عهده‌ی پدر است. هیچ کس جز به قدر وسعش مکلّف نمی‌شود. هیچ مادری نباید به سبب فرزندش زیان ببیند و هیچ پدری [نیز] نباید به خاطر فرزندش [ضرر ببیند] و مانند همین [احکام] بر عهده‌ی وارث [نیز] هست. پس اگر [پدر و مادر] بخواهند با رضایت و صواب‌دید یکدیگر کودک را [زودتر]

از شیر بازگیرند، گناهی بر آن دو نیست و اگر خواستید برای فرزندان خود دایه بگیرید، بر شما گناهی نیست، به شرط آن‌که چیزی را که پرداخت آن را به عهده گرفته‌اید به طور شایسته بپردازید و از خدا پروا کنید و بدانید که خداوند به آن‌چه که انجام می‌دهید بیناست.»

﴿أسكِنُوهُنَّ مِن حَيثُ سَكَنْتُم مِن وُجدِكُم و لاتضارُّوهن لِتُضيِّقُوا عَلَيهِنَّ و إن كُنَّ أولاتِ حَملٍ فَانفِقُوا عَلَيهِنَّ حَتّى يَضَعنَ حَملَهُنَّ فإن أرضَعْنَ لَكُم فَأتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ و أتَمِرُوا بَينَكُم بِمَعْرُوفٍ و إن تَعاسَرتُم فَستُرضِعُ لَهُ أُخرَى﴾ (طلاق/ ٦)

«همان‌جا که خود سکونت دارید به قدر استطاعت خویش آنان (زنان) را جای دهید و به آنان آسیب مرسانید تا عرصه را بر آنان تنگ کنید، اگر بار دارند خرجشان را بدهید تا وضع حمل کنند و اگر برای شما [بچه] شیر می‌دهند، مزدشان را به ایشان بدهید و به شایستگی میان خود به مشورت پردازید و اگر کارتان با هم به دشواری کشید [زن] دیگری [بچه] را شیر بدهد.»

براساس این آیات، مادران تا دو سال کامل باید به بچه‌ها شیر بدهند. پدر باید همه‌ی هزینه‌ها را تقبُّل کند که به ظاهر هزینه‌های فرزند و مادر هر دو را در بر می‌گیرد. از این قانون فقه شیعه تأیید می‌شود که براساس آن حق حضانت مادر درباره‌ی پسر تا دو سال است، ولی برای تأیید تفاوتی که بین مسأله‌ی حضانت دختر و پسر قایل می‌شوند، از قرآن هیچ دلیلی نمی‌یابم.

قرآن مسئولیت نگه‌داری بچه را به عهده‌ی هر دو نفرِ پدر و مادر می‌گذارد. نه مادر را می‌توان از بچه محروم کرد و نه پدر را. به هر حال در قرآن به هیچ‌وجه چنین دستوری وجود ندارد که اگر یک زن مطلّقه ازدواج مجدد کرد شوهر نخست می‌تواند بچه را از او باز پس بگیرد. اگر او تنها به این سبب که ازدواج مجدّد کرده است از بچه‌اش می‌تواند محروم شود، من هیچ دلیلی نمی‌بینم که مرد هم در صورت ازدواج مجّدد از بچه‌اش محروم نشود.

نامادری اگر بیش از ناپدری آزار دهنده و خطرناک نباشد، دست کم به اندازه‌ی او آزار دهنده و خطرناک است. به هر حال وضع قانون درباره‌ی بچه‌های

نابالغ کار دولت است؛ چرا که قرآن در این باره کاملاً ساکت است. درباره‌ی قانون قیمومیت می‌توان گفت که امور بچه‌های کوچک و نابالغ تابع آن است، بعد از تشکیل آمدن دولت اسلامی پاکستان، نمایندگان منتخب کشور این قانون را تصویب کرده بودند.

اما این قانون هم هیچ‌گونه ضابطه‌ای واضح و معین درباره‌ی این‌که بعد از ازدواج مجددِ مادر، حق حضانتِ بچه از آنِ چه کسی است، وجود ندارد.

هم طبق قرآن و هم طبق قانون تنها چیزی که باید لحاظ شود، سعادت و خیر بچه است. اگر خواستِ خوش‌بختی بچه این باشد که نزد مادر بماند، با وجود ازدواج مجدد مادر، بچه باید نزد او بماند. حکم هر پرونده‌ای باید بنابر شرایط خاص آن صورت بگیرد.

(۲۱) افزون بر قرآن شمار بسیاری از مسلمانان حدیث و یا سنت را نیز مأخذ و منبعی به مهمی قرآن برای قانون اسلامی دانسته‌اند. طبق مفهوم متعارف مراد از حدیث قول و عمل پیامبرﷺ است. ولی به طور عموم مراد از حدیث، قول و عمل پیامبرﷺ و آن‌چه را ایشان پسند کرده و یا نکرده‌اند می‌باشد. حدیث به عنوان مأخذ و منبع قانون اسلامی چه جایگاه و ارزشی دارد؟ برای فهمیدن درست این مسأله لازم است بدانیم که خود پیامبرﷺ در جهان اسلام چه جایگاهی دارد؟ من در آغاز این حکم گفته‌ام که اسلام دینی الهی است و این دین سندیت خود را فقط و فقط از خدا حاصل می‌کند. اگر این تصور و برداشتی درست از اسلام است، پس ناگزیر این نتیجه از آن به دست می‌آید که به اقوال، اعمال و رفتار پیامبرﷺ نمی‌توان آن جایگاهی را داد که مختص وحی آمده از سوی خداست.

از احادیث حداکثر برای دانستنِ این‌که می‌توان کمک گرفت که در شرایطی خاص قرآن چگونه تعبیر شده بود، یا دررابطه با یک مسأله‌ای خاص اصول کلی قرآن چگونه بر شرایط تطبیق داده شده بود، هیچ کس نمی‌تواند این موضوع را انکار کند که محمدﷺ انسان کاملی بود و نه هم می‌تواند ادعا کند که آن تعظیم و تکریمی را که محمدﷺ مستحق آن است، یا ما در پی اظهار آن تعظیم و تکریم

نسبت به او هستیم، آن‌گونه که باید اظهار دارد. ولی با همه‌ی این‌ها، او نه خدا بود و نه می‌توان او را خدا دانست، بلکه او هم مانند پیامبران دیگر یک انسان بود.

[سپس قاضی محترم آیات دیگری [۱] را همراه با ترجمه نقل کرده است که در آن‌ها بشر بودن پیامبر ﷺ ذکر شده است. سپس قاضی محترم می‌گوید:]

او باید همان‌گونه از احکام و دستورات خداوند متعال پیروی می‌کرد که ما باید اطاعت بکنیم، بلکه شاید مسئولیت او طبق قرآن از مسئولیت ما بیش‌تر بوده است. او بیش از آن‌چه بر او نازل می‌شد نمی‌توانست چیزی به مسلمانان بدهد:

﴿یا أیُّها الرَّسُولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ إلَیكَ مِن رَّبِّكَ و إن لَم تَفْعَل فَمَا بلَّغت رِسَالَتَهُ. و الله یَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ. اِنَّ اللهَ لایَهدِی القَومَ الکافِرینَ.﴾ (مائده/ ٦٧)

«ای پیامبر آن‌چه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده است ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد. آری! خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.»

(۲۲) برای اثبات این امر که محمد ﷺ گر چه انسانِ بسیار والا مقامی بود، به هر حال او را بعد از خدا، در جایگاه دوم می‌توان نشاند، لازم نیست آیات قرآن را در این‌جا نقل کنم. او به‌عنوان انسان، علاوه بر آن وحیی که از طرف خدا نزد او می‌آمد، خودش هم افکاری داشت و تحت تأثیر این افکارش کار می‌کرد. این درست است که محمد ﷺ مرتکب گناهی نشد، ولی می‌توانست اشتباه بکند، این حقیقت را قرآن نیز پذیرفته است:

﴿لِیَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیكَ وَ یَهدِیكَ صِراطاً مُسْتَقِیماً.﴾ (فتح/ ۲)

«تا خداوند از گناه گذشته و آینده‌ی تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند.»

در چند جا از قرآن بیان شده است که محمد ﷺ الگوی بسیار خوبی برای جهان است، ولی هدف از آن، این است که یک انسان باید مانند او باایمان، صادق،

۱-یوسف/ ۱۲؛ ابراهیم/ ۱۰؛ آل عمران/ ٤٣؛ مائده/ ۱۸۸؛ فصلت/ ٦؛ ذاریات/ ٥١.

فعّال، دین‌دار و متقی باشد، نه این‌که ما نیز درست همان‌گونه بیندیشیم و عمل کنیم که او می‌اندیشید و عمل می‌کرد؛ چرا که این کار غیر طبیعی خواهد بود و در توان انسان نیست و اگر ما بکوشیم چنین کنیم، زندگی کاملاً دشوار خواهد شد.

(۲۳) این نیز درست است که قرآن تأکید می‌کند که از محمد ﷺ اطاعت شود، ولی مراد از آن، این است که در جایی که او به ما دستور داده است کار خاصی را به نحو خاصی انجام دهیم، ما همان کار را آن‌گونه انجام دهیم. اطاعت تنها در صورتی امکان‌پذیر است که حکمی باشد. در جایی که هیچ‌گونه دستوری نباشد اطاعت و عدم اطاعت معنای ندارد. این برداشت از این آیات قرآن بسیار دشوار است که ما عیناً همان کاری را بکنیم که پیامبر ﷺ کرده است.

بدیهی است که تجربیات زمانه‌ی حیات یک فرد، نظایری برای بیش از تعداد محدود رخدادها فراهم نمی‌کنند، حتی اگر آن فرد پیامبر باشد. این مطلب را باید با قوت فراوان گفت که اسلام هیچ‌گاه پیامبر را خدا ندانسته است. این کاملاً روشن است که میان قرآن و حدیث از لحاظ جوهری و ماهوی فرق است. تا آن‌جا که مربوط به این سؤالات است که یک ملت در امور و مسائل خاصی چه نوع ضابطه‌ی اخلاقی داشته باشد و برای پرونده‌ای خاص چگونه حکم صادر شود، این مسائل را می‌باید طبق آن‌چه خواسته‌ی عدل و شرایط حال است، حل کرد.

﴿إِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم ان تُؤَدُّوا الامانات إِلَی أهلِها وَ إِذا حَکَمْتُم بَینَ الناسِ أن تَحْکُمُوا بِالعَدلِ إِنَّ اللهَ نِعِمَّا یَعِظُکُمْ بِهِ إِنَّ اللهَ کانَ سَمِیعاً بَصِیراً.﴾ (نساء/۵۸)

«خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آن‌ها رد کنید، چون میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید. در حقیقت نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد. خدا شنوای بیناست.»

﴿سَمّٰعُونَ لِلکَذِبِ أَکّٰلُونَ لِلسُّحْتِ فإن جَاءُوكَ فاحکُم بَیْنَهُم أو أعرِض عَنْهُم وَإنْ تَعرِض عَنْهُمْ فَلَن یَضُرُّوكَ شَیئاً وَ إِن حَکَمتَ فَاحْکُم بَینَهُم بِا القِسطِ إِنَّ اللهَ یُحِبُ المُقسِطین﴾ (مائده/ ۴۲)

«پذیرا و شنوای دروغ هستند [و] بسیار مال حرام می‌خورند. پس اگر نزد تو آمدند، [یا] میان آنان داوری کن یا از آنان روی برتاب و اگر از آنان روی برتابی هرگز زیانی به تو نخواهند رساند. و اگر داوری کنی پس به عدالت در میانشان حکم کن که خداوند دادگران را دوست دارد.»

﴿فَلِذٰلِكَ فَادعُ وَاستَقِم كما أُمِرتَ وَ لاتَتَّبِع أهواءَهُم وَ قُل اٰمَنتُ بِما أنزَل اللهُ مِن كِتابٍ و أُمِرتُ لِاَعدِلَ بَينَكُم اَللهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُم لَنا أعمالُنا وَ لَكُم أعمالُكُم لاحُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُم الله يَجْمَعُ بَينَنَا وَ إلَيهِ المَصِيرُ﴾ (شوری/ ۱۵)

«بنابراین به دعوت بپرداز، و همان گونه که مأموری ایستادگی کن. و از هوس‌های آنان پیروی مکن و بگو: به هر کتابی که خدا نازل کرده است ایمان آوردم و مأمور شدم که میان شما عدالت کنم؛ خدا پروردگار ما و پرودگار شماست؛اعمال ما از آنِ ما و اعمال شما از آنِ شماست؛ میان ما و شما خصومتی نیست. خدا میان ما را جمع می‌کند و فرجام به سوی اوست.»

در حل مسائل مِلّی و فردی ما نمی‌توانیم تفاوت‌های زمانی و مکانی را نادیده بگیریم.

(۲۴) هیچ شهادت معتبری که از آن معلوم شود چهار نفری که بعد از پیامبر ﷺ خلیفه شدند، به اقوال و افعال ایشان چه اهمیتی می‌دادند، وجود ندارد. ولی اگر به خاطر بحث هم که شده بپذیریم که آنان در حل مسائل و مشکلات مهم فردی و ملی به طور گسترده از حدیث استفاده می‌کردند، باید گفت که آنان حق داشتند چنین کنند؛ چون هم از لحاظ زمانی و هم از لحاظ مکانی از ما به پیامبر ﷺ بسیار نزدیک‌تر بودند.

با این حال ابوحنیفه که در سال هشتاد هجری متولد شد و هفتاد سال بعد از آن وفات یافت، در حل مسائلی که به او ارائه می‌شد، صرفاً از هفده و یا هیجده حدیث استفاده کرد. دلیل این کار آن بوده است که او مانند چهار خلیفه‌ی نخست به زمان پیامبر ﷺ نزدیک نبود. او همه‌ی احکام و فتواهایی را که درباره‌ی مسائل صادر می‌کرد، بر دستورات مکتوب قرآن ابتنا کرد و کوشید در ورای کلماتِ متن قرآن علل و انگیزه‌هایی را بجوید که موجب و علّت این دستورات

بودند. او توانایی بسیاری در استدلال و استنباط داشت. او در پرتوِ حقایق عملی، اصول و نظریات قانون را بر مبنای قیاس تدوین کرد.

اگر ابوحنیفه این حق را داشت که بدون کمک حدیث، قرآن را در پرتوِ شرایط زمانش تعبیر کند، از دادن این حق به مسلمانان دیگر نمی‌توان تن زد. اقوال ابوحنیفه را در تفسیر قرآن و احکام مسائل، حتی شاگردان و پیروان او هم واپسین سخن را نمی‌دانستند. او یک انسان بود و می‌توانست اشتباه کند. لذا تکیه بر آرای فردی واحد درست نیست.

بر ملّت پای‌بندی به آن آرا و قوانینی می‌تواند لازم باشد، که نمایندگان منتخب آن به اجماع آن‌ها را تصویب کرده باشند. ابوحنیفه بر این باور بود که همه‌ی قوانینی که جامعه به آن‌ها نیاز دارد در قرآن نیستند، بلکه بعضی از آن‌ها در قرآن آمده‌اند. ولی برعکس، دیدگاه برخی از کسانی که سپس آمدند، این بود که هر قانون مستنبط در قرآن نهفته بوده و استنباط آن فقط این حیثیت را دارد که آن‌چه در قرآن مخفی بود، برای مردم آشکار شده است.

من در این مسأله که بسیار مورد اختلاف هم هست، نمی‌خواهم اظهار نظر کنم. امروزه که ما در دنیایی منظم و منضبط زندگی می‌کنیم و امکانات هر نوع تحقیق و پژوهش حکیمانه برای ما فراهم است، فرصت بسیار مناسبی است که جایگاه منبع قانون بودنِ سنت را بررسی کنیم. این مسأله نیز باید مورد بررسی قرار گیرد که آیا پیروی از اقوال امام ابوحنیفه و یا فقهای والامقام دیگری هم چون او بر ما لازم است و آیا می‌توان حق قیاس و استنباط در پرتوِ شرایط روز رانیز به ما داد؟

(۲۵) همه‌ی فقهای اسلام این مطلب را به اتفاق قبول دارند که به مرور زمان شمار بسیاری از احادیث جعلی تبدیل به مأخذ مشروع و مسلّم قوانین اسلامی شدند. ظهور احادیث دروغین در زمان خود پیامبرﷺ آغاز شده بود. این پدیده آرام آرام آن‌قدر گسترش یافت و احادیث دروغین و نادرست آن‌قدر زیاد شدند که حضرت عمر ؓ در زمان خلافت خود روایت حدیث را محدود و حتی ممنوع کرد

امام بخاری از شش‌صد هزار حدیث تنها نه هزار حدیث را به عنوان احادیث صحیح انتخاب کرد. من فکر نمی‌کنم که کسی این واقعیت را انکار کند که در زمان پیامبرﷺ آن‌گونه که برای حفظ و صیانت قرآن سعی می‌شد، برای حفظ و صیانت حدیث هم به همان صورت سعی نمی‌شد. بلکه بر عکس، از شواهد موجود چنین بر می‌آید که پیامبرﷺ از حفظ کردن احادیث سخت منع می‌کرد.

اگر احادیث مسلم صحیح‌اند، پس محمدﷺ مردم را از این‌که اقوال و افعال او را بنویسند با قاطعیت تمام منع کرده بود. او دستور داده بود که هر کس از احادیث او چیزی را نوشته است بی درنگ آن را از بین ببرد.

«لاتَكْتُبُوا عَنّی غَیرَ القُرآنِ، و مَن كَتَبَ عَنّی غَیرَالقُرآنِ فَلْيُمِحِهِ وَ حَدِّثُوا و لاحَرَجَ.»

(روایت است که ابوهریره رضی الله عنه گفت: پیامبرﷺ نزد ما آمد، در حالی که ما مشغول نوشتنِ حدیث بودیم.

ایشان پرسیدند: چه چیزی می‌نویسید؟ ما عرض کردیم: گفته‌هایی را که از شما می‌شنویم. ایشان فرموند: این چه کاری است! آیا کتابی جز کتاب خدا؟)[1]

درباره‌ی این‌که در زمان چهار تنی که بی درنگ بعد از پیامبرﷺ به خلافت رسیدند، احادیث محفوظ و یا تدوین شده باشند، نیز هیچ‌گونه مدرک و سندی در دست نیست. از این واقعه چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ این مسأله نیاز به تحقیقات عمیقی دارد. آیا می‌توان گفت که محمدﷺ و چهار خلیفه‌ی بعدی به این دلیل برای محفوظ داشتن حدیث سعی نکردند که احادیث برای اجرا و تطبیق عمومی نبودند؟ بسیاری از مسلمانان قرآن را حفظ کردند. هرگاه قرآن به وسیله‌ی وحی فرود می‌آمد، بی درنگ بر هر چیز حاضری که نوشتن بر آن ممکن بود، آن را یادداشت می‌کردند. پیامبرﷺ در این زمینه از خدمات چند تن از اصحاب که قادر به نوشتن بودند، استفاده می‌کرد. اما تا آن‌جا که مربوط به احادیث است، نه حفظ شدند و نه محفوظ شدند، بلکه آن‌ها در ذهن کسانی نهان

۱-مولانامحمدعلی، دین اسلام، چاپ ۱۹۲٦، ص ٦٢.

ماندند که گاهی اتفاقی آن‌ها را در برابر دیگران بازگو کرده و سپس از دنیا رفته بودند، تا این‌که چند صد سال بعد از درگذشت پیامبرﷺ آن‌ها را گرد آوری و تدوین کردند. به گمان من اکنون وقت آن رسیده است که تحقیق کامل و منظمی صورت پذیرد که آیا با وجود قوت حافظه‌ی نیرومند و شگفت‌انگیز عربان، احادیث را به شکل فعلی می‌توان قابل اعتماد و صحیح دانست؟ می‌گویند برای نخستین بار صد سال بعد از درگذشت پیامبرﷺ احادیث را گردآوری کردند، ولی این احادیث گردآوری شده اکنون در دست‌رس نیستند. سپس افراد زیر احادیث را گردآوری کردند:

امام بخاری رحمه الله (متوفی ۲۵۶ هـ.)، امام مسلم (متوفی ۲۶۱ هـ)، ابو داود (متوفی ۲۷۵ هـ.) جامع ترمذی (متوفی ۲۷۹ هـ)، سنن نسائی (متوفی ۳۰۳ هـ.)، سنن ابن ماجه (متوفی ۲۸۳ هـ.)، سنن الدرمی (متوفی ۱۸۱ هـ.)، بیهقی (متولد ۳۸۴ هـ.)، امام احمد (متولد ۱۶۴ هـ.).

کسانی که شیعیان مجموعه‌های حدیثی آنان را مستند می‌دانند، عبارت‌اند از ابوجعفر طوسی (۳۲۹هـ.)، شیخ علی (۳۸۱ هـ.)، شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (۴۶۶ هـ.)، سید الرَّضی (۴۰۶ هـ.).

پیداست که این مجموعه‌ها بعد از مجموعه‌های امام بخاری و غیره تدوین شده‌اند. احادیثی که این مجموعه‌های حدیث بر آن‌ها اتفاق داشته باشند، بسیار کم هستند. آیا این مسأله، احادیث را بسیار مشکوک نمی‌گرداند و اعتماد را از آن سلب نمی‌کند؟ کسانی که این تحقیقات به آنان سپرده شود، این مسأله را حتماً مدنظر داشته باشند که هزاران حدیث جعلی و موضوع برای بد نام کردن پیامبرﷺ و اسلام، وضع و پخش شده‌اند. این موضوع را هم باید مورد توجه قرار دهند که هر چند حافظه‌ی عربان قوی باشد، آیا می‌توان بر چیزی که صرفاً با حافظه نقل شده باشد، اعتماد کرد؟ آخر امروز حافظه‌ی عربان هم باید مانند سیزده سده قبل باشد! آیا حافظه‌ای که امروز عربان از آن بهره می‌برند، می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که روایاتی که به ما رسیده است کاملاً می‌توان بر آن‌ها

اعتماد کرد؟ مبالغه‌ی عربان و اعتقادات و تعصبات راویانی که این روایت‌ها به ما رسانده‌اند، ناگزیر تا حد زیادی اصل روایت را مسخ کرده است. هنگامی‌که کلمات از ذهنی به ذهن دیگر منتقل می‌شوند، ـ این ذهنِ یک عرب باشد یا غیر عرب ـ در آن کلمات تغییراتی که معلول ساختار هر ذهنی است، ایجاد می‌شود. هر ذهنی آن‌ها را در قالب خودش در می‌آورد و هرگاه کلمات از ذهن‌های بسیاری عبور کرده و آمده باشند، هر کس می‌تواند تصور کند که در آن‌ها چه تغییر بزرگی رخ داده است. ما از این واقعیت نباید صرف نظر کنیم که فطرت و طبیعت بشری همه جا یک‌سان است. خداوند متعال انسان را ناقص آفریده است و مشاهده‌ی بشر بی نهایت خام و ضعیف است.

(۲۶) اگر آدم مجموعه‌های حدیثی را مطالعه کند، دست کم در آن‌ها برخی از احادیث را خواهد یافت که پذیرفتن صحت آن‌ها بنابر شهادت درونی خود آن‌ها دشوار است.[۱]

(عن عطاءٍ انَهُ قال دَخلتُ على عائِشةَ فَقلتُ! اَخبرِيْنَا بِاَعجب ما رأيتِ من رسول الله عليه و سلَّم. فبكتْ و قالتْ: و أى شأنهِ لم يكن عجباً. اتانى فى ليلةٍ فدخل معى فى فراشى (او قالت فى لحافى» حتّى مَسَّ جِلدى جلدَه. ثمَّ قال: يا ابْنَةَ ابى بكرٍ ذرينى أتعبَّدُ لِرَبِّى. قلتُ: انِّى أُحِبُّ قُربَكَ، لُكِنْ أُذْثِرُ هواك. فأذنت لَه، فقام الى قربة ماءٍ فتوضأ، فلَمْ يكثر صبَّ الماء ثمَّ قام يُصلِّى، فبكىٰ حتّىٰ سالت دموعه على صدرهِ ثمَّ ركع، فبكىٰ، ثمَّ سَجَدَ، فَبكىٰ، ثمَّ رفع رأسه، فبكى، فكم يزل كذلك يبكى حتّى جاء بلال فاذنهُ باالصلاة فقلت: يا رسول الله ما يبكيك و قد غفرالله ما تقدَّم من ذنبك و ما تأخر؟ قال: افلا اكون عبداً شكوراً.)

«از عطاء روایت است که او گفت من نزد حضرت عایشه رضی‌الله عنهما رفتم. من به او گفتم: پسندیده‌ترین و عجیب‌ترین چیزی که از پیامبر ﷺ دیده‌ای ما را از آن آگاه کن .حضرت عایشه

۱- احادیثی را که سپس جناب قاضی آورده از ترجمه‌ی انگلیسی مشکاة به‌نام «الحدیث» جلد اول چاپ ۱۹۲۸ م. اثر جناب فضل الکریم عیناً نقل شده‌اند. در عبارت و ترجمه‌ی این احادیث در چند جا اشتباهات فاحشی وجود دارد که ما با مراجعه به اصل مشکاة در حد توان آن‌ها را اصلاح کرده‌ایم. (غ)

رضی الله عنهما گفت: کدام چیز و حالت پیامبر ﷺ عجیب و پسندیده نبود.[1] شبی آن‌حضرت ﷺ تشریف آورد و وارد بستر و یا لحاف من شدند، حتی که بدن من، بدن او را لمس کرد. سپس فرمود: ای دختر ابوبکر! به من اجازه بده پروردگارم را عبادت کنم[2] من عرض کردم: من قرب و نزدیکی شما را دوست دارم، ولی خواسته‌ی شما را قابل ترجیح می‌دانم. پس من به او اجازه دادم. آن حضرت ﷺ به سوی مشکی رفتند، سپس وضو فرمودند و آب زیاد نریختند.»

«سپس به نماز ایستادند و آن‌قدر گریه کردند که اشک‌هایشان بر سینه‌ی مبارکشان جاری شد. سپس به رکوع رفتند و درحال رکوع هم گریه نمودند. سپس سجده کردند و در حال سجده هم گریه کردند. سپس سر را از سجده بلند کردند و در آن حال هم گریه کردند. سپس به همین نحو به گریه ادامه دادند تا این‌که بلال آمد و فرا رسیدن وقت نماز (صبح) را به اطلاع ایشان رساند. من عرض کردم: ای رسول خدا! شما چرا گریه می‌کنید، در حالی‌که خداوند متعال گناهان پیشین و پسین شما را بخشوده است؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند: آیا بنده‌ی سپاس‌گزار خدا نباشم؟.»

(عن عائشة قالت: کان النبيُّ صلَّی الله علیه و سلم یُقبّلُ بَعْضَ أزواجِهِ ثمَّ یصلّی و لایتوضأ.)

«از حضرت عایشه رضی الله‌عنهما روایت است که گفت: پیامبر ﷺ گاهی برخی از همسران خود را می‌بوسید و بعد از آن بدون این‌که وضو بگیرد، نماز می‌خواند.»

(عن أُمِّ سلمة قالت: قالت ام سُلَیمٍ: یا رسول الله، ان الله لا یَسْتَحْیِی من الحقّ فهل علی المرأة من غسل اذا حتملت؟ قال: نَعَم، اذا رأت الماء. فغطت أم سلمةُ وجهها و قالت: یا پیامبر اَوَ تحتلم المرأة؟ قال: نعم تربت یمینك، فَبِمَ یشبهها ولدها. متفقٌ علیه و زاد مسلم بروایةام سلیمٍ: ان ماء الرّجل غلیظٌ أبیض و ماء المرأة رقیقٌ اصفر فمن ایّهما علا او سبق یکون منه الشّبه.)

«از ام سلمه رضی الله عنهما روایت است که امّ‌سُلیم گفت: ای رسول خدا! خداوند متعال از (گفتن سخن) حق شرم روا نمی‌دارد. پس آیا بر زن غسل لازم می‌گردد اگر احتلام شود؟ پیامبر ﷺ فرمودند: آری! در صورتی‌که آب ببیند. (یعنی واقعاً در خواب انزال شده باشد). حضرت ام سلمه

۱- در متن اصلی، این جمله این‌گونه ترجمه شده است: «از این پسندیده‌تر و عجیب‌تر چه چیزی است؟» این ترجمه درست نیست.

۲- در متن اصلی این جمله این‌گونه ترجمه شده است: «مرا بگذار، آیا تو پروردگارت را عبادت می‌کنی؟» این ترجمه نیز درست نیست.

رضی‌الله عنهما صورتش را پوشانید و گفت: ای رسول خدا! آیا زن هم احتلام می‌شود؟ پیامبر ﷺ فرمودند: آری! دست راستت خاک آلود گردد. پس آخر بچه‌ی او چگونه شبیه او می‌شود.
مسلم در روایت ام سُلیم افزوده است که: منی مرد سفید و غلیظ است، و منی زن رقیق و زرد است. پس از اینها هر کدام غلبه حاصل کند، بچه با او شبیه می‌شود»

(عن معاذة قالت: قالت عائشة: کنت اغتسل انا و رسول الله ﷺ من اِناءٍ واحدٍ بَيْنی و بَیْنَهُ فیُبادِرُنی حتّی اقول دع لی. قالت: و هما جنبان)

«از معاذه روایت شده است که عایشه رضی الله عنهما گفتند که من و پیامبر ﷺ از یک ظرف که بین من و او قرار داشت غسل می‌کردیم. پیامبر ﷺ زودتر از من آب بر می‌داشتند به‌طوری‌که من می‌گفتم: برای من (آب) بگذار. معاذه می‌گوید: و آن هر دو در حال جنابت بودند.»

(عن عائشة قالت: سُئِلَ پیامبر ﷺ عن الرجل یَجِدُ البَلَلَ و لایذکر احتلاماً. قال: یغتسل. و عن الرجل الّذی یری انَّه قد احِتلم و لایجد بللاً قال: لاغسل علیه. قالت اُمُّ سُلیم: هل علی المرأة تری ذالك غسلاً، قال: نعم ان النّساء شقایق الرجال.)

«از حضرت عایشه رضی الله عنهما روایت است که گفت: از رسول خدا ﷺ سؤال شد درباره‌ی مردی که رطوبتی ببیند و احتلام را به یاد نداشته باشد. آن‌حضرت ﷺ فرمود: باید غسل کند و درباره‌ی کسی هم سؤال شد که احتلام و خواب دیدن را به یاد دارد، ولی رطوبت و آبی مشاهده نمی‌کند. پیامبر ﷺ فرمود: بر او غسل نیست. ام سلیم گفت: اگر زن چنین رطوبتی مشاهده کند آیا بر او هم غسل لازم است؟ آن‌حضرت ﷺ فرمود: آری! زنان همسان مردانند؟!»

(عنها قالت: قال پیامبر ﷺ: «اذا جاوز الختان الختانَ وجب الغسل فَعَلتُهُ أنا و رَسُولِ الله ﷺ فاغْتَسَلْنَا.)

«و از او روایت است که پیامبر ﷺ فرمودند: هرگاه قسمت‌های اول آلت‌های تناسلی مرد و زن از همدیگر عبور کنند، غسل واجب می‌شود.»
من و پیامبر ﷺ چنین کردیم و غسل کردیم.»

(عن عائشة قالت: کان رسول الله ﷺ یَغْتسِلُ من الجنابة ثمَّ یَسْتَدْفِی بِیْ قبل ان اَغْسِلَ)

«از حضرت عایشه رضی‌الله عنهما روایت است که گفته است: پیامبر ﷺ بعد از غسل جنابت (برای رفع سردی) از من گرمی حاصل می‌کرد. قبل از این‌که من غسل کنم.»

(عن عائشة قالت: کنتُ اَغْتَسِلُ انا و النَّبیُّ ﷺ من اناءٍ واحدٍ، و کلانا جنب، و کان یأمرنی فأتَّزِرُ فیباشرنی و انا حائضٌ، و یخرج رأسَهُ اِلیَّ و هو معتکف فاغسلَه و أنا حائضٌ.)

«از حضرت عایشه رضی‌الله عنهما روایت است که گفته‌است: من و پیامبر ﷺ از یک ظرف غسل می‌کردیم در حالی‌که هر دوی ما جنب بودیم. و آن‌حضرت ﷺ در حال حیض به من امر می‌کرد که ازار ببندم و مرا بغل می‌کردند و آن‌حضرت ﷺ در حال اعتکاف سر خود را (از مسجد) بیرون می‌آوردند و من در حال حیض آن را می‌شستم.»

(عن عائشة قالت: کنت أشرب و أنا حائض، ثم أُناوِلُه النبی ﷺ فیضع فاه علی موضع فِیَّ فَیشرِبُ و أتعرَّقُ العرقَ و انا حائضٌ، ثمَّ اناولُه النّبی ﷺ فیضع فاه علی موضع فیَّ.)

«از حضرت عایشه رضی‌الله عنهما روایت است که: من در حال حیض از ظرف آب می‌نوشیدم. سپس همان ظرف را به پیامبر ﷺ می‌دادم. آن‌حضرت ﷺ در همان جایی که من دهان خود را گذاشته بودم، دهان خود را می‌گذاشت و آب می‌نوشید. و من در حال حیض از استخوان گوشت را گاز می‌گرفتم و سپس آن را به پیامبر ﷺ می‌دادم. آن‌حضرت ﷺ از همان جایی که من دهان خود را گذاشته بودم می‌خورد.»

(عن عائشة قالت: کنت اذا حضت نزلت عن المثال علی الحصیر فلم نقرب رسول الله ﷺ و لم ندن منه حتّی نَطْهُرَ.)

«و از حضرت عایشه رضی‌الله عنهما روایت است که می‌گفت هنگامی‌که من حیض می‌شدم بستر را رها می‌کردم و بر حصیری می‌خوابیدم. پس ما با پیامبر ﷺ نزدیک نمی‌شدیم تا زمانی که از حیض پاک نمی‌شدیم.»[1]

(عنها قالت: قال لی النبیُّ صلَّی الله علیه و سلم: ناولینی الخمرة من المسجد. فقلت: انی حائض. فقال: إنَّ حیضتك لیست فی یدك.)

«از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنهما روایت است که پیامبر ﷺ به من فرمود: حصیر را از

۱- در متن اصلی، در نقل کلمات و ترجمه‌ی این حدیث اشتباهاتی وجود داشت که معنا از آن نادرست می‌شد و من آن‌ها را اصلاح کردم. (مؤلف یا مترجم)

مسجد به من بده. من عرض کردم: من در حال حیض هستم. آن‌حضرت ﷺ فرمود: (اثر) حیض در دست‌های تو نیست (یعنی تو می‌توانی دستت را دراز کنی و حصیر را از داخل مسجد برداری.)»

(۲۷) بیش‌تر احادیثی که در بالا ذکر شد، روایت آن‌ها به حضرت عایشه رضی الله عنها و ام سلمه رضی الله عنها منسوب است. من نمی‌توانم باور کنم که این دو همسر پیامبر ﷺ که از هر لحاظ کامل بودند، با این عُریانی (بدون پرده) مسائل شخصی خود را که به عنوان زن و شوهر با پیامبر ﷺ داشته‌اند، بیان کرده باشند.

(۲۸) همچنین من نمی‌توانم باور کنم که محمد ﷺ این سخنان را گفته باشد، که اکثریت دوزخیان را زنان تشکیل می‌دهند و اکثریت بهشتیان را فقیران.

(عن اسامةَ بن زیدٍ قال: قال رسول الله ﷺ: «قمتُ علی باب الجنَّة، فکان عامَّة من دخلها المساکین، و اصحاب الجدّ محبوسون، غیر أن أصحاب النار قد أمر بهم إلی النّار، و قمت علی باب النار، فاذا عامّة من دخلها النّساء.)

از اسامه بن زید روایت است که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: من در کنار بهشت ایستادم و (دیدم) که اکثر کسانی که وارد آن می‌شدند، مساکین بودند و ثروت‌مندان متوقف شده بودند. البته کسانی که دوزخی بودند، دستور انداختن آنان در آتش داده شده بود و کنار در جهنم ایستادم، به ناگاه دیدم که اکثر واردشدگان به آن از زنان‌اند.»

(عن ابن عباس رضی الله قال: قال پیامبر صلَّی الله علیه و سلم: «اطلعت فی الجنّة فرأیت أکثر اهلها الفقراء، و اطلعت فی النار، فرأیت أکثر أهلها النّساء.)

«از ابن عباس روایت است که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: من به سوی بهشت نظر کردم، دیدم که اکثر کسانی که وارد آن شده بودند از فقرا بودند و به آتش نظر کردم، دیدم که اکثر وارد شدگان آن از زنان اند.»

(۲۹) آیا این به آن معناست که مسلمانان غیر مستقیم از کسب ثروت منع شده‌اند، چرا که اگر ثروت کسب کنند امکان دخول آنان به بهشت کاهش خواهد یافت؟ اگر همه‌ی مسلمانان فقیر گردند چه حالی خواهند داشت؟ آیا آنان به کلی از بین نخواهند رفت؟ آیا در این صورت پیش‌رفت آنان در هر بخشی از زندگی متوقف نخواهد شد؟ افزون بر این، آیا می‌توان باور کرد که پیامبر ﷺ مطلبی را گفته باشد که امام بخاری از عبدالله بن قیس در ص ۸۵۲ (حدیث شماره ۶۰۲/۷۴)

کتاب خود آن را روایت کرده است مبنی بر این‌که: «مسلمانان در بهشت با زنانی هم‌بستر خواهند شد که در گوشه‌های مختلف یک خیمه نشسته‌اند.»

حدیث‌ها و تفسیرهای کهنه، دایره‌ی اسلام را بسیار تنگ کرده‌اند و وسعت آن بسیار محدود شده است. آیا ما باید اجازه دهیم این وضع به حال خود باقی بماند؟

(۳۰) اگر به فرض محض بحث و گفت‌وگو هم بپذیریم احادیثی راکه محدثان گردآوری کرده‌اند صحیح باشند، آنگاه نیز شواهدی دال بر این موجود است که اگر این احادیث مربوط به مسائل دینی نباشند، پیامبر ﷺ نمی‌خواستند آن‌ها را مردم حرف آخر بدانند. در صحیح مسلم این حدیث روایت شده است:

(عن رافع بن خديج قال: قدم النبيُّ صلَّى الله عليه و سلم المدينة، و هم يأبرون النّخل. فقال: ماتَصْنَعُون؟ قالواً: كنّا نصنعه. قال: لَعَلّكم لو لم تفعلوا لكان خيراً. فتركوه، فنقصت، فذكروا ذالك لهُ، فقال: انا بشرٌ إذا أمرتكم بشيءٍ من أمر دينكم فخذو به، و اذا أمرتكم بشيءٍ من رأى فإنما أنا بشرٌ.)

«از رافع بن خدیج روایت است که پیامبر ﷺ به مدینه تشریف آوردند و دیدند که مردم نخل‌ها را پیوند می‌زنند. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: این چه کاری است که می‌کنید؟ آنان گفتند: ما همیشه این کار راکرده‌ایم. پیامبر ﷺ فرمودند: شاید اگر چنین نمی‌کردید بهتر بود. پس مردم این کار را ترک کردند و محصول کاهش یافت. هنگامی‌که آنان این موضوع را با پیامبر ﷺ در میان گذاشتند، آن‌حضرت ﷺ فرمود: من انسانی هستم هرگاه شما را درباره‌ی دین دستوری دادم، از آن پیروی کنید و هرگاه از رأی خودم بگویم، من صرفاً یک انسان هستم.»

افزون بر این، پیامبر ﷺ در چند حدیث بر این امر تأکید کرده‌اند که قرآن، یگانه کتابی است که در همه‌ی شعبه‌های زندگی باید راهنمای مسلمانان باشد.

(۳۱) این مطلب که خود محدثان هم بر صحت احادیث گردآوری شده‌ی خود اطمینان نداشتند، با این واقعیت روشن می‌شود که آنان به مسلمانان نمی‌گویند احادیث گردآوری شده‌ی توسط ما را صحیح بدانید، بلکه می‌گویند با سنجیدنِ آن‌ها با معیار صحت ما، کسب اطمینان کنید.اگر آنان به صحت این احادیث یقین می‌داشتند، اصلاً پرسش این سنجیدن غیر ضروری بود.

(۳۲) برخی احادیث هم توجه انسان را از دنیا دور می‌کنند. روحانیت و معنویت مسأله‌ی پسندیده‌ای است، ولی اسلام اجازه نمی‌دهد ما بیهوده آن را به اوج برسانیم. اساساً خداوند متعال ما را انسان آفریده است و خواسته‌ی او هم همین است که ما به عنوان انسان زندگی کنیم. اگر او می‌خواست که ما مخلوق روحانی و یا فرشته بشویم، برای او چیزی آسان‌تر از این نبود که ما را چنین خلق کند. طبق قانون اسلامِ واقعی، مسلمانان می‌باید نیروها و توانایی‌های خود را صرف این هدف کنند که بتوانند زندگی را مفیدتر، زیباتر و به طور کامل لطیف بسازند.

(۳۳) اگر ما احادیث را مطالعه کنیم خواهیم دانست که اکثر احادیث، مختصر و بی ربط‌اند که آن‌ها را از سیاق و سباق جدا کرده و بیان کرده‌اند. درست فهمیدن و مفهوم مُدّعای صحیح آن‌ها را مشخص کردن، تا زمانی‌که سیاق و سباق آن‌ها و آن شرایطی که پیامبر ﷺ در آن چیزی فرموده‌اند، یا کاری انجام داده‌اند، معلوم نباشد، ممکن نیست. به هر حال احادیث نیاز به بررسی و تحقیق کامل مجددی دارند. این مطلب هم گفته شده است و بسیار به‌جا گفته شده است، که احادیث نمی‌توانند قرآن را منسوخ کنند، ولی دست کم در یک مسأله، احادیث، نظر قرآن را اصلاح کرده‌اند و آن مسأله‌ی وصیّت است.

بعد از دقت و تدبر بسیار در احادیث، مجبورم بگویم که به احادیث در شکل فعلی آن‌ها، نباید درجه‌ای برابر با قرآن دارد و نه اطلاق آن‌ها را عام دانست. من با این کار مخالفم که احادیث گردآوری شده‌ی محدثان مختلف، به عنوان منبعی از منابع قانون اسلامی پذیرفته شوند، قبل از این‌که دوباره مورد بررسی قرار گرفته باشند و این بررسی مجدد هم باید به دور از هر گونه تنگ نظری و تعصبی باشد و همه‌ی قواعد و شرایطی که امام بخاری و غیره برای جدا کردن احادیث دروغین، موضوع و جعلیِ بسیاری از آن‌ها استفاده کرده بودند، مجدداً مورد استفاده قرار بگیرند.

و نیز از معیارهایی که واقعیت‌ها و تجربیات نوین در اختیار ما قرار داده است، هم باید استفاده شود. نظر من این است که باید قضات و نمایندگان منتخب مردم از روش‌های لطیف قیاس و استدلال استفاده کنند و قرآن را تفسیر و تأویل کنند. احکام

و مسائلی را که ابوحنیفه و فقهای دیگر استخراج کرده‌اند و در برخی کتاب‌ها مذکوراند، باید به عنوان نظایر، همان مقام و درجه‌ای را در استناد داد که احکام صادره دارند. قوانین موجود در قرآن جامع و ایستا نیستند، بلکه متحرک و منظم‌اند.

تعبیر و تفسیر قرآن مجید باید با آن شیوه‌ی عمل بشری هماهنگ باشد که از شرایط وقت و عناصر گوناگون دیگر متأثر می‌شود و تشکیل می‌یابد. در امور دنیوی همچون ابوحنیفه، باید از عقل استفاده کرد. طبق این دیدگاه قوانین مسلمانان شبه قاره‌ی هند نیاز به دگرگونی‌های گسترده‌ای دارد و باید آن‌ها را با شرایط و اوضاع فعلی مملکت هماهنگ کرد.

[سپس قاضی محترم در ادامه‌ی پاراگراف ۲۴ تا آخرین پاراگراف (۴۱) مسأله‌ی اصلی دادخواست، یعنی مسأله‌ی حضانت را مورد بحث قرار داده و اظهار نظر کرده است که اگر روایات مجموعه‌های حدیث را درست بدانیم و همانند قرآن واجب الاتباع بدانیم، باز هم از آن، قانون رایج مسلمانان در مورد حضانت تأیید نمی‌شود. گر چه این بخش از حکم نیز بسیار شایسته‌ی تدبر و اندیشه و توجه است، ولی چون با اصل حکم در ارتباط است و هدف بحث کردن در مورد آن نیست، لذا ترجمه نمی‌شود. این بخش را می‌توان در متن اصلی انگلیسی مطالعه کرد.]

نقد و بررسی

مدّتی است که پدیده‌ی اظهار تردید در صحت سنّت و انکار پذیرفتنِ آن به عنوان اساس و منبع قانون اسلامی، در نوشته‌ها و گفته‌های برخی از قضات دادگاه‌های ما در حال افزایش است، به‌گونه‌ای که حتّی در برخی از احکام دادگاه‌ها این آرا و نظریات در حال نمایان شدن هستند.

به عنوان مثال سه چهارسال قبل در یکی از احکام دادگاه عالی پاکستان غربی نوشته شده بود:

«مشکل واقعی درباره‌ی حدیثی پیش می‌آید که سنت یا عمل پیامبرﷺ را حکایت می‌کند. اولاً این یک واقعیت است که درباره‌ی یک مسأله‌ی خاصی،

صحت یک حدیث از مختلف‌فیه بودن بسیار کم محفوظ است. افزون بر این در رابطه با چند مسأله، که از سنت‌های ثابت شده‌ی پیامبرﷺ هستند نیز خلفای راشدین و به‌ویژه حضرت عمر رضی الله عنه موضوعی متفاوت گرفته‌اند. مثال‌های متعددی از آن در رساله‌ای ارزنده گردآوری شده‌اند که آن‌ها را اداره‌ی طلوع اسلام کراچی به‌نام «*اصول قانون‌گذاری در اسلام*» منتشر کرده است و من از آن بسیار استفاده کرده‌ام....در این‌جا نیازی نیست من بگویم که دلایل وحیانی بودن «سنت» چندان قوی نیستند.»[۱]

این پدیده به مرور گسترش و افزایش یافته، به‌گونه‌ای که اکنون در حکم مورد بحث، قاضی محمد شفیع به شکل قطعی و واضح به مراحل آخرین خود رسیده است و گروه منکران حدیث از آن حداکثر استفاده را می‌برد. لذا ما چاره‌ای نداریم جز این‌که این حکم را به تفصیل مورد نقد و بررسی علمی قرار دهیم و قضات دادگاه‌ها و طبقه‌ی حقوق‌دان کشور را از ضعف‌های این دیدگاه آگاه کنیم.

ما درباره‌ی محتویات این پرونده هیچ‌گونه بحثی نخواهیم کرد، همچنین درباره‌ی حکمی که قاضی محترم در این پرونده صادر کرده است گفت‌وگو نخواهیم کرد. بحث‌ها صرفاً به مسائل اصولیی محدود خواهد بود که در این حکم درباره‌ی جایگاه قرآن، سنت و فقه مطرح شده‌اند.

دو سؤال اساسی

در این باره قبل از این‌که ما بررسی و نقد اصل حکم را آغاز کنیم، با دو پرسش اساسی مواجه می‌شویم: نخستین پرسش به اختیارات دادگاه‌ها ارتباط دارد. درباره‌ی قانون اسلامی، این مطلب میان همه‌ی مسلمانان جهان در طول چهارده سده مسلم بوده است که بعد از قرآن، دومین مأخذ و منبع، آن سنت است. در طول این همه مدت هر نویسنده‌ی قابل ذکری که درباره‌ی این قانون مطلبی نوشته است، چه مسلمان چه غیر مسلمان، این حقیقت را پذیرفته است. در میان

۱-پی، ایل دی، نوامبر سال ۱۹۵۷ م، صص ۱۳-۱۰.

مسلمانان نمی‌توان یک مکتب فکر[1] یا یک فقیهی [2] یافت که شمار قابل توجهی از مسلمانان پیرو او باشند و او منکر مأخذ و منبع قانون بودن سنت باشد. در اصول «اینگلو محمدن لا»یی که در هند متحد رایج بوده، نیز این موضوع همیشه مسلم بوده است. ما تا به امروز هم اطلاع پیدا نکرده‌ایم که یک مجلس قانون‌گذاری قانونی به تصویب رسانده باشد که در آن در اصول قانون اسلامی این تغییرات بنیادین داده شده باشند.

پرسش این است که در چنین شرایطی، یک قاضی یا دادگاه عالی و یا حتی خود دیوان عالی کشور می‌تواند در قانون چنین تغییری بنیادین انجام دهد؟ تا آن‌جایی که ما می‌دانیم دادگاه یک نهاد مستقل قانون‌گذاری نیست.

بر اساس اصولی که نظام قضایی و حقوقی ما بر آن مبتنی است، دادگاه‌ها موظف به عمل بر اساس قانونی هستند که از سوی نهاد قانون‌گذار به آن‌ها داده شود. آن‌ها حق دارند قانون را تفسیر کنند و در این نظام تفسیر، آن‌ها بدون تردید جایگاه قانونی و حقوقی دارند، ولی تا به امروز این مطلب به آگاهی ما نرسیده است که آنان حق و اختیار تغییر در خود قانون و یا اصول مسلم آن را داشته باشند. ما می‌خواهیم بدانیم که دادگاه‌ها این اختیارات را کی و از کجا به دست آورده‌اند؟

دومین پرسش این است که حق چنین تغییر بنیادینی را در قانون چه کسی دارد؟ تا به امروز درباره‌ی کشور پاکستان ادعا این است که این مملکت بر مبنای اصولِ جمهوری ایجاد شده است و جمهوریت معنایی نخواهد داشت، اگر خواست اکثریت ساکنان در آن حاکم نباشد. اکنون اگر ما از ساکنان مسلمان پاکستان نظرخواهی کنیم به‌طور قطع می‌توانیم بگوییم که از هر ده هزار نفر بیش از نه‌هزار و نه‌صد و نود و نه نفر خواهند گفت که بعد از قرآن، سنت رسول‌الله ﷺ اساس لازم قانون اسلامی است و کسانی که با این عقیده مخالف‌اند، شاید در هر ده هزار یک نفر هم نباشد. تا زمانی‌که این وضع به‌حال خود باقی است، آیا قاضی دادگاه، یا دولت، یا نهاد قانون‌گذار می‌تواند سنت را از

1.School of thought

2. Jurist

مأخذ و منبع قانون اسلامی بودن خارج کند؟ اگر در این‌جا طبقه‌ای خاص با دیکتاتوری حکومت می‌کرد، پاسخ مثبت دادن به این سؤالات ممکن بود. ولی بنابر اصول جمهوری نمی‌توانیم بگوییم که کسی می‌تواند به این سؤالات پاسخ مثبت دهد. تا زمانی‌که جمهوریت در این‌جا به‌طور قطعی منتفی نشده است یک شخص و یک مسئول با اختیار نمی‌تواند از اختیارات خود طبق آرا و نظریات شخصی خود استفاده کند، بلکه باید از آن‌ها برابر قانونی استفاده کند که طبق خواست اکثریت اجرا شده است.

برای آن عده از قضات که آرا و نظریات بسیار قوی و نیرومندی دارند، این راه راست باز است که استعفا داده همه‌ی توان و نیروی خود را برای تغییر دادن اندیشه و عقیده‌ی عامه‌ی مسلمین صرف کنند. ولی تا زمانی که آنان یک مسئولیت و اختیاراتی را به‌عهده دارند، نمی‌توانند از این پست و مسئولیت و اختیارات برای این تغییردادن استفاده نمایند. تقاضای آشکار و منطقی جمهوریت همین است. اگر در رد این کسی دلایلی دارد ما هم می‌خواهیم آن‌ها را بدانیم. دیدگاهی را که ما درباره‌ی هر دو مسأله‌ی اساسی یادشده‌ی بالا ارائه دادیم، اگر آن‌ها را درست بدانیم، ما با رعایت کمال احترام دادگاه عرض می‌کنیم که برای جناب قاضی مناسب نبود که این آرای ویژه و شخصی خود را در یک حکم دادگاه ذکر کند. اگر او این آرای خود را به حیث یک شخصی در یک مقاله‌ای می‌نوشت و در یک رساله‌ای چاپ و منتشر می‌کرد، این کار او چندان قابل اعتراض نمی‌بود و در آن صورت با آزادی بیش‌تری نقد آرای او بدون این‌که احترام دادگاه مانع نقد آرای او باشد، ممکن می‌بود.

جایگاه واقعی فقه حنفی

اکنون ما به مباحث اساسی این حکم نگاهی می‌افکنیم. همان‌طور که خوانندگان می‌دانند، این حکمِ پرونده‌ای درباره‌ی مسأله‌ی حضانت است. جناب قاضی در رابطه با مسأله‌ی حضانت با ارجاع دادن به فقه حنفی می‌فرماید که از

زمان انگلیسی‌ها تا زمان شورای پریوی، همه‌ی دادگاه‌ها به این قوانین کاملاً پای‌بند بودند و دلیل آن به نظر وی این است که: «حقوق‌دانان مسلمان نمی‌خواسته‌اند انگلیسی‌ها یا نامسلمانان دیگر، قرآن پاک را طبق اهداف خود تأویل و تفسیر و قانون وضع کنند. اهمیتی که همه‌ی امور حقوقی مسلمانان به *فتاوای عالم‌گیری* داده شده است، به روشنی بر همین حقیقت دلالت دارد. ولی اکنون شرایط کاملاً تغییر کرده است (پاراگراف شماره‌ی ۴).

بعد از بیان جزییات فقه حنفی درباره‌ی مسأله‌ی حضانت، دوباره این سؤال را مطرح می‌کند که: «آیا می‌توان این قواعد را با نوعی قاطعیت، قانون اسلامی گفت، به‌گونه‌ای که در لازم الاجرا بودن، همان درجه‌ای را داشته باشند که قوانین نوشته شده در کتاب قانون از آن برخوردارند؟ (پاراگراف ۷)

بنابر گمان ما هنگام این اظهار نظر جناب قاضی همه‌ی عللی را که به سبب آن‌ها فقه حنفی، نه تنها در زمان انگلیسی‌ها و نه در کشور ما، بلکه از قرن سوم هجری به این سو، در بخش بزرگی از جهان اسلام، به عنوان قانون اسلامی به رسمیت شناخته شده بود، مدنظر نداشته است. او فقط یک علت بسیار ناچیز و جزیی را ذکر کرده است. بنابراین، این گفته‌ی ایشان که «اکنون شرایط کاملاً تغییر کرده است» بیان کننده‌ی واقعیت موجود نیست .کسانی که در تاریخ قانون اسلامی آگاهی دارند، این مسأله بر آنان پوشیده نیست که در اثر تبدیل شدن خلافت راشده به پادشاهی، در نظام قانونی و حقوقی اسلام یک خلأ بزرگی پدید آمد که به مدت بیش از یک قرن ادامه پیدا کرد. «شورا» در زمان خلافت راشده عیناً همان نقشی را داشت که مجالس قانون‌گذاری عصر حاضر دارند. همه‌ی مسائلی که در مملکت اسلامی به وجود می‌آمدند و برای آن‌ها نیاز به یک حکم قانونی روشنی پیش می‌آمد، مجلس شورای خلیفه با استفاده از فکر و اندیشه و اجتهاد جمعی در پرتوِ کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ در رابطه با آن تصمیم می‌گرفت و همان تصمیم در همه‌ی مملکت به عنوانِ قانون اجرا می‌شد. اگر در رابطه با تأویل و تفسیر حکمی از احکام قرآن و یا تحقیق سنتی از سنت‌های

رسول الله ﷺ و یا تطبیق اصلی از اصول شریعت، اختلافی پیش می‌آمد، هر نوع اختلافی از این نوع اختلافات، هر وقتی که پیش روی مجلس شورا قرار می‌گرفت، هر تصمیمی که با اجماع یا اکثریت آراگرفته می‌شد، آن تصمیم، حکم قانون را به خود می‌گرفت.

مجلس شورای خلافت راشده این جایگاه را صرفاً بنابر قدرت سیاسی به‌دست نیاورده بود، بلکه دلیل اصلی آن، اعتمادی بود که عموم مسلمانان به خداترسی، دیانت، اخلاص و علم و دین خلیفه و اهل شورای او داشتند. هنگامی‌که این نظام از بین رفت و جای آن را حکومت‌های پادشاهی گرفت، گرچه فرمان‌روایان، مسلمان بودند و اعیان دولت و اهل دربار آنان هم مسلمان بودند، ولی هیچ کسی از آنان جرأت نکرد که مانند خلفای راشدین در مسائل و معاملات تصمیم بگیرد و حکم صادر کند؛ چراکه آنان خودشان هم می‌دانستند که از اعتماد عامه‌ی مسلمانان برخودار نیستند و احکام و تصمیمات آنان نمی‌توانند جزیی از قانون اسلامی قرار بگیرند. اگر آنان مانند خلفای راشدین مجلسی متشکل از اهل علم و تقوایِ مورد اعتمادِ عامّه‌ی مسلمانان تشکیل می‌دادند و همان جایگاه قانونی را به آن می‌دادند که حق این شورا بود، پادشاهی و حکومت آنان نمی‌توانست ادامه پیدا کند.

بااین حال اگر آنان مجلسِ شورای متشکل از طرف‌داران و هواداران خود تشکیل می‌دادند و به صدور حکم می‌پرداختند، مسلمانان این احکام آنان را به عنوان حکم شرعی نمی‌پذیرفتند. تحمیل کردن چنین احکامی به زور ممکن بود، ولی هرگاه قدرت تحمیل کنندگان از بین می‌رفت، این احکام نیز به همان جایی دور انداخته می‌شدند که مجریانِ آن‌ها رفته بودند. ماندن آن‌ها به عنوان بخشی رسمی از شریعت به هیچ وجه ممکن نبود. در این شرایط در نظام حقوقی اسلام خلأیی پدید آمد. تصمیماتی که درباره‌ی مسائل و امورِ عصرِ خلافت راشده به صورت جمعی گرفته شده بود به عنوان قانون همه‌ی مملکت ماند، ولی برای مسائل و معاملات پیش آمده‌ی بعد از آن، اداره و نهادی وجود نداشت که با تأویل و

تفسیر قرآن و تحقیق سنت و استفاده از نیروی اجتهاد حکمی صادر می‌کرد و آن حکم تبدیل به قانون مملکت می‌شد.

در این دوران فتاوا و احکام مختلفی که قضات و مفتی‌های مختلف صادر می‌کردند، در محدوده‌ی اثر و اختیار آنان نافذ می‌شد. در اثر این فتاوا و احکام متفرق در مملکت نوعی ملوک الطوایفی حقوقی پدید آمده بود. قانون یک‌سانی وجود نداشت که در همه‌ی دادگاه‌های مملکت اجرا شود و طبق آن همه‌ی اداره‌ها اجرایی کار کنند.

ابن مقفع در زمان منصور عباسی این ملوک الطوایفی را به شدت احساس کرد و به خلیفه توصیه کرد که خودش برای پرکردن این خلأ سعی کند. ولی خلیفه جایگاه خود را می‌شناخت. او حداقل درباره‌ی خود آن‌قدر خوش بین نبود که دیکتاتورهای امروز هستند. او می‌دانست قوانینی که زیر نظر او و به‌دست افرادی که او آنان را تعیین کرده است، وضع شده و با امضای[1] او اجرا شوند، مسلمانان آن‌ها را تا چه حدی به عنوان احکام شریعت خواهند پذیرفت.

تقریباً یک سده با این وضع گذشته بود که امام ابوحنیفه برای پرکردن این خلأ پا پیش گذاشت. او بدون این‌که قدرت سیاسی و یا جایگاه حقوقی و قانونیی داشته باشد، مجلس قانون‌گذار خصوصی [2] متشکل از شاگران تربیت شده‌ی خود پدید آورد. در این مجلس کار تأویل و تفسیر احکام قرآن، بررسی سنت‌های پیامبر ﷺ، جست وجوی تصمیمات و احکام اجماعی سلف، بررسی فتاوای صحابه، تابعین و تبع تابعین و تطبیق اصول شریعت بر مسائل و معاملات، به‌طور بسیار گسترده‌ای انجام گرفت و در مدت بیست و پنج الی سی سال همه‌ی قانون اسلام تدوین شد.

این قانون به میل و علاقه‌ی هیچ پادشاهی تدوین نشده بود، هیچ قدرتی هم در پسِ آن نبود که با تکیه بر آن اجرا گردد. ولی هنوز پنجاه سال نگذشته بود که این قانونِ تدوین شده، قانونِ رسمی دولت عباسی قرار گرفت. علت این امر

1.Sanction
2.Private Legislative

صرفاً این بود که این قانون را کسانی تدوین کرده بودند که عامّه‌ی مسلمانان به آنان اعتماد داشتند که آنان هم عالم‌اند، هم متقی و محتاط، قرآن و سنت را به درستی می‌فهمند و خوب می‌دانند و اندیشه‌ی اسلامی درستی دارند. از نظریات و اندیشه‌های غیر اسلامی متأثر نیستند و کسانی نیستند که در تدوین قانون اسلامی، منافع، علایق و خواسته‌های شخصی خود و یا کسی دیگر را ذره‌ای دخالت دهند. مسلمانان اطمینان کامل داشتند که در هر حکم شرع که آنان بعد از تحقیق و اجتهاد بیان کنند، امکان اشتباه بشری وجود دارد، اما بیم اجتهاد بی‌رویه و بی مهار و یا آمیزش غیر اسلام با اسلام از سوی آنان نمی‌رود. این تأثیر نیرویی اخلاقی بود که نخست عامّه‌ی مسلمانانِ مناطق شرقی آن را داوطلبانه به عنوان قانون اسلام پذیرفتند و سپس دولت عباسی مجبور شد آن را بپذیرد و قانون رسمی کشور قرار دهد. بعد از آن این قانون به دلیل نیروی اخلاقی خود در غرب قانون دولت عثمانی و در شرق قانون دولت اسلامی هندوستان قرار گرفت.[۱]

در طول قرن‌هایِ بعد این قانون در جایی که امام ابوحنیفه به‌جا گذارده بود متوقف نماند، بلکه در هر قرنی تغییرات بسیاری در آن صورت پذیرفت و احکام مسائل جدید بسیاری وارد آن شد. از مقایسه‌ی کتب ظاهر الرّوایه و کتب فتاوای بعد این امر کاملاً قابل مشاهده است. ولی این کار نیز همه به دور از ایوان‌های دولتی در مدرسه‌ها و دارالافتاها صورت پذیرفت؛ چرا که مسلمانان بر علم و تقوایِ پادشاهان و حکام و امرای مسلمان اعتماد نداشتند، بلکه آنان صرفاً بر

۱- بعد از امام ابو حنیفه امام مالک برای دومین بار کار تدوین قانون اسلامی را انجام داد و او نیز تنها به پشتوانه‌ی همان قدرت اخلاقی خود قانون دولت‌های اسلامی اندلس و شمال آفریقا قرار گرفت. سپس امام شافعی و بعد از او امام احمد ابن حنبل خالصاً به‌طور شخصی و خصوصی قوانین اسلام را تدوین کردند. این دو نیز صرفاً با رضایت عامّه‌ی مسلمانان، قانون دولت‌های اسلامی متعددی قرار گرفتند. فقه زیدی و جعفری را هم به همین نحو صرفاً اشخاصی به‌طور خصوصی مرتب کرده‌اند و آن‌ها نیز تنها با پشتوانه‌ی اخلاقی خود قانون دولت های شیعی قرار گرفته‌اند. احکام فقهیی که طبق مسلک اهل حدیث ترتیب یافته و تدوین شده‌اند، نیز میلیون‌ها مسلمان با رضایت خود قانون زندگی خود قرار داده‌اند، بدون این‌که قدرت سیاسی و یا اکراهی در پشت آن باشد.

علمای خدا ترس اعتماد داشتند. لذا فتاوایِ آنان جزو این قانون قرار می‌گرفتند و تکامل این قانون به‌دست اینان صورت می‌گرفت. به‌غیر از یکی دو مورد، در همه‌ی این مدت حتی سبک‌سرترین پادشاهی درباره‌ی خود دچار این کج فهمی نشد که من قانونی تدوین می‌کنم و مسلمانان آن را به عنوان شریعت خواهند پذیرفت.

فرمان‌روای پرهیزگاری همچون اورنگ زیب نیز تنها علمای نام‌داری را که مسلمانان آنان را از لحاظ دینی قابل اعتماد می‌دانستند، جمع کرد و به‌وسیله‌ی آنان مجموعه‌ای از فتاوای فقهای حنفی راگردآوری کرده و آن را قانون قرار دارد.

از این بحث سه مسأله به خوبی روشن می‌شوند:

یکی این‌که فقه حنفی قرن‌ها قبل از آمدن انگلیسی‌ها قانون کشورهای اسلامی شرق بود و انگلیسی‌ها نیز بعد از آمدن در همه‌ی مدت حکومت خویش، حداقل در حد قانونِ شخصی آن را به عنوان قانون مسلمانان می‌پذیرفتند. در اصل در اثر رضایت و پسند عامه‌ی مسلمانان قانون قرارگرفته بود. آن را قدرتی سیاسی اجرا نکرده بود، بلکه جمهور مسلمانان این مناطق، همین قانون را به عنوان قانون اسلامی پذیرفته بودند و از آن پیروی می‌کردند. دولت‌ها به این دلیل آن را به عنوان قانون پذیرفتند که عامّه‌ی مسلمانان این مناطق نمی‌توانستند با آرامش خاطر از چیز دیگری جز آن پیروی کنند.

دوم این‌که مسلمانان همان‌گونه که در دوران انگلیسی‌ها حاضر به دادن دین و شریعت خود به دست نامسلمانان نبودند، به همین نحو از زمان بنی امیّه تا امروز حاضر نبوده‌اند آن را به دست مسلمانانی که بر آگاهی، تقوا و احتیاط آنان اعتماد نداشته‌اند، بسپارند.

سوم این‌که اکنون شرایط نه تنها کاملاً که به‌طور جزیی هم تغییر نکرده است، بلکه صرفاً حاکم شدن مسلمانان به جای انگلیسی‌ها در خود فرق و تفاوت جوهری و ماهیتی چندانی ندارد. خلأیی که بعد از خلافت راشده به وجود آمده بود، در حد دولت‌ها هنوز هم به همان صورت باقی است و تا زمانی باقی خواهد ماند که نظام آموزشی ما فقهای خداترسی تربیت نکند که عامّه‌ی مسلمانان بتوانند بر

علم و تقوایِ آنان اعتماد کنند و نظام سیاسی به‌گونه‌ای نباشد که در آن تنها چنین افراد مورد اعتمادی وارد قوه‌ی مقننه شوند. اگر ما خواستار ایجاد تضاد و درگیری بین وجدان ملت و قانون در این مملکت نیستیم، پس تا زمانی که این خلأ به‌طور واقعی و درست پر نشده است، نباید بکوشیم آن را از مواد خام پر کنیم.

اندیشه‌های اساسی جناب قاضی

سپس جناب قاضی از پاراگراف هشتم تا پاراگراف شانزدهم درباره‌ی قانون اسلامی مقداری از نظریات و دیدگاه‌های خود را بیان کرده است که به ترتیب به شرح زیر است:

(۱) براساس اسلام، قانونی که باید بر هر بخشی از بخش‌های زندگی یک مسلمان حاکم باشد، چه بر بخش مذهبی زندگی او، چه بر بخش سیاسی، چه اجتماعی و چه اقتصادی او، آن قانون تنها قانون خداست.

(۲) در محدوده‌ی حدودی که قرآن تعیین کرده، یک مسلمان برای عمل و اندیشه، آزادی کامل دارد.

(۳) چون قانون نیرویی است که آزادی انسان را محدود می‌کند، اختیارات قانون‌گذاری را خداوند متعال کاملاً در اختیار خود قرار داده است. در اسلام هیچ کس حق ندارد به‌گونه‌ای کار کند که گویا از دیگران بالاتر است.

(۴) روش پیامبر ﷺ و خلفای راشدین این بود که هر آن‌چه انجام می‌دادند با مشورت مسلمانان بود. عقیده‌ی اسلامی، از لحاظ طبیعت و مزاج خود برتری انسانی را بر انسان‌های دیگر نفی می‌کند، اسلام راه اندیشه‌ی جمعی و عمل جمعی را ارائه می‌دهد.

(۵) در این دنیا چون شرایط و مسائل بشری تغییر می‌یابند، لذا قوانین متکی به خود و تغییر و تبدیل ناپذیر نمی‌توانند ماندگار باشند.

قرآن نیز از این قاعده مستثنی نیست. به همین دلیل قرآن درباره‌ی مسائل و امور مختلف چند قاعده‌ی کلی و وسیع برای هدایت انسان‌ها ارائه داده است.

(۶) قرآن به زبانی ساده و آسان است که هر کس می‌تواند آن را بفهمد. خواندن و

فهمیدن آن حق مخصوص یک یا دو نفر نیست. همه‌ی مسلمانان اگر بخواهند می‌توانند آن را بفهمند و طبق آن عمل کنند. این حق به همه‌ی مسلمانان داده شده است و کسی نمی‌تواند آن را سلب کند، هر چند آن کس عالم و فاضل باشد.

(۷) خواندن و فهمیدن قرآن به خودی خود متضمن این امر است که آدم آن را تأویل و تفسیر کند. تفسیر کردن در برگیرنده‌ی این امر است که انسان آن را بر اوضاع و شرایط زمانه و نیازهای دنیای در حال تغییر تطبیق دهد.

(۸) تفسیری را که امام ابوحنیفه‌ﷺ، امام شافعی‌ﷺ، امام مالک‌ﷺ و فقها و مفسران گذشته‌ی دیگر از قرآن ارائه داده‌اند، در این عصر نمی‌توان همان‌گونه که هست پذیرفت.

برای تطبیق اصول کلی قرآن بر اوضاع در حال تغییر جامعه، باید آن‌ها را آگاهانه و عالمانه به‌گونه‌ای تفسیر کرد که مردم بتوانند سرنوشت، اندیشه‌ها، تصورات و باورهای اخلاقی خود را با آن هماهنگ و برای کشور و عصر خود به بهترین و متوازن‌ترین وجه کار کنند. مسلمانان نیز مانند بقیه‌ی انسان‌ها عقل و هوش دارند و این نیرو برای به‌کارگیری و استفاده داده شده است. همه‌ی مسلمانان باید قرآن را بخوانند و آن را تفسیر کنند.

(۹) کوشش سخت برای فهمیدن و گرفتن مدعای قرآن، اجتهاد نام دارد. قرآن از همه‌ی مسلمانان، نه از قشر خاصی از آنان، توقع دارد که علم آن را کسب کنند، آن را خوب بفهمند و آن را تأویل و تفسیر کنند.

(۱۰) اگر هر کس جداگانه و به‌صورت فردی، خودسرانه قرآن را تفسیر کند، تعبیرات مختلف و بی‌شماری به وجود خواهد آمد که موجب بی نظمی شدیدی خواهد شد. همچنین اگر هر کس اختیار وضع قاعده و برگزیدن شیوه‌ی عمل جداگانه‌ای در باره مسائلی داشته باشد که قرآن در مورد آن‌ها ساکت است، جامعه‌ای پراکنده و از هم گسیخته به وجود می‌آید. لذا باید رأی تعداد هر چه بیش‌تری از افراد اجرا شود.

(۱۱) یک یا چند نفر طبعاً در عقل و توان ناقص خواهند بود. یک شخص هر

چند بسیار توانا و باهوش باشد، نمی‌توان انتظار کامل بودنِ او را داشت. میلیون‌ها نفری که زندگی جمعی را با نظم خاصی سپری می‌کنند، در شکل جمعی خود نسبت به تک تک افراد بیش‌تر عقل و توان دارند. براساس قرآن هم، کارِ تفسیر کتاب خدا و تطبیق اصول کلی آن را بر اوضاع و شرایط، نمی‌توان به‌عهده‌ی یک یا چند نفر گذاشت، بلکه این کار باید با مشورت مسلمانان صورت پذیرد.

(۱۲) مراد از قانون، آن ضابطه‌ای است که درباره‌ی آن اکثریت مردم فکر می‌کنند که امور مردم باید طبق آن جریان داشته باشد. در کشوری که ده‌ها میلیون نفر زندگی می‌کنند، بایستی اکثریت ساکنان آن، بخشی از آیات قرآن را که دو یا بیش از دو برداشت می‌توانند داشته باشند، به‌گونه‌ای تفسیر کنند که مناسب‌ترین تفسیر برای اوضاع و شرایط آنان باشد و اصول کلّی قرآن را نیز به همین نحو باید بر شرایط حاضر تطبیق داد، تا در اندیشه و عمل هماهنگی و وحدت به وجود بیاید. به همین نحو این وظیفه‌ی اکثریت است که درباره‌ی مسائل و اموری که قرآن ساکت است، قانون وضع کند.

(۱۳) در زمان قدیم شاید محدود کردن اجتهاد به چند فقیه کار درستی بوده است؛ چراکه در آن زمان علم به صورت فراگیر و آزاد میان مردم ترویج نمی‌شده است، ولی در زمان فعلی این وظیفه را باید نمایندگان مردم انجام دهند؛ چراکه خواندن و فهمیدن و تطبیق اصول کلّی آن بر اوضاع، حق ویژه‌ی یک یا چند نفر نیست، بلکه وظیفه و حق همه‌ی مسلمانان است و این کار را باید کسانی انجام دهند که عموم مسلمانان برای این کار انتخاب کرده‌اند.

نقد دیدگاه‌ها و اندیشه‌های بالا

در بندهای سیزده‌گانه‌ی بالا، ما در حد خود سعی کامل کرده‌ایم که خلاصه‌ای صحیح از همه‌ی نظریات و دیدگاه‌های اساسی جناب قاضی را بیان کنیم. در زبان و ترتیب آن‌ها نیز ما زبان و ترتیب منطقی ایشان را رعایت کرده‌ایم تا خوانندگان به صورت صحیح و روشن از نظریات و دیدگاه‌های ایشان آگاه شوند که در ادامه او

اساس حکمش را بر آن‌ها می‌نهد. در این نظریات و دیدگاه‌های اساسی، چند مطلب شایسته‌ی توجه و نقد است.

اولاً از نظر جناب قاضی مراد از قانون خدا تنها همان قانونی است که در قرآن بیان شده است. احکام و دستوراتی را که در سنت آمده‌اند، قانون خدا نمی‌داند. در مطالب فوق این مطلب اندکی پوشیده است، ولی بعداً در حکم خود این مطلب را به صراحت بیان می‌کند و در همان‌جا ما اشتباه بودن این دیدگاه را روشن خواهیم کرد.

ثانیاً هنگامی‌که او می‌گوید: هیچ انسانی بر انسان دیگری برتری ندارد و این‌که فهمیدن و تفسیرکردن قرآن حق ویژه‌ی چند آدم مخصوص نیست، در این قاعده، پیامبر ﷺ را هم شامل می‌داند. این نیز در مطالب فوق نمایان نیست، ولی در ادامه خودش آن را تصریح کرده است. لذا این قاعده‌ی کلیِ او نیز نیاز به نقد دارد.

ثالثاً او پیامبر ﷺ و خلفای راشدین را در یک درجه قرار داده و فرموده است: «هر آن‌چه آنان می‌کردند با مشورت مسلمانان انجام می‌دادند.» این گفته قطعاً بر خلاف حقیقت است. جایگاه پیامبر ﷺ در ماهیت خود با جایگاه همه‌ی امرا و حکام مسلمان از جمله خلفای راشدین از لحاظ بنیادی کاملاً متفاوت است. پیامبر ﷺ را در کنار آنان قراردادن، بر اساس همان قرآن که جناب قاضی آن را به عنوان قانون خدا می‌پذیرند، مخالف است.

این ادعای ایشان نیز درست نیست که پیامبر ﷺ نیز مانند خلفای راشدین هر آن‌چه انجام می‌دادند، با مشورت مسلمانان می‌کردند. در اموری که به پیامبر ﷺ از طرف خدا دستوری می‌رسید، کار ایشان صرفاً امر کردن و کار مسلمانان تنها اطاعت کردن بود. گذشته از مشورت یک مسلمان حتی حق چون و چرا را نداشت. دستورات خدا نزد پیامبر ﷺ تنها به شکل آیات قرآنی نمی‌آمدند، بلکه به شکل وحی غیر متلو هم می‌آمدند.

رابعاً جناب قاضی بعد از تأکید بر حق اجتهاد عموم مسلمانان این امر را پذیرفته است که در جامعه‌ای منظم اجتهاد فردی راه به جای نمی‌برد. تنها

اجتهادی می‌تواند قانون قرار بگیرد که نمایندگان اکثریت آن را انجام داده باشند. پرسش این است که انتخاب چند نفر به عنوان نماینده و سپردن حق اجتهاد به آنان از سوی اکثریت و اعتماد این اکثریت بر چند نفر و پذیرفتن اجتهاد آنان، از لحاظ اساسی چه تفاوتی با هم دارند؟ اکثریت عظیم این مملکت بر فقهای حنفیه اعتماد کردند و تفسیر آنان از قرآن و سنت و اجتهادات آنان را به عنوان قانون اسلامی پذیرفته‌اند. پس جناب قاضی بر اساس اصلی که خود بیان کرده است، چه اعتراضی می‌تواند بر آنان بکند و چگونه می‌تواند اعتراض کند؟

اعتماد مسلمانان بر این فقها به‌گونه‌ای بوده است که در زمانی که هیچ نیرویی که این قانون و فقه را اجرا کند و غیرمسلمانان قدرت را به دست گرفته بودند، مسلمانان در خانه‌های خود و در امور شخصی و اجتماعی خود از قانون بیان کرده‌ی ایشان همچنان پیروی می‌کردند. این بدین معناست که عموم مسلمانان بدون هیچ‌گونه اکراهی و با کمال اخلاص قلبی و آرامش خاطر این قانون را درست می‌دانند. آیا تصور آن می‌رود که قانون تصویب شده از سوی یک پارلمان این همه تأیید مردم را کسب کند؟ در برابر این قانون این استدلال یک شخص، حتّی اگر آن شخص خود جناب قاضی باشد ـ چه وزنی دارد که تفسیرهای این فقها را در عصر حاضر نمی‌توان پذیرفت. جناب قاضی محمد شفیع خود می‌فرماید که قانون همان است که اکثریت آن را بپذیرد. اینک اکثریت این قانون را قبول دارد. پس چگونه رأی شخصی و فردی او می‌تواند آن را رد کند؟

خامساً جناب قاضی از یک‌سو خودش می‌پذیرد که وضع قانون و ایجاد تغییر در آن، کار نمایندگان اکثریت است نه کار افراد، هر چند این افراد در جای خود بسیار توان‌مند و با هوش باشند. از سوی دیگر خود ایشان اصول قانونِ پذیرفته شده از سوی اکثریت را تغییر داده و درباره‌ی حضانت، قانون مسلّم اکثریت را رد کرده است.

اگر این تضاد نیست، پس ما خوشحال خواهیم شد که بدانیم این دو مطلب را چگونه می‌توان تطبیق داد.

چند نمونه از اجتهاد

سپس قاضی محترم در پاراگراف شانزدهم الی بیستم با تعبیر برخی از آیات قرآن چند نمونه از اجتهادات خود را ارائه داده است که به وسیله‌ی آن‌ها می‌خواهد بگوید در این زمان چگونه باید با استفاده از نیروی اجتهاد از قرآن احکام استخراج کرد.

اجتهاد قاضی محترم درباره‌ی مسئله‌ی تعدد ازدواج

در این باره او نخست به آیه‌ای اشاره می‌کند

﴿و إن خِفتُم ألاَّ تُقْسِطُوا فِي اليَتَمىٰ فانِكحُوا ما طابَ لَكُم مِن ٱلنِّساءِ مَثْنىٰ و ثُلاثَ وَ رُبَاعَ﴾

«...و اگر ترسیدند که درباره‌ی یتیمان نتوانید دادگری کنید، با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار زن ازدواج کنید...»

اظهار می‌دارد که «این را اکثراً نادرست به کار برده‌اند.» همچنین و گفته‌است: «هیچ بخش هیچ حکمی از احکام قرآن را نباید زاید و یا بی معنا پنداشت.» ولی بعد از آن بی‌درنگ، این جمله را می‌گوید: «این وظیفه‌ی نمایندگان منتخب مردم است که در این باره قانونی وضع کنند که آیا یک مسلمان می‌تواند بیش از یک همسر اختیار کند و اگر می‌تواند در چه شرایطی و با چه شرطهایی؟»

نخستین اشتباه این اجتهاد

جای تعجب است که چرا قاضی محترم تناقض و تضاد موجود میان این دو جمله‌ی خود را احساس نکرده است.

براساس قاعده‌ای کلی که خود بیان کرده، هیچ کلمه‌ای از آیه‌ی مورد بحث نباید زاید و یا بی‌معنا باشد. اکنون ببینید کلمات آیه به وضوح می‌گویند که مخاطبان آن مسلمانانند. به آنان گفته می‌شود:

«اگر ترسیدید که درباره‌ی یتیمان نتوانید عدالت را رعایت کنید، پس با زنانی که

مورد پسندتان واقع شوند، ازدواج کنید. با دو دو، سه سه، چهار چهار. ولی اگر ترسیدید که نتوانید عدالت را رعایت کنید با یکی...»

بدیهی است که پسند کردن زنان، ازدواج کردن با آنان، عدل کردن یا نکردن با زنان خود، کار افراد است نه کار همه‌ی ملت و یا جامعه. لذا مخاطبِ همه‌ی جملات دیگر که با صیغه‌ی جمع مخاطب ارشاد شده‌اند، نیز بدون شک باید افراد باشند.

و این‌گونه آیه از آغاز تا پایان افراد را به عنوان فرد مورد خطاب قرار می‌دهد، و این مسأله را به‌عهده‌ی خود آنان وامی‌گذارد که اگر بتوانند عدل کنند از یک تا چهار همسر می‌توانند از میان زنانی‌که مورد پسند آنان واقع می‌شوند، برگزینند. و اگر احساس خطر کنند که نتوانند عدالت را رعایت کنند به یکی اکتفا کنند.

﴿فانکِحُوا ما طاب لَکُم مِنَ النِّساءِ﴾ (نساء/ ۳)

﴿فَإِن خِفتُم اَلاّ تَعدِلُوا﴾ (نساء/ ۳)

پرسش این است که تا زمانی‌که صیغه‌ی خطاب را زاید و بی معنا نپنداریم، در قالب این آیه نمایندگان ملت از چه راهی می‌توانند وارد شوند؟ کدام کلمه‌ی آیه دروازه‌ی دخالت آنان را باز می‌کند؟ آن هم تا جایی که تصمیم بگیرند یک مسلمان می‌تواند همسر دیگری اختیار کند و یا خیر و اگر می‌تواند در چه شرایطی و با چه شرط‌هایی. در حالی‌که اجازه‌ی این کار را خداوند متعال خود با کلمات بسیار صریح و روشنی به او داده است و این چیز را نیز به عهده‌ی خودِ فرد گذاشته است که تشخیص دهد اگر توان عدل را در خود می‌یابد، می‌تواند بیش از یک همسر اختیار کند و اگر نمی‌یابد به یکی اکتفا کند.

اشتباه دوم

سپس می‌گوید که براساس قیاس، چنین ازدواجی (یعنی ازدواج با بیش از یک همسر) می‌باید به نفع یتیمان باشد؟

باز همان اشتباه عمومی را مرتکب شده که برخی از معاصران در فهمِ این آیه

دچار آن می‌شوند. آنان گمان می‌کنند که چون در آیه ذکر عدل با یتیمان آمده است، باید مسأله‌ی یتیمان در ازدواج با بیش از یک همسر، به عنوان یک شرط لازم قرار داده شود. در حالی‌که اگر این امر را قاعده‌ی کلی قرار دهیم که هر حکمی از احکام قرآن که در رابطه با یک مورد خاص نازل شده است و آن مورد در آن ذکر هم شده باشد، آن حکم صرفاً مخصوص همان مورد است، قباحت‌های بسیار بزرگی از آن لازم می‌آید. مثلاً عرب‌ها کنیزهای خود را مجبور به خود فروشی می‌کردند. قرآن این رسم را با این کلمات منع کرد:

﴿لاتکرهوا فتیٰتکم علی البغآء إن أَرَدنَ تَحَصُّناً﴾ (نور/ ۳۳)

«کنیزان خود را مجبور به فحشا نکنید اگر آنان می‌خواستند محفوظ بمانند.»

آیا بر اساس قیاس باید حکم کرد که این حکم مخصوص کنیزان است و اگر این کنیزان خودشان می‌خواستند بدکاره بمانند، می‌توان آنان را وادار به این کار کرد؟ تا زمانی‌که پیشینه‌ی واقعیِ این‌گونه قیود برای انسان روشن نباشد، آدم آن آیات قرآن را که در آن‌ها هنگام بیان حکمی، یک حالت خاصی ذکر شده است، به درستی درک نمی‌کند.

﴿وَ إن خِفتُم اَلاّ تُقسِطُوا فِی الیَتٰمیٰ﴾ (نساء/ ۳)

«...اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان دادگری کنید...»

پیشینه‌ی واقعیِ آیه این است که میان عرب‌ها و در همه‌ی جوامع قدیم تعدد ازواج (زوجه‌ها) قرن‌ها بود که مطلقاً مباح بود. لذا اصلاً نیازی به اجازه‌ی مجدد نبود؛ چراکه عدم نهی قرآن از چیزی که رواج عمومی داشت، به معنای اجازه‌ی آن بود. لذا در اصل این آیه برای اجازه‌ی تعدد ازواج (چندهمسری) نازل نشده بود. بلکه برای حل مشکل زنان بسیاری که بعد از جنگ احد همراه با چندین بچه بیوه مانده بودند، نازل شده بود. در این آیه توجه مسلمانان به این امر مبذول شده است که اگر شما می‌ترسید که با بچه‌های یتیم شهدای احد این‌گونه نتوانید عدل کنید، راه ازدواج با چندین همسر از قبل برای شما باز است. با هر یکی از این بیوه زنان که مورد پسندتان باشد ازدواج کنید، تا بچه‌های آنان بچه‌های شما گردند و

نسبت به منافع آنان میل و علاقه‌ی شخصی پیدا کنید. به هیچ منطقی نمی‌توان از این آیه نتیجه گرفت که تعدد ازواج تنها در صورتی جایز است که مسأله‌ی پرورش بچه‌های یتیم در پیش باشد. این آیه اگر قانون جدیدی هم وضع کرده است، قانونِ اجازه‌ی تعدد ازواج نیست؛ چرا که این چیز قبلاً جایز بود و در جامعه هزاران سال بود که رواج داشت، بلکه قانون جدیدی که در این آیه آمده این است که تعداد همسران به چهار همسر محدود شده است، که قبلاً این محدودیت وجود نداشت.

اشتباه سوم

سومین مطلبی که جناب قاضی محترم ارشاد می‌فرماید این است که: «اگر یک مسلمان می‌تواند بگوید من بیش از یک همسر اختیار نمی‌کنم؛ چرا که استطاعت آن را ندارم، اکثریت هشتاد میلیون مسلمان (در کشور پاکستان) هم می‌تواند برای همه‌ی ملت این قانون را وضع کند که شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ملت این اجازه را نمی‌دهد که فردی بیش از یک همسر اختیار کند.» درباره‌ی این استدلالِ عجیب می‌گوییم که یک مسلمان هنگامی‌که می‌گوید من بیش از یک همسر اختیار نمی کنم، از آزادی‌ای استفاده می‌کند که خداوند متعال درباره‌ی زندگی زناشویی به او داده است. او از این آزادی در عدم ازدواج هم می‌تواند استفاده کند. اکتفا به یک همسر هم می‌تواند استفاده بکند. اگر همسرش بمیرد در ازدواج و عدم ازدواج مجدد هم می‌تواند استفاده بکند و اگر موقعی نظرش تغییر کند، درباره‌ی ازدواج با بیش از یک همسر هم می‌تواند از آن استفاده کند. ولی هنگامی‌که ملت برای همه‌ی افراد یک قانون رسمی در این مورد وضع کند، آن آزادی‌ای که خدا به فرد داده است، از او سلب می‌شود.

پرسش این است که آیا براساس قیاس، قوم می‌تواند تصمیم بگیرد و قانون وضع کند که نیمی از افراد آن ازدواج کنند و نیمی دیگر نباید ازدواج کنند؟ یا هر کسی که زن و یا شوهرش فوت شود، نباید ازدواج مجدد کند؟

با پایه‌ی استدلال قرار دادن آزادی‌هایی که به فرد داده شده است، این اختیار

را به جامعه دادن که بتواند آن آزادی‌ها را از فرد سلب کند، شاید بتواند سفسطه‌ی منطقی خوبی باشد، اما ما نمی‌دانیم که این نحوه‌ی استدلال در مورد مسائل حقوقی از کی مقبول شده است. ولی باز هم ما برای مدتی می‌پذیریم که اکثریت هشتاد میلیون مسلمان یعنی چهل میلیون و یک هزار نفر آن می‌توانند چنین تصمیمی برای ملت بگیرند.

با این حال پرسش این است که اگر از هشتاد میلیون مسلمان صرفاً چند هزار نفر با هم متحد شوند و یک چنین قانونی را برای منفعت شخصی خود وضع کنند و آن را بر خلاف رأی اکثریت بر همه‌ی ملت مسلّط کنند، آیا این کار از روی اصولی که جناب قاضی محترم بیان کرده است، مشروع خواهد بود؟ از میان جمعیت هشتاد میلیونی مسلمانان حتی صد هزار نفر یا پنجاه هزار نفر هم این نظر را ندارند که شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ملت این امر را اقتضا می‌کنند که اختیار کردن بیش از یک همسر برای یک مسلمان از نظر قانون ممنوع باشد، ولی ارتباط آزادانه‌ی او با «دوست دخترها یا روسپی‌ها و یا داشتن معشوقه از نظر قانون جایز باشد». در میان زنان که حتی تصور هوو برایشان آزار دهنده است، بسیار کم خواهند بود کسانی که به نظر آنان اگر شوهرشان با زن دیگری ازدواج کند، زندگی آنان از جهنم بدتر می‌شود، ولی اگر شوهرشان با همان زن رابطه‌ی نامشروع داشته باشد، زندگیشان نمونه‌ای از بهشت می‌گردد.

اشتباه چهارم

سپس جناب قاضی محترم می‌فرماید:

«این آیه را باید در کنار دو آیه‌ی دیگر قرآن نهاد و خواند. نخستین آن‌ها آیه‌ی سی و سوم سوره‌ی نور است که در آن گفته شده است کسانی که امکانات و توان ازدواج را ندارند نباید ازدواج کنند. اگر به سبب نبود امکانات می‌توان شخصی را از ازدواج با یک همسر منع کرد، به همین دلیل و دلایل مشابه دیگر باید او را از ازدواج با بیش از یک همسر منع کرد.»

در این‌جا ایشان بار دیگر اصلی را که خود بیان کرده بود، شکسته است.
اصل آیه به شرح زیر است:

﴿وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ﴾ (نور/۳۳)

«...و باید عفت اختیار کنند کسانی که امکان ازدواج را نمی‌یابند تا زمانی‌که خداوند متعال آنان را به فضل خود غنا ببخشد...»

از کجای این آیه برمی‌آید که چنین اشخاصی نباید ازدواج کنند؟ اگر «زاید و بی معنا» دانستن کلمات هیچ آیه‌ای درست نیست، تصور و اندیشه‌ی منع ازدواج را به هیچ وجه نمی‌توان وارد این آیه کرد. در این آیه تنها گفته شده است تا زمانی‌که خداوند متعال امکان ازدواج را فراهم می‌کند، افراد مجرد عفت اختیار کنند. با بدکاری و فحشا نفس خود را تسکین ندهند. ولی اگر باز هم به فرض مفهوم منع ازدواج را وارد الفاظ و کلمات این آیه بکنیم، به‌عهده‌ی خود فرد گذاشته شده است که تشخیص دهد چه زمانی خود را قادر به ازدواج می‌یابد و چه زمانی نمی‌یابد و به او امر شده است (اگر واقعاً چنین امری شده باشد) که تا زمانی که امکانات ازدواج را نداشته باشد ازدواج نکند. در این آیه به دولت کجا این حق داده شده است که در این امر شخصی فرد دخالت کند و این قانون را وضع کند که هیچ شخصی تا زمانی که توان و شایستگی خود را برای پرورش و نگه‌داری یک زن و چند بچه‌ی محدود (که به باور جناب قاضی تعیین تعداد آنان را باز هم همین آیه به دولت می‌دهد) در برابر دادگاه ثابت نکرده است، نتواند ازدواج کند؟

اگر کلمات آیه «زاید و بی معنا» نیستند، پس به ما بگویید که جواز قانون‌گذاری دولت در این باره از کدام کلمه این آیه برمی‌آید؟ و اگر برنمی‌آید، پس با استدلال از این آیه چند قدم به جلو نهاده حق قانون‌گذاری درباره‌ی منع تعدد ازواج و محدودیت تعداد بچه‌ها را چگونه می‌توان به دولت داد؟

اشتباه پنجم

آیه‌ی دیگری که قاضی محترم سعی کرده است آن را همراه با آیه‌ی سوم سوره‌ی نساء بخواند و از آن حکمی استخراج کند، آیه‌ی صدوبیست‌ونه سوره‌ی نساء است. ایشان صرفاً به ارجاع دادن به این آیه اکتفا نکرده، بلکه کلمات آن را هم آورده است و آن این است:

﴿وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَآءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلاَ تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهٰا كَالْمُعَلَّقَةِ وَ إِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللهَ كٰانَ غَفُوراً رَّحِيماً﴾ (نساء/۱۲۹)

«...و شما هرگز نمی‌توانید میان زنان (یعنی همسران) دادگری کنید، هر چند بسیار خواهان آن باشید. پس (به سوی یک همسر) کاملاً مایل نباشید به‌گونه‌ای که (همسر دیگر را) معلق رها کنید. اگر شما درست عمل کنید و از خدا بترسید قطعاً خداوند آمرزنده‌ی مهربان است...»

با استدلال به این آیه نخست جناب قاضی محترم می‌فرمایند: «خداوند متعال این مطلب را کاملاً واضح فرموده است که عدل و دادگری میان همسران در توان بشر نیست.» سپس نتیجه گرفت که «این کار دولت است که برای تطبیق دادن میان این دو آیه قانونی وضع کند و اختیار کردن بیش از یک همسر را ممنوع کند. دولت می‌تواند بگوید چون تجربه‌ی سال‌های سال نشان داده و قرآن هم این را پذیرفته است که رفتار یک‌سان با دو همسر ممکن نیست، لذا به این روش برای همیشه خاتمه داده می‌شود.»

ما سخت در حیرتیم که چنین مضمون بزرگ و گسترده‌ای چگونه و از کجای این آیه بیرون آمده است. بدون تردید در این آیه خداوند متعال فرموده است انسان اگر هم بخواهد که میان دو همسر یا بیش از آن کاملاً دادگری کند، نمی‌تواند. ولی آیا بنابر این او آن اجازه‌ای را که در آیه‌ی سوم سوره‌ی نساء درباره‌ی تعدد ازواج به شرط عدل داده بود، باز پس گرفته است؟ کلمات آیه به روشنی می‌گویند که خداوند متعال بعد از بیان صریح این حقیقتِ طبیعی، از شوهری که دو همسر و یا بیش از آن دارد، تنها این را که به سوی یک همسر همه

تن مایل نباشد، به‌گونه‌ای که همسر یا همسران دیگر را معلق رها کند. به عبارت دیگر نتیجه‌ای که قرآن از عدم قدرت انسان به دادگری و عدالت کامل میان چند همسر می‌گیرد و این نیست که اجازه‌ی تعدد ازواج اصلاً منسوخ شود، بلکه بر عکس نتیجه‌گیری قرآن این است که شوهر از تخصیص یک همسر برای روابط زناشویی پرهیز کند و با همه‌ی همسران در ارتباط باشد، گر چه میل قلبی او به یکی از همسران باشد. این دستور اجازه‌ی دخالت به دولت را تنها زمانی می‌دهد که شوهر، همسر دوم یا همسران دیگر خود را معلق رها کند. در این صورت است که بی‌عدالتی‌ای رخ می‌دهد که با وجود آن نمی‌توان از اجازه‌ی تعدد ازواج استفاده کرد. ولی به هیچ وجه و طبق هیچ منطقی، از الفاظ و کلمات این آیه و از ترکیب و محتوای آن، نمی‌توان نتیجه گرفت که حتی در صورت عدم معلق گذاشتن برای شخص معینی تعدد ازواج راااز لحاظ قانونی ممنوع کرد. تا چه رسد به این‌که از این آیه چنین مضمون بزرگی استخراج شود که دولت برای همه‌ی افراد جامعه، از لحاظ قانون و رسمی تعدد ازواج را ممنوع کند. هر مقدار از آیه‌های قرآن را که آدم دوست دارد، می‌تواند در کنار هم بنهد و بخواند، ولی می‌باید در کلمات قرآن، صرفاً مفهوم قرآن را بخواند. مفهوم دیگری را از جای دیگری آوردن و در قرآن خواندن و سپس گفتن که این مفهوم از قرآن برمی‌آید، به هیچ‌وجه روش مطالعه‌ی درستی نیست و نمی‌توان آن را روش اجتهادی درستی دانست.

قبل از ادامه‌ی بحث، ما جناب قاضی و کسان دیگری را که مانند او می‌اندیشند به دقت و اندیشیدن در یک سؤال فرامی‌خوانیم.

این آیات قرآن که ایشان درباره‌ی آن‌ها بحث می‌کنند، یک‌هزار و سی‌صد و هفتاد و هشت[1] سال است که نازل شده‌اند. در همه‌ی این مدت جامعه‌ی اسلامی همواره در محدوده‌ی بزرگی از جهان وجود داشته است. بر هیچ یک از شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی، فرهنگی و یا سیاسی امروز نمی‌توان انگشت نهاد و گفت که در گذشته جامعه‌ی اسلامی هیچ‌گاه با آن روبه‌رو نبوده است. پس چرا

۱- تا زمان نگارش مطلب.

قبل از نیمه‌ی دوم سده‌ی گذشته، هیچ‌گاه در همه‌ی جهان اسلام این اندیشه ظهور نکرد که لازم است تعدد ازواج ممنوع شود و یا محدودیت‌های سختی بر آن اعمال شود؟ آیا می‌توان دلیلی منطقی برای این امر به‌جز این یافت که این اندیشه اکنون نزد ما به دلیل سلطه‌ی غربیانی ظاهر شده است که داشتن بیش از یک همسر را کاری بسیار شنیع و قبیح می‌دانند، ولی روابط خارج از چهارچوب ازدواج را (به شرط رضایت طرفین) حلال و طیب یا دست کم کاری قابل اغماض می‌دانند؟ کسانی که روش داشتن معشوقه نزد آنان تقریباً مسلم شده است، ولی ازدواج کردن با همین معشوقه حرام است؟ اگر در واقع از روی صداقت نمی‌توان ظهور این اندیشه را توجیهی جز این کرد، پس ما می‌پرسیم آیا تحت تأثیر چنین آثار بیرونی قرآن را تفسیر کردن، روش اجتهادی درستی است؟ و آیا می‌توان وجدان عموم مسلمانان را به چنین اجتهادی قانع کرد؟

اجتهاد دوم، درباره‌ی حد سرقت

سپس جناب قاضی آیات سی‌و هشت و سی‌و نه سوره‌ی مائده را مورد بحث قرار داده و به عنوان نمونه چنین اجتهاد کرده که قرآن در این‌جا حداکثر مجازات سرقت را قطع ید (دست) قرار داده است. درحالی‌که قرآن نه حداکثر مجازات[1] بلکه تنها مجازات[2] این جرم را قطع دست قرار می‌دهد. قرآن چنین می‌گوید:

﴿والسَّارِقُ و السَّارِقَةُ فاقطَعُوا أيدِيَهُما جَزَآءً بِما كَسَبا نَكالاً مِّن اللهِ﴾

«... دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به عنوان مجازات عبرت‌انگیز از سوی خداوند قطع کنید...»

اگر قرآن کلمات زاید و بی معنا به‌کار نمی‌برد، پس در این جمله هر کس می‌تواند ملاحظه کند که برای مرد دزد و زن دزد تنها یک مجازات بیان شده است و آن قطع دست است. در این آیه تصور «حداکثر مجازات» از چه راهی می‌تواند وارد شود؟

1.Maximum Punishment.

2.Only Punishment.

اجتهاد سوم، درباره‌ی حضانت

جناب قاضی آخرین اجتهاد را به عنوان نمونه درباره‌ی مسأله‌ی حضانت بچه‌هایی انجام داده و ارائه داده است که مادران آنان از شوهران خود جدا شده‌اند. در این باره ایشان آیه‌ی دویست و سی و سوم سوره‌ی بقره و آیه‌ی ششم سوره‌ی طلاق را نقل می‌کند و دو مطلب زیر را ابراز می‌دارد، که دو مطلب هم از حدود کلمات قرآن صریحاً خارج‌اند. نخست می‌گوید:

«براساس این آیات مادران باید تا دو سال کامل به بچه‌های خود شیر بدهند»، در حالی که براساس آیاتی که ایشان نقل کرده‌اند، گذشته از دو سال کامل شیر دادن حتی خود شیر دادن هم بر مادر لازم نشده است. در سوره‌ی بقره ارشاد شده است:

﴿الوالِداتُ یُرضِعَن أولادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَینِ لِمَن أرادَأن یُتِمَّ الرَّضاعَةَ﴾

«...و مادران شیر بدهند بچه‌های خود را دو سال کامل برای کسی که بخواهد رضاعت را کامل کند.»

همچنین در سوره‌ی طلاق ارشاد شده است:

﴿فإِن أرضَعنَ لَکُم فَأْتوُهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾

«...پس اگر آنان بچه‌ی شما را برای شما شیر بدهند اجرتشان را به آنان بدهید.»

مطلب دومی که می‌گوید این است که «در قرآن چنین حکمی وجود ندارد که اگر زنی مطلّقه بخواهد ازدواج مجدد کند، شوهر نخست می‌تواند بچه‌اش را از او بگیرد»؟ «اگر زن تنها چون ازدواج مجدد کرده می‌تواند از بچه‌اش محروم شود، من دلیلی نمی‌یابم که مرد هم بعد از ازدواج مجدد از بچه‌اش محروم نشود». هنگام اظهار این مطالب غالباً جناب قاضی به این امر توجه نداشته‌اند که در آیاتی که خود او چند سطر قبل نقل کرده است، بچه از آن پدر قرار داده شده است و از اول تا آخر همه‌ی این احکام بر این اساس صادر شده‌اند که بچه از آن پدر است:

﴿عَلَی المَولُودِلَهُ رزقُهُنَّ و کِسوَتُهُنَّ﴾

«کسی که بچه از آن اوست، هزینه‌ی خوراک و پوشاک (مادر شیر دهنده) به‌عهده اوست.»

﴿و ان أَرَدّتُم أَنْ تَسترْضِيعُوا أولادَكُم فلا جُناحَ عَلَيكُم﴾

«و اگر شما بخواهید (از طریق زن دیگری) بچه‌ی خود را شیر بدهید، در این هیچ گناهی نیست.

﴿فَإن أَرَضعْنَ لَكُم فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾

«پس اگر آنان برای شما بچه را شیر دادند، اجرتشان را به آنان بپردازید.»

این نکته نمی‌تواند از نگاه قاضی محترم مخفی بماند که این کلمات قرآن درباره‌ی بچه، میان جایگاه پدر و مادر چه تفاوتی را نشان می‌دهند.

اشتباه اساسی

جناب قاضی درباره‌ی این هر سه مسأله به‌گونه‌ای بحث کرده که گویا قرآن در فضا سفر کرده و مستقیم به ما رسیده است. جامعه‌ی اسلامی اصلاً گذشته‌ای ندارد که در آن درباره‌ی افهام و تفهیم احکام این کتاب و عمل کردن بر آن‌ها کاری صورت گرفته باشد و بتوانیم از آن نظایری بیابیم. هیچ پیامبری وجود نداشته است که این کتاب بر او نازل شده باشد و او معنا و مفهوم حکمی از احکام آن را بیان کرده و یا عملاً ارائه داده باشد. هیچ خلیفه‌ی راشد، صحابی، تابعی، فقیه، قاضی و حاکم دادگاهی در امت درگذشته وجود نداشته است و برای نخستین بار است که ما با این مسأله مواجه شده‌ایم که درباره‌ی اجازه‌ی تعدد ازواج قرآن و یا تعیین قطع ید به عنوان مجازات دزدی از سوی آن و یا احکام صادر شده از سوی آن درباره‌ی مسأله‌ی حضانت بچه‌ها، باید چه قواعد و ضوابطی وضع کنیم. گویا جامعه‌ی اسلامیِ سیزده چهارده قرنِ گذشته برای ما معدوم محض است. بایستی قرآن را به‌دست گیریم و همه چیز را از نو آغاز کنیم، آن هم به‌گونه‌ای که چند نمونه از آن در بالا به‌نظر ما رسید.

دیدگاه جناب قاضی درباره‌ی سنت

این نحوه‌ی بحث اتفاقی نیست، بلکه با خواندن بحثی که از پاراگراف (بند) بیست و یکم آغاز می‌شود، چنین برمی‌آید که این بحث ماحصل اندیشه و تدبر

قاضی محترم است و چون این بحث مهم‌ترین بخش حکم ایشان است، لذا ما یکایک نکات ایشان را به ترتیب می‌آوریم و نقد و نظرمان را هم در کنار آن ذکر می‌کنیم تا بحث هر نکته‌ای در همان‌جا شفاف شود.

رویه‌ی امت درباره‌ی سنّت

او می‌گوید: «علاوه بر قرآن، حدیث و یا سنت را نیز شمار معتنابهی (قابل توجهی) از مسلمانان، مأخذ و منبعی به مهمی قرآن برای قانون اسلامی دانسته‌اند.» (پاراگراف بیست و یکم).

کسی که قانون اسلامی و تاریخ آن را اندکی مطالعه کرده باشد، هرگز نمی‌تواند بپذیرد که در این جمله واقعیت به درستی بیان شده است. واقعیت این است که از زمان پیامبر ﷺ تا به امروز همه‌ی امت، در همه‌ی جهان اسلام، بعد از قرآن، سنت را مأخذ و منبع اساسی قانون و حدیث را وسیله‌ی کسب علم سنت می‌دانسته است و امروز هم می‌داند. همان‌طور که ما در مقدمه‌ی این کتاب بیان کرده‌ایم، در تاریخ اسلام برای نخستین بار در سده‌ی دوم هجری گروه کوچکی پدید آمد که سنت را انکار می‌کرد و تعداد افراد این گروه میان مسلمانان اگر با مبالغه‌ی بسیار هم بیان شود، از یک نفر در ده هزار نفر بیش‌تر نبودند.

تا آخر سده‌ی سوم هجری این گروه تقریباً به مرور از بین رفته بود؛ چرا که به نفع مأخذ قانون بودن سنت، چنان دلایل و شواهد محکمِ علمی وجود داشت که بقای این اندیشه‌ی گمراه را برای مدت بسیار، ناممکن می‌ساخت. سپس تا نُه قرن جهان اسلام از وجود چنین گروهی کاملاً خالی ماند، به‌گونه‌ای که در تاریخ اسلامیِ این مدت، حتی نام یک شخص را هم نمی‌توان یافت که این رأی را آشکار کرده باشد. اکنون صاحبان این نوع اندیشه مجدداً از سده‌ی گذشته به این سو در حال پیدایش‌اند. ولی اگر ببینیم که پیروان این نوع اندیشه در جهان اسلام چند نفراند، میانگین آنان بیش از یک نفر در صد هزار نفر نخواهد بود. آیا بیان این واقعیت با این کلمات که «تعداد معتنابهی (قابل اعتنایی) از مسلمانان سنت را

مأخذ قانون دانسته‌اند» ترجمانیِ درستی از حقیقت است؟ به جای آن این جمله درست‌تر خواهد بود که «تعداد غیر قابل ذکری از میان مسلمانان به انکار مأخذ قانون بودن سنت پرداخته‌اند.»

جایگاه پیامبر در دین از نظر قاضی محترم

سپس قاضیِ محترم این پرسش را مطرح کرده که جایگاه پیامبر در دین چیست؟

هنگام بررسی این پرسش می‌گوید: «حدیث به عنوان منبع و مأخذ قانون اسلامی چه جایگاه و ارزشی دارد؟ برای فهمیدن درست این مسأله لازم است بدانیم خود پیامبر ﷺ در جهان اسلام چه جایگاهی دارد؟ من در آغاز این حکم گفته‌ام که اسلام دینی الهی است و این دین اعتبارِ خود را فقط و فقط از خدا کسب می‌کند. اگر این تصور، برداشتی درست از اسلام است، ناگزیر این نتیجه از آن به‌دست می‌آید که به اقوال، اعمال و رفتار پیامبر ﷺ نمی‌توان آن جایگاهی را داد که مختصِ وحیِ آمده از سوی خداست. حداکثر از آن‌ها برای دانستن این‌که در شرایط خاصی قرآن چگونه تفسیر شده بود و این‌که درباره‌ی مسأله‌ای خاص، اصول کلی آن چگونه بر شرایط زمانه تطبیق داده شده بود، می‌توان کمک گرفت. هیچ کس نمی‌تواند این موضوع را انکار کند که محمد ﷺ انسان کاملی بود و کسی هم نمی‌تواند ادعا کند که می‌تواند آن تعظیم و تکریمی را که محمد ﷺ مستحق آن است و یا ما در پی اظهار آن تعظیم و تکریم نسبت به او هستیم، آن‌گونه که باید اظهار دارد. ولی با این همه او نه خدا بود و نه می‌توان او را خدا دانست، بلکه او هم مانند پیامبران دیگر یک انسان بود(پاراگراف بیست و یکم).

«او مانند ما فانی بود .... او یک نذیر بود، ولی قطعاً خدا نبود .... او هم مانند ما مکلف به پیروی از احکام خدا بود و شاید هم براساس قرآن، وظایف و مسئولیت‌های او نسبت به وظایف و مسئولیت‌های ما بسیار بیش‌تر بود. او نمی‌توانست به مسلمانان بیش از آن چیزی را بدهد که از طرف خدا با وحی به وی داده شده بود.» (پاراگراف بیست و یکم).

بعد از استدلال به نفع این مطالب از چند آیه‌ی قرآن، او می‌گوید:

«محمد ﷺ گر چه بسیار انسان والامقامی بود، بعد از خدا جایگاه دوم را می‌توان به ایشان داد. ایشان به عنوان انسان جز آن وحیی که از سوی خدا نزد ایشان آمده بود، از خودش هم افکار و اندیشه‌هایی داشت و تحت تأثیر این اندیشه‌ها عمل می‌کرد. درست است که پیامبر ﷺ هیچ گناهی نکرد، ولی ممکن بود اشتباه کند و این حقیقت در خود قرآن هم پذیرفته شده است.»

﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ و ما تَأَخَّرَ....﴾ (فتح/ ۲)

«...هدف این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ی تو را ببخشاید...»

«در چند جا از قرآن بیان شده که محمد رسول الله ﷺ الگوی بسیار خوبی برای جهان است. ولی هدف از آن تنها این است که یک انسان باید مانند او با ایمان، صادق، فعّال، دین‌دار و پرهیزگار باشد. نه این‌که ما نیز به عینه همان‌گونه بیندیشیم و عمل کنیم، که او می‌اندیشید و عمل می‌کرد؛ چرا که این کاری غیر طبیعی خواهد بود و در توان انسان نیست و اگر ما بکوشیم چنین کنیم، زندگی کاملاً دشوار خواهد شد» (پاراگراف بیست و دوم).

«این هم درست است که قرآن تأکید می‌کند از محمد ﷺ اطاعت شود. ولی مراد از آن این است که در جایی که او به ما دستور داده است کار مشخصی را به یک نحو خاصی انجام دهیم، ما همان کار را آن گونه انجام دهیم. اطاعت تنها از یک حکم می‌تواند صورت پذیرد. در جایی که هیچ‌گونه دستوری نباشد، اطاعت و عدم اطاعت معنایی ندارد. این برداشت از این آیات بسیار مشکل است که ما عیناً همان کاری را بکنیم که پیامبر ﷺ انجام داده است.

بدیهی است که تجربیات زمانه‌ی حیات یک فرد نظایری برای بیش از یک تعداد محدود رخدادها فراهم نمی‌کنند، گر چه آن فرد پیامبر باشد. این مطلب را باید با قوت فراوان گفت که اسلام هیچ‌گاه پیامبر را خدا ندانسته است. این کاملاً روشن است که میان قرآن و حدیث از لحاظ جوهری و ماهوی فرق است.» (پاراگراف بیست و سوم).

جایگاه واقعی پیامبر در قرآن

ما بسیار مؤدبانه عرض می‌کنیم که در حقیقت در همه‌ی این عبارت‌ها خلط مبحث بیش‌تر و پرداختن به اصل مسأله‌ی مورد بحث اندک است. اصل مسأله‌ای که تحقیق و بررسی آن در این‌جا ضروری بود، این نیست که محمد رسول الله ﷺ -معاذالله- خداست یا خدا نیست و او انسانی است یا چیزی دیگر و در احکام دین، سند و مرجع، دستورِ خداست یا دستور کسی دیگر، بلکه در اصل چیزی که بایستی مورد بحث قرار می‌گرفت، این است که خداوند متعال پیامبر ﷺ را برای چه کاری مبعوث کرده است؟ جایگاه و اختیارات او در دین چیست و آیا احکام خدا صرفاً همان‌هایی هستند که در آیات قرآن وارد شده‌اند یا آن‌هایی را هم در بر می‌گیرند که پیامبر ﷺ علاوه بر قرآن به ما داده است؟ تحقیق و بررسی در مورد این پرسش‌ها از آیاتی که جناب قاضی نقل کرده، ممکن نیست؛ چرا که در آن‌ها اصلاً به این سؤالات پاسخ داده نشده است. پاسخ این سؤالات در آیات زیر است که قاضی محترم اصلاً به آن‌ها توجه ننموده است:

۱ -﴿لَقَد مَنَّ اللهُ عَلَى المُؤمِنينَ إِذ بَعَثَ فِيهِم رَسُولاً مِّن أنفُسِهِم يَتلُوا عَلَيهِم آياتِهِ و يُزَكِّيهِم و يُعَلِّمُهُمُ الكتابَ وَ الحِكمَةَ﴾ (آل عمران/ ۱٦۴)

«به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خدا را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند وکتاب و حکمت به آنان بیاموزد...»

۲ -﴿ و أنزَلنا إلَيكَ الذِّكرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيهِم﴾ (نحل/ ۴۴)

«و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم: تا برای مردم آن‌چه را به سوی ایشان نازل شده توضیح دهی....»

۳ -﴿ يأمُرُهُم بِالمَعرُوفِ وَيَنْهٰهُم عَنِ المُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الخَبائِثَ﴾ (اعراف/ ۱۵۷)

«آنان را به کار پسندیده فرمان می‌دهد، و از کار ناپسندیده باز می‌دارد و برای آنان چیزهای پاک را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می‌گرداند....»

۴ -﴿ و مَا اٰتٰكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰانَهٰكُم عَنهُ فَانْتَهُوا﴾ (حشر/ ۷)

« و آن‌چه را پیامبر ﷺ به شما داده آن را بگیرید و از آن‌چه شما را بازداشت، باز ایستید»

۵ -﴿و ما أرسَلنا مِن رَسُولٍ إلاّ لِيُطاعَ بِإذنِ اللهِ﴾ (نساء/ ۶۴)

«ما هیچ پیامبری نفرستادیم، مگر آن‌که به اذن الهی از او اطاعت کنند...»

۶ -﴿و مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَد أطاعَ اللهَ﴾ (نساء/ ۸۰)

«هر کس از پیامبر فرمان بَرَد، در حقیقت خدا را فرمان برده است....»

۷ -﴿و ان تُطِيعُوهُ تَهْتَدَوا ﴾ (نور/۵۴)

«...و اگر اطاعتش کنید، راه خواهید یافت....»

۸ -﴿لَقَد كانَ لَكُم فِي رَسُولِ اللهِ أُسوةٌ حَسَنَةٌ ﴾ (احزاب/ ۲۱)

«قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکو است....»

۹ -﴿ فَلا وَ رَبِّكَ لايُؤمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَينَهُم ثُمَّ لايَجِدُونَ فِي اَنْفُسِهِم حَرَجاً مِمَّا قَضَيتَ و يُسلِّمُوا تَسلِيماً ﴾ (نساء/ ۶۵)

« ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم! که ایمان نمی‌آوردند، مگر آن‌که تو را در مورد آن‌چه میان آنان مایه‌ی اختلاف است داور گردانند؛ از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملاً سرِ تسلیم فرود آورند.»

۱۰ -﴿ يا أيُّها الَّذِينَ اٰمَنوا أُطِيعُوا اللهَ و أطِيعُوا الرّسُولَ و أُولِي الامرِ مِنكُم فإن تَنازَعْتُم فِي شَيءٍ فَرُدُّوهُ إلَى اللهِ وإلَى الرّسُول إن كُنْتُم تُؤمِنُونَ با اللهِ و اليَومِ الآخِرِ.﴾ (نساء /۵۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و از پیامبر اطاعت کنید و اولیای امر خود را اطاعت کنید. پس هرگاه در امری اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید.»

۱۱ -﴿ قُل إن كُنتُم تُحِبُّون اللهَ فَاتَّبِعونِي يُحبِبكُمُ اللهُ ﴾ (آل عمران /۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد...»

اگر این یازده آیه را در کنار هم قرار دهیم و بخوانیم، جایگاه واقعی پیامبر ﷺ در دین اسلام به صورت قطعی و روشن در برابر ما قرار می‌گیرد. بدون تردید او خدا نیست، انسان است، ولی انسانی که خداوند متعال او را به عنوان نماینده‌ی مجاز خود فرستاده است. احکام خداوند متعال مستقیماً به ما نرسیده‌اند، بلکه به واسطه‌ی او رسیده‌اند. او برای این مبعوث نشده که تنها آیات کتاب خدا را که بر او نازل شده‌اند بخواند و به سمع ما برساند، بلکه هدف از بعثت او این است که کتاب خدا را تشریح کند. به عنوان یک مربی افراد و جامعه‌ی ما را تزکیه [1] کند و به ما کتاب خدا و دانایی و حکمت را آموزش بدهد. آیه‌ی شماره‌ی سه تصریح می‌کند که اختیارات تشریعی [2] نیز خداوند متعال به او داده است و در آن هیچ‌گونه قیدی که این اختیارات را تنها در حد وضع احکام قرآنی محدود کند، وجود ندارد. آیه‌ی شماره‌ی چهار مطلقاً دستور می‌دهد که هر آن‌چه او به شما بدهد آن را بگیرید و از هر چیزی که شما را منع کند از آن دست نگه‌دارید. در آیه هیچ‌گونه قیدی نیست که بتوان از آن نتیجه گرفت که تنها هر آن‌چه را او به صورت آیات قرآن بدهد، بگیرید. آیه‌ی شماره‌ی هشت، سیرت، نقش و عمل او را برای ما الگو و نمونه قرار می‌دهد. در این آیه هم این شرط وجود ندارد که تنها آن قول و عمل ایشان را که سندی از قرآن برای آن ارائه دهد، برای خود الگو قرار دهید، بلکه بر عکس این آیه ایشان را مطلقاً به عنوان معیار حق به ما معرفی می‌کند. آیه‌های ۵، ۶ و ۷ به ما امر می‌کنند که از او اطاعت کنیم. در این‌جا هم اصلاً هیچ‌گونه اشاره‌ای به این امر وجود ندارد که این اطاعت صرفاً در حد احکامی است که او به صورت آیات قرآنی به ما بدهد. آیه‌ی شماره‌ی نُه ایشان را به صورت قاضی‌ای معرفی می‌کند که رجوع به داوری و

۱- معنای «تزکیه»، «پاک کردن از بدی‌ها و رشد و نمو دادن نیکی‌هاست» می‌باشد. این حکم خود به‌خود متضمن این معنا نیز هست که این تزکیه کننده است که بدی‌هایی را که باید افراد و جامعه از آن پاک کردند، مشخص می‌کند و نیکی‌ها و خوبی‌هایی را که باید در افراد و جامعه رشد داده شوند، تعیین کند.

2.Law Powers

قضاوت او نه تنها در ظاهر، بلکه پذیرفتن آن از دل و جان شرط ایمان است و این، جایگاهی است که هیچ دادگاه و هیچ قاضی دیگری در دنیا از آن برخوردار نیست. آیه‌ی شماره‌ی ده جایگاه او را از جایگاه همه‌ی اولیای امورِ دیگرِ مسلمانان جدا می‌کند. اولی‌الامر (که رئیس دولت، وزرا، اهل شورا، همه‌ی مجریان دولت و حکام دادگاه‌ها را در برمی‌گیرد) از لحاظ اطاعت در مرتبه‌ی سوم قرار می‌گیرند و اطاعت خدا در مرتبه‌ی نخست قرار دارد. در میان این دو، جایگاهِ رسول است و در این مقام جایگاه رسول این است که مسلمانان می‌توانند با اولی‌الامر نزاع کنند، اما با رسول نمی‌توان نزاع کرد، بلکه هر نزاعی که به وجود آمده باشد، برای حل آن باید به خدا و رسول مراجعه کرد. پذیرفتن این جایگاه نیز شرط ایمان قرار داده شده است، چنان‌که در قرآن آمده است:

﴿ان کنتم تؤمنون با الله و الیوم الآخر﴾

آخرین آیه خواست از محبت خداست و تنها راه کسب محبت او را اتباع و پیروی از پیامبر خدا می‌داند.

این است جایگاه واقعی پیامبر در دین اسلام که قرآن، آن را به روشنی بیان می‌کند. آیا بعد از ملاحظه‌ی این آیه‌ها جناب قاضی محترم بر آن دیدگاه خود که در پاراگراف شماره‌ی بیست و یکم بیان کرده است، تجدید نظر می‌کند؟ آیا با در مقابل هم قرار دادن این دو تصویر به روشنی معلوم نمی‌شود که او جایگاه پیامبر ﷺ را از جایگاه واقعی ایشان بسیار کم و حتی اساساً متفاوت تخمین زده است؟

وحی تنها به قرآن محدود

این گفته‌ی جناب قاضی بسیار به‌جا و درست است که «پیامبر ﷺ به مسلمانان هیچ چیزی بیش از آنچه از طریق وحی به ایشان داده شده بود نمی‌توانست بدهد»، ولی سؤال این است ـ و این سؤالی بسیار مهم هم هست ـ آیا به اعتقاد قاضی محترم تنها همان وحیی نزد پیامبر ﷺ می‌آمد که در قرآن مکتوب است؟ یا علاوه بر آن به وسیله‌ی وحیِ دیگری نیز به آن حضرت ﷺ

احکامی می‌رسید؟ اگر گزینه‌ی اول به اعتقاد ایشان درست است، باید گفت که صحت آن قابل پذیرش نیست؛ چراکه در هیچ جایی از قرآن گفته نشده است که جز آیات کتاب خدا وحی دیگری نزد وی نمی‌آید، بلکه بر عکس از قرآن ثابت می‌شود که جز آیات کتاب خدا، دستورات و احکام دیگری نیز از طرف خداوند به پیامبر ﷺ می‌رسد و اگر گزینه دوم درست باشد، چاره‌ای جز پذیرفتن سنت در کنار قرآن به عنوان مأخذ قانون نخواهد ماند؛ چراکه آن هم از طرف همان خدایی است که قرآن از سوی او فروفرستاده شده است.

پیامبر ﷺ در پیروی از اندیشه‌های خود

این سخن جناب قاضی سخت نیازمند بازنگری است که می‌گوید: «پیامبر ﷺ جز آن وحیی که از طرف خدا به نزدی او می‌آمد، خودش نیز اندیشه‌هایی داشت و تحت تأثیر این اندیشه‌ها عمل می‌کرد.» این سخن نه با قرآن مطابقت دارد و نه عقل می‌تواند آن را باور کند. قرآن کریم پیوسته بر این امر تأکید می‌کند که آن‌حضرت ﷺ در انجام وظایف و مسئولیت‌هایی که به عنوان رسول به ایشان محوَّل شده بود، آزاد گذارده نشده بود تا طبق اندیشه‌ها و خواست‌های شخصی خود عمل کند، بلکه مقیّد به راهنمایی وحی بود.

﴿إِنْ اَتَّبِعُ اِلاّ ما یُوحی إِلَیّ﴾ (انعام/ ۵۰)

«....من جز از آن‌چه به من وحی می‌شود، پیروی نمی‌کنم....»

﴿ قل اِنَّما أَتَّبِعُ ما یُوحی اِلَیَّ مِن رَّبّی﴾ (اعراف/ ۲۰۳)

«....بگو: من تنهااز قرآنی که به من وحی می‌شود، پیروی می‌کنم....»

﴿مَا ضَلَّ صاحِبُکُم وَ ما غَویٰ و ما یَنطِقُ عَنِ الهَویٰ إِن هُوَ إِلاَّ وحیٌ یُوحیٰ﴾ (نجم /۴-۳-۲)

«یار شما گمراه و منحرف نشده است و راه خطا نپوییده و به کج‌راهه نرفته است.* و از روی هویٰ و هوس سخن نمی‌گوید. * آن، جز وحی و پیامی نیست که وحی و پیام می‌گردد.»

اما عقل ،به هیچ‌وجه نمی‌تواند بپذیرد که شخصی از طرف خدا به عنوان رسول تعیین شود و سپس در انجام وظایف رسالت و پیامبری برای عمل کردن طبق خواسته‌ها و اندیشه‌های شخصی خویش آزاد گذارده شود. یک دولت معمولی نیز هنگامی‌که کسی را به عنوان نایب الحکومت یا فرمان‌دار یا سفیر خود در کشوری تعیین می‌کند، او را آزاد نمی‌گذارد که در انجام مأموریت رسمی خود طبق خواست خود سیاست‌گذاری کند و یا بنابر اندیشه‌های شخصی خود سخن بگوید یا عمل کند، بلکه بعد از سپردن چنین پست مهم و مسئولیتِ سنگینی او را به شدّت به سیاست‌ها و دستورات حکومت مافوق پای‌بند و مقید می‌کنند و کاملاً زیر نظر می‌گیرند تا نتواند هیچ کاری بر خلافِ سیاست و دستورات دولت انجام دهد.

کارهایی را که به نظر و رأی خود او واگذار می‌کنند، نیز عمیقاً مد نظر قرار می‌دهند که آیا او نظر و رأی خود را درست به‌کار می‌گیرد یا اشتباه!؟ به او صرفاً دستوراتی که برای ارائه‌ی به مردم یا رساندن به ملتی که به سوی آنان به عنوان سفیر فرستاده شده است، داده نمی‌شود، بلکه به او دستوراتِ مخفیانه‌ای برای راهنمایی خود او نیز داده می‌شود. اگر او سخنی بر خلاف خواسته‌ی حکومت مافوقش بگوید، بی‌درنگ آن را اصلاح می‌کنند، یا او را به کشور فرا می‌خوانند.

دنیا درباره‌ی گفته‌ها و کارهای او دولتی را مسئول می‌داند که او از آن نمایندگی می‌کند. درباره‌ی کارها و سخنانِ او حتماً چنین پنداشته می‌شود که دولت متبوعش از آن‌ها رضایت دارد. یا دست کم آن‌ها را ناپسند نمی‌شمارد. حتّی خوبی و بدی زندگی خصوصی او نیز بر شهرتِ دولتی که او از آن نمایندگی می‌کند، تأثیر می‌گذارد. اکنون آیا از خدا انتظار این بی احتیاطی می‌رود که او شخصی را به عنوان رسول خود تعیین کند، همه‌ی دنیا را به ایمان آوردن به او فراخواند، او را به عنوان فردی نمونه و الگو از طرف خود معرفی می‌کند، مکرراً و با تأکید به اطاعت و بدون چون و چرای او امر کند و بعد از همه‌ی این‌ها او را رها کند که کارهای پیامبری را طبق اندیشه‌های خود هرگونه که خواسته باشد انجام دهد؟

سنّت پیامبرﷺ پاک از اشتباهات

قاضی محترم می‌گوید: «این درست است که محمد ﷺ گناهی انجام نداده، ولی ممکن بود اشتباه کند. این واقعیت را قرآن هم پذیرفته است.» در این باره اگر قرآن را بررسی کنیم، خواهیم دانست که خداوند متعال در چندین مورد پیامبرﷺ را بر اشتباهش متنبّه کرده است. یکم، سوره‌ی انفال آیات شصت‌وهفت و شصت‌و هشت. دوم، سوره‌ی توبه آیه‌ی چهل‌وسه سوم، سوره‌ی احزاب آیه‌ی سی‌وهفت. چهارم، سوره‌ی تحریم آیات یک تاپنج. سوره‌ی عبس آیات یک تاده. ششمین موردی که می‌توان گمان کرد که در آن‌جا شاید پیامبرﷺ به سبب اشتباهی متنبّه شده‌اند، آیه‌ی هشتاد و چهار سوره‌ی توبه است. در همه‌ی مدت بیست و سه ساله‌ی نبوّت جز این پنج یا شش مورد، در قرآن کریم نه ذکری از اشتباه پیامبرﷺ آمده است نه از اصلاح آن.

آن‌چه از این موضوع ثابت می‌شود این است که در همه‌ی این مدت، پیامبرﷺ تحت نظارت مستقیم خداوند متعال وظایف پیامبری خود را انجام می‌داده است و خداوند متعال همیشه این مسأله را مدنظر داشته است که مبادا نماینده‌ی مجازش، او را نادرست نمایندگی کند و مردم را اشتباه راهنمایی کند. در این پنج یا شش مورد اندک لغزشی که از پیامبرﷺ سرزده است، فوراً بر آن مورد انتقاد قرار گرفته و خطای ایشان اصلاح شده است. اگر جز این چند مورد لغزش و خطای دیگری از ایشان سر می‌زد، آن هم مانند این خطاها مورد اصلاح قرار می‌گرفت. لذا این چیز به جای سلب اطمینان ما از راهنمایی‌ها و سنت پیامبرﷺ، اطمینان ما را نسبت به آن افزایش می‌دهد. اکنون ما با قاطعیت می‌توانیم بگوییم که همه‌ی دست‌آورد زندگی بیست و سه ساله‌ی پیامبرﷺ از خطا و لغزش کاملاً پاک است و از رضایت [1] خداوند متعال بهره‌مند باشد.

1.Approval

مفهوم واقعی اتباع رسول

پیروی از پیامبر که قرآن بـه آن دسـتور داده، بـه ایـن مـعناست کـه «مـا هـم همان‌گونه باایمان، صادق، فعال، دین‌دار و متقی باشیم که پیامبر ﷺ بود.» بـه اعتقاد او، این مفهوم پیروی «غیرطبیعی و غیر عملی است که ما هم هـمان‌گونه بیندیشیم و عمل کنیم که پیامبر ﷺ می‌اندیشید و عمل می‌کرد.» او می‌گوید اگر این مفهوم را بگیریم، زندگی دشوار خواهد شد. در این باره می‌گوییم که مسأله‌ی اساسی و بسیار مهم در این‌جا بسیار سطحی مورد بحث قرارگرفته است.

معنای پیروی تنها همرنگ شدن در صـفات نـیست، بـلکه پـیروی کـردن از اندیشه، معیار ارزش‌ها، اصول و دیدگاه‌ها، اخلاق و معاملات، سیرت و کردار را هم در بر می‌گیرد و بیش از همه این‌که، در جایی که پیامبر ﷺ به عنوان استاد به حکمی از احکام دین عمل کرده و آن را ارائه داده باشد، در آن‌جا مانند شاگرد پیروی کردن از ایشان، برای ما ضروری است. البته این به هیچ‌وجه به این مـعنا نیست که ما عیناً همان لباسی را که پیامبر ﷺ می‌پوشید بپوشیم. عـیناً هـمان غذایی را که وی می‌خورد ما هم بخوریم. یا همان مرکب‌هایی را کـه وی مـورد استفاده قرار می‌داد، ما هم بر همان‌ها سوار شویم و یا جز از سـلاح هـایی کـه ایشان در جنگ از آن‌ها استفاده کرده بود، ما استفاده نکنیم. اگر این مفهوم را از اتباع برداشت کنیم، بدون تردید زندگی دشوار خواهد شد. ولی تا امروز در امت هیچ دانشوری نگذشته است که قایل به وجوب پیروی به این مفهوم باشد. مفهوم پیروی را از همان آغاز همه‌ی مسلمانان این‌گونه فهمیده‌اند که در شرح و تفسیری که پیامبر ﷺ با قول و عمل خویش از اصول و احکامِ اندیشه‌ی اسلامی و دین اسلام کرده‌اند، از او پیروی کنیم.

به‌طور مثال همین مسأله‌ی تعدد ازواج را در نظر بگیریم که جناب قاضی قبل از این، با شرح و بسط کامل درباره‌ی آن اظهار نظر کرده است. در این مسأله از قول و فـعل پـیامبر ﷺ ایـن نـحوه‌ی تـفکر آشکـار مـی‌شود کـه تـعدد ازواج، ناهنجاری‌ای نیست که نیازی به ممنوع کردن آن وجود داشته باشد و یک همسری نیز

یک ارزش نیست که آن را به عنوان معیار مدنظر قرار دهیم و قانون‌گذاری کنیم. لذا خواست پیروی از رسول این است که نحوه‌ی تفکر ما در این مسأله همین باشد. نحوه‌ی عمل پیامبر ﷺ در دولت خویش درباره‌ی دستورات قرآن، بهترین شرح و تفسیر این دستورات است که ما باید از آن پیروی کنیم.

در زمان ایشان شرایط اقتصادی مردم بسیار بدتر از شرایط اقتصادی امروز بود. ولی با وجود این، پیامبر ﷺ بنابراین دلایل حتّی به‌صورت اشاره هم تعدد ازواج را ممنوع نکرد. ایشان هیچ‌گاه به کسی که می‌خواست همسرِ دیگری اختیار کند، نفرمود که نخست باید ثابت کنی که تو واقعاً نیازی به این داری و یا می‌توانی بار مسئولیت دو همسر یا بیش از آن را حمل کنی. او از کسی نپرسید که برای پرورش کدام بچه یتیم می‌خواهی همسر دیگری اختیار کنی. او به کسی نگفت که نخست همسر اول خود را راضی کن. در دولت ایشان این امر کاملاً جایز بود که یک شخص حداکثر تا چهار همسر اختیار کند. اگر گاهی دخالتی در زمان ایشان صورت گرفته، صرفاً زمانی بوده است که شخصی میان همسران خود عدالت را رعایت نکرده است.

اکنون اگر ما پیروِ پیامبر ﷺ هستیم، کار ما نباید این باشد که دو سه آیه را پیش روی خود بگذاریم و خودمان اجتهاد کنیم، بلکه حتماً این را باید مدنظر قرار دهیم که پیامبری که این آیه‌ها بر او نازل شده بود، آن‌ها را چگونه فهمیده بود و چگونه بر آن‌ها عمل کرده بود!؟

راهنمایی پیامبر ﷺ تنها برای زمان خویش

جناب قاضی می‌گوید که حداکثر استفاده‌ای که از اقوال و افعال و سیرت پیامبر ﷺ می‌توان کرد، این است که از آن‌ها «می‌توان در دانستن این‌که در شرایطی خاص قرآن چگونه تعبیر شده بود و یا در مورد خاصی اصول کلی قرآن را چگونه تطبیق داده بودند، بهره برد.» این گفته، این پیام را به خواننده می‌رساند که به اعتقاد ایشان راهنمایی پیامبر ﷺ برای همه‌ی دنیا و برای همیشه نبوده،

بلکه برای جامعه‌ی مخصوص آن زمان بوده است.

این گفته‌های او که «تجربیات زمانِ حیات یک فرد، نظایری بیش از تعداد محدود رخدادها نمی‌توانند فراهم کنند، نیز همین پیام را می‌رساند. چون ایشان در این مورد دیدگاه خود را کاملاً روشن نکرده است، نمی‌توان به تفصیل درباره‌ی آن بحث کرد. ولی لازم می‌دانم به اجمال کلماتی درباره‌ی پیامی که گفته‌های مذکور منتقل می‌کنند، عرض کنم.

قرآن گواهی می‌دهد که همان‌گونه که خودِ آن با وجود مورد خطاب قراردادنِ یک قوم خاص، در یک مقطع زمانی خاص، رهنمودی جهانی و جاودانه است، پیامبری که آن را آورده است، با وجود این‌که چند سالی وظایف و مسئولیت‌های پیامبری را در جامعه‌ای انجام داده است، برای همه‌ی انسان‌ها تا ابد هادی و راهنماست. همان‌گونه که درباره‌ی قرآن ارشاد شده است:

﴿و أوحِیَ اِلیَّ هٰذاالقُرآنُ لِأُنذِرَکُم بِهِ وَ مَنَ بَلَغَ﴾ (انعام/ ۱۹)

«...و این قرآن به من وحی شده تا به وسیله‌ی آن، شما را و هر کسی را [که این پیام به او] برسد، هشدار دهم....»

عیناً همان‌گونه درباره‌ی آورنده‌ی قرآن هم ارشاد شده است که:

﴿قُل یَا ایُّها للنّاسُ اِنّی رَسُولُ اللهِ إِلَیکُم جَمِیعاً﴾ (اعراف/ ۱۵۸)

«بگو: ای مردم من پیامبرخدا به سوی همه‌ی شما هستم....»

﴿وَ مَا أُرسَلنٰكَ اِلاّ کَافَّةً لِلنّاسِ بَشِیراً و نَذِیراً﴾ (سباء/ ۲۸)

«و ما تورا جز به [سِمَتِ] بشارتگر و هشدار دهنده برای تمام مردم نفرستادیم....»

﴿مَا کانَ مُحَمَّدٌ أبـا أحَـدٍ مِـن رِجـالِکُم ولَکِـن رَسُـولَ‌اللهِ وَ خَـاتَم النَّبِیِّیْنَ﴾ (احزاب/ ۴۰)

«محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده‌ی خدا و خاتم پیامبران است.»

از این رهگذر، در هدایت و راهنمایی قرآن و پیامبر ﷺ هیچ تفاوتی وجود ندارد. اگر برای زمان و مکان خاصی باشند، هر دو هستند و اگر دایمی و جهانی باشند، نیز هم هر دو هستند. آخر چه کسی نمی‌داند که نزول قرآن در سال ۶۱۰

م. آغاز شده و در سال ۶۳۲ م. به پایان رسیده است. چه کسی نمی‌داند که مخاطبان این قرآن عرب‌های آن زمان بودند و با توجه به شرایط آنان احکام و دستوراتی در قرآن داده شده بود. سؤال این است که، ما بنابر چه چیزی احکام و دستورات آن را برای همیشه و برای همه‌ی انسان‌ها سرچشمه‌ی هدایت و راهنمایی می‌دانیم؟ پاسخ پرسش بالا پاسخ این پرسش نیز خواهد بود که تجربه‌ی فرد واحدی که زندگی پیامبرانه‌ی او تنها بیست و دو سالِ شمسیِ سده‌ی هفتم میلادی را در بر می‌گیرد، چگونه برای همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی زمان‌ها می‌تواند وسیله‌ی راهنمایی و هدایت باشد. در این‌جا جایی برای بیان تفصیلی این مسأله نیست که این هر دو وسیله‌ی هدایت با وجود محدودیت زمانی و مکانی، چگونه برای ابد و برای همه‌ی انسان‌ها راهنما و هدایتگرند. ما در این‌جا فقط می‌خواهیم بدانیم کسانی که معتقد به ابدیت و جهان شمول بودن هدایت قرآن‌اند، بر چه اساسی میان کتاب خدا و سنت رسول خدا تفاوت قایل می‌شوند؟ آخر بنابر چه دلیلی هدایت و راهنمایی یکی عام است و هدایت و راهنمایی دیگری محدود و مخصوص؟

دلیل پیروی خلفای راشدین از سنت

بعد از این بحث اساسی جناب قاضی این سؤال را مطرح می‌کند که دلیل این‌که خلفای راشدین در زمان حکومت خود از سنت پیروی کرده‌اند، چیست؟

در این باره او می‌گوید: «هیچ شهادت معتبری در این زمینه وجود ندارد که از آن معلوم شود چهار تنی که بعد از پیامبر ﷺ خلیفه شدند، به اقوال و افعال او چه اهمیتی می‌دادند؟ ولی اگر هم به فرض این مسأله را بپذیریم که آنان در حل مسائل و مشکلات افراد، و در حلّ مسائل مهم ملّی، از حدیث به‌طور گسترده‌ای استفاده می‌کردند، باید گفت که آنان حق داشتند چنین کنند؛ چون هم از لحاظ زمان و هم از لحاظ مکان از ما به پیامبر ﷺ نزدیک‌تر بودند؟»

در این باره می‌گوییم که معتبرترین شهادت در این باره وجود دارد که هر چهار خلیفه‌ی راشد به شدت پای‌بند سنت پیامبر ﷺ بودند. دلیل پای‌بندی آنان این

نبود که شرایط زمان آنان با شرایط زمان پیامبر ﷺ مشابه بود، بلکه دلیل آن این بود که به اعتقاد آنان مرجع حقوقی قانونِ اسلامی بعد از قرآن، سنت بود و آنان به هیچ وجه خود را مجاز به عبور از آن نمی‌دانستند. اقوال و گفته‌های صریح ایشان را در این باب، در صفحات هشتاد و شش تا نود و یک همین کتاب آورده‌ایم. بزرگ‌ترین شهادت این امر آن است که میراث مکتوب فقهی هر قرنی، از قرن دوم هجری تا قرن چهاردهم هجری متواتر همین مسلک را برای خلفای راشدین بیان می‌کند.

مواردی را که برخی از افراد امروز در باب عبور آنان از سنت بیان می‌کنند، هیچ‌کدام از آن‌ها مثالی بر این امر نیست که خلیفه‌ی راشدی عملاً از سنت عبور کرده، یا خودش را اصولاً مجاز به چنین عبوری می‌دانسته است. حقیقت برخی از این موارد و مثال‌ها را ما در صفحات گذشته روشن کرده‌ایم.

آگاهی امام ابوحنیفه از حدیث و پیروی وی از سنت

سپس جناب قاضی به مسلک امام ابوحنیفه استناد می‌کند: سخن ایشان چنین است: «ولی ابوحنیفه که در سال هشتاد هجری متولد شد و هفتاد سال بعد وفات یافت، درباره‌ی حل مسائلی که به او ارائه می‌شدند، صرفاً از هفده یا هیجده حدیث استفاده کرد. دلیل این کار آن بوده که او مانند چهار خلیفه‌ی اول به زمان پیامبر ﷺ نزدیک نبود. او همه‌ی احکام و فتواهایی را که در رابطه با مسائل صادر می‌کرد، بر دستورات مکتوب قرآن بنا کرد و کوشید در ورای کلمات متن قرآن، علل و انگیزه‌هایی را بجوید که موجب و علّت این دستورات بودند. او توانایی بسیاری در استنباط و استدلال داشت. او در پرتوِ حقایقِ عملی، اصول و نظریات قانون را بر مبنای قیاس تدوین کرد. اگر ابوحنیفه این حق را داشت که بدون کمکِ حدیث، قرآن را در پرتوِ شرایط زمانش تعبیر کند، از دادن این حق به مسلمانان دیگر نمی‌توان تن زد.»

این سخن تماماً بر روایات و فرضیه‌های نادرست استوار است. درباره‌ی امام ابوحنیفه معلوم نیست ابن خلدون بنابر چه سندی نوشته که: «ابوحنیفه در قبول

حدیث آن‌قدر سخت‌گیر بود که نزد او صرفاً هفده حدیث صحیح بودند.» به مرور زمان این مسأله این‌گونه در میان مردم مشهور شد که ابوحنیفه صرفاً هفده حدیث می‌دانست، یا اینکه او صرفاً از هفده حدیث مسائل را استنباط کرده است. در حالی‌که این افسانه‌ای کاملاً خلاف واقعیت است. امروزه کتاب *الآثار* که در آن امام ابویوسف (ره) شاگرد ارشد امام ابوحنیفه، هزار حدیثی را که استادش روایت کرده، گرد آورده چاپ شده است.

افزون بر این دو شاگرد نام‌دارِ دیگر او، امام محمد و امام حسن بن زیاد لؤلؤی و فرزند امام ابوحنیفه، حماد بن ابو حنیفه، نیز مجموعه‌هایی از روایات ایشان گردآوری کرده بودند. سپس تا چندین سده پیوسته علمای بسیاری مرویّات او را تحت عنوان مسند *ابی حنیفه*[۱] گردآوری می‌کرده‌اند.

نسخه‌ی جامعی از پانزده مسندِ این چنین را قاضی القضاة محمد بن محمود خوارزمی تحت عنوان «*جامع مسانید الامام الاعظم*» ترتیب داده که دایرةالمعارف حیدرآباد در دو جلد آن را چاپ کرده است.

این کتاب‌ها قطعاً این ادعا را رد می‌کنند که امام ابوحنیفه صرفاً هفده حدیث می‌دانست، یا صرفاً از هفده حدیث در استنباط مسائل فقهی استفاده کرده است. تعداد اساتید امام در علم حدیث (که از آنان روایت کرده است) به چهار هزار نفر می‌رسد. او را در حفاظ حدیث شمرده‌اند. علمای حدیث نام‌داری همچون دارقطنی، ابن شاهین و ابن عقده از زمره‌ی گردآورندگان مسانید او شمرده می‌شوند.

اگر کسی از کتاب‌های معتبر فقه حنفی صرفاً «*شرح معانی الآثار*» *امام طحاوی*، *احکام القرآن* ابوبکر جِصّاص و «*المسبوط*» امام سرخسی را مطالعه کند، هیچ‌گاه دچار این کج فهمی نمی‌شود که امام ابوحنیفه (ره) بدون احساس نیاز به حدیث صرفاً بر قیاس و قرآن اساس فقهش را نهاده است.

امام ابوحنیفه مسلک خود را درباره‌ی حدیث در قالب این کلمات بیان کرده است:

۱- در اصطلاح علم حدیث مراد از مسند، کتابی است که در آن احادیث روایت شده از یک شخص گردآوری شده باشند.

«من اگر حکمی را در کتاب خدا بیابم، همان را می‌گیرم و اگر در آن نیابم سنت پیامبر ﷺ و آثار صحیح ایشان را می‌گیرم که میان افراد ثقه (مورد اعتماد) به‌واسطه‌ی افراد ثقه معروف اند. اگر نه در کتاب خدا حکمی را بیابم و نه در سنت پیامبر ﷺ ،از قول (یعنی اجماع) اصحاب پیروی می‌کنم و در صورت اختلاف آنان، قول هر کسی راکه خواسته باشم، می‌گیرم و قول هر کسی راکه خواسته باشم ترک می‌کنم. ولی اقوال همه‌ی آنان را رها نمی‌کنم و قول کسی را از بیرون اخذ نمی‌کنم. اما افراد دیگر، همان‌گونه که آنان حق اجتهاد دارند، من هم دارم.»[1]

باری در حضور امام ابوحنیفه او را متهم کردند که قیاس را بر نص ترجیح می‌دهد، گفت:

«به خدا دروغ گفته و بر ما افترا بسته کسی که گفته است ما قیاس را بر نص ترجیح می‌دهیم. آیا بعد از نص نیازی به قیاس هم می‌ماند؟»[2]

یک بار خلیفه منصور به او نوشت که من شنیده‌ام قیاس را بر حدیث مقدم می‌دارید، در پاسخ نوشت: «ای امیرالمؤمنین! آن‌چه به شما رسیده است درست نیست. من قبل از هر چیزی به کتاب خدا عمل می‌کنم. سپس به سنت‌پیامبر ﷺ ، سپس به احکام و قضاوت‌های ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم و سپس به فتواهای بقیه‌ی صحابه. البته زمانی میان اصحاب اختلاف باشد، من قیاس می‌کنم.»[3] علاّمه ابن حزم نوشته است: «همه‌ی اصحاب ابوحنیفه بر این امر متفق‌اند که مذهب ابو حنیفه این بود که اگر حدیث ضعیفی هم وجود داشته باشد، در مقابل آن باید قیاس و رأی ترک شود.»[4]

۱- خطیب،تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳٦۸؛ مکی،موفق،مناقب امام اعظم،ج ۱،ص ۷۹؛ ذهبی مناقب امام ابوحنیفه و صاحبین.

۲- شعرانی، کتاب المیزان، ج ۱، ص ٦۱

۳- شعرانی، کتاب المیزان، ج ۱، ص ٦۲

٤- ذهبی، مناقب امام ابوحنیفه و صاحبین، ص ۲۱. لازم به ذکر است که حدیث ضعیف به معنای حدیث جعلی و دروغین نیست. در اینجا مراد از حدیث ضعیف، حدیثی است که سند آن قوی نباشد، ولی می‌توان درباره‌ی او گمان برد که قول پیامبر ﷺ باشد.

دلایل عدم اعتماد به احادیث از نگاه جناب قاضی محترم

سپس در پاراگراف شماره‌ی بیست و پنج قاضی محترم دلایلی را بیان می‌کند که براساس آن‌ها، نزد او احادیث هم غیر قابل اعتماداند و هم سند و حجت نیستند. نکات بحث او در این باره به شرح زیر هستند:

(۱) همه‌ی فقهای اسلام این مطلب را به اتفاق قبول دارند که به مرور زمان شمار بسیاری از احادیث جعلی تبدیل به مأخذ مشروع و مسلَّم قوانین اسلامی شدند. ظهور احادیث دروغین در زمان خود پیامبر ﷺ آغاز شده بود. احادیث دروغین و نادرست آن‌قدر زیاد شده بودند که حضرت عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود روایت حدیث را محدود و حتی ممنوع کرد. امام بخاری از شش‌صد هزار حدیث، تنها نُه هزار حدیث را به عنوان حدیث صحیح انتخاب کرد.

(۲) «من فکر نمی‌کنم که کسی این واقعیت را انکار کند که در زمان پیامبر ﷺ آن‌گونه که برای حفظ و صیانت قرآن سعی می‌شد، برای حفظ و صیانت حدیث آن‌چنان تلاشی صورت نمی‌گرفت. بلکه بر عکس از شواهد موجود چنین بر می‌آید که پیامبر ﷺ از حفظ کردن (کتابت) احادیث سخت منع می‌کرد. اگر احادیث مسلم صحیح‌اند، پس محمد ﷺ مردم را از این‌که اقوال و افعال او را بنویسند با قاطعیت تمام منع کرده بود. او دستور داده بود که هر کسی از احادیث او چیزی را نوشته است، فوراً آن را از بین ببرد:

«لاتکتبوا عَنّی و من کتب عنّی غیر القرآن فلیمحه وحدّثوا و لاحرج »[1] ترجمه‌ی همین حدیث، یا حدیث مشابه دیگری را مولانا محمد علی در کتاب دین *اسلام* چاپ ۱۹۳۶ م. ص ۶۲ این‌گونه نوشته است: «روایت است که ابوهریره رضی الله عنه

۱- این عجیب است، ولی شاید اتفاقاً چنین شده باشد که جناب قاضی هر آیه و حدیثی را که در حکمش آورده، ترجمه‌ی آن را نیز همراه آن آورده است، ولی ترجمه‌ی این حدیث را نیاورده است. ترجمه‌ی حدیث این است: «از من چیزی ننویسید و هر کس از من چیزی جز قرآن نوشته است، آن را پاک کند. البته به‌طور شفاهی روایت کنید. در این هیچ مشکلی نیست.» بخش مشخص شده‌ی حدیث کاملاً برخلاف مدعای قاضی محترم است.

گفت: پیامبر ﷺ نزد ما آمد، در حالی‌که ما مشغول نوشتنِ حدیث بودیم. آن‌حضرت ﷺ پرسیدند: چه چیزی می‌نویسید؟ ما عرض کردیم: گفته‌هایی را که از شما می‌شنویم. او فرمود: این چه کاری است، آیا کتابی دیگر جز کتاب خدا؟!»

(۳) درباره‌ی این‌که در زمان چهار نفری که بی‌درنگ بعد از پیامبر ﷺ به خلافت رسیدند، احادیث محفوظ و یا تدوین شده باشند، نیز هیچ‌گونه سند و مدرکی در دست نیست. از این واقعیت چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ این مسأله نیاز به تحقیقات عمیقی دارد. آیا می‌توان گفت که محمد ﷺ و چهار خلیفه‌ی بعد از او به این دلیل برای محفوظ داشتن حدیث سعی نکردند که احادیث برای اجرا و تطبیق عمومی نبودند؟»

(۴) «بسیاری از مسلمانان قرآن را حفظ کردند. هرگاه قرآن به وسیله‌ی وحی فرود می‌آمد، بی‌درنگ بر هر چیز حاضری که نوشتن بر آن ممکن بود، آن را یادداشت می‌کردند و پیامبر ﷺ در این زمینه از خدمات چند تن از اصحاب که قادر به نوشتن بودند استفاده می‌کرد. اما تا آن‌جا که مربوط به احادیث است، آن‌ها نه حفظ شدند و نه به رشته‌ی تحریر درآمدند.

آن‌ها در ذهن کسانی نهان ماندند که به صورت اتفاقی گاهی آن‌ها را در برابر دیگران بازگو کرده و سپس از دنیا رفته بودند، تا این‌که چند صد سال بعد از درگذشت پیامبر ﷺ آن‌ها را گردآوری و تدوین کردند.»

(۵) «می‌گویند برای نخستین بار صد سال بعد از درگذشت پیامبر ﷺ احادیث را گردآوری کردند. ولی این احادیث گردآوری شده فعلاً در دست‌رس نیستند.

بعد از آن افراد زیر احادیث را گردآوری کردند:

امام بخاری (متوفی ۲۵۶ هـ. ق)، امام مسلم (متوفی ۲۶۱هـ. ق)، ابو داود (متوفی ۲۷۵ هق)، جامع ترمذی [1](متوفی ۲۷۹ هق)، سنن نسایی (متوفی ۳۰۳

۱- قاضی محترم این نام را به همین نحو نوشته است، در حالی که جامع ترمذی نام کتاب است نه نام مؤلف، مؤلف به نام ترمذی مشهور است.

هـق)، سنن ابن ماجه (متوفی ۲۸۳ هـق)، سنن الدّریبی[۱] (متوفی ۱۸۱ هـق)، بیهقی (متولد ۳۸۴ هـق)، امام احمد (متولد ۱۶۴ هـق).

جناب قاضی بعد از این از محدثان شیعه نام برده است که ما آن‌ها را بدین جهت در این‌جا حذف می‌کنیم که گفتنِ چیزی درباره‌ی آنان کار علمای شیعه است.

(۶) «احادیثی که مجموعه‌های حدیث بر آن‌ها اتفاق داشته باشند، بسیار کم هستند. آیا این چیز احادیث را بسیار مشکوک نمی‌گرداند، به‌گونه‌ای که اعتماد را از آن‌ها سلب کنند؟»

(۷) کسانی که این تحقیقات به آنان سپرده شود، باید حتماً این نکته را مدنظر داشته باشند که هزاران حدیث جعلی و دروغین برای بدنام کردنِ پیامبر ﷺ و اسلام وضع و پخش شده‌اند.

(۸) «آنان این نکته را هم باید مورد توجه قرار دهند که هر چند حافظه‌ی عرب‌ها قوی باشد، آیا می‌توان بر چیزی که صرفاً با حافظه نقل شده، اعتماد کرد؟ آخر حافظه‌ی عرب‌ها امروز هم باید مانند سیزده قرنِ قبل باشد. آیا حافظه‌ای که امروزه عرب‌ها از آن بهره می‌برند، می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که می‌توان بر روایاتی که به ما رسیده است، کاملاً اعتماد کرد؟

(۹) «مبالغه‌ی عرب‌ها و اعتقادات و تعصبات راویانی که این روایات را به ما رسانده‌اند. ناگزیر تا حد زیادی اصلِ روایت را مسخ کرده‌اند. هنگامی که کلمات از ذهنی به ذهنی دیگر منتقل می‌شوند - این ذهن خواه ذهن یک عرب باشد یا ذهن یک غیر عرب - در آن کلمات تغییراتی که معلول ساختار هر ذهنی است ایجاد می‌شود. هر ذهنی آن‌ها را در قالب خودش در می‌آورد. هرگاه کلماتی از ذهن‌های بسیاری عبور کرده و آمده باشند، هر کس می‌تواند حدس بزند که در آن‌ها چه تغییر بزرگی رخ داده است.»

۱- طبق علم و آگاهی ما چنین مؤلفی وجود نداشته است و نه از کتابی ما آگاهی داریم که چنین نامی داشته باشد.

نقد این دلایل

این نکات نه‌گانه را در قالب کلمات خود قاضی محترم و با ترتیب خود او آورده‌ایم. اکنون ما آن‌ها را از لحاظ علمی بررسی خواهیم کرد و خواهیم دید که تا چه حدی درست هستند و تا چه حدی می‌توان آن‌ها را دلیل اعتماد نکردن بر احادیث و حجت ندانستن سنت قرار داد.

احادیث دروغین مأخذ قانون اسلامی

قبل از همه به نکته‌ی شماره‌ی یکم و هفتم بپردازیم. این مطلب کاملاً خلاف حقیقت است که همه‌ی فقهای اسلام وارد شدن شمار بسیاری از احادیث موضوع را در منابع قانون اسلامی می‌پذیرند. فقهای اسلام بدون تردید می‌پذیرند که احادیث جعلی به کثرت وضع شده‌اند. ولی اگر کسی از آنان پذیرفته که این احادیث مأخذ قانون اسلامی نیز قرار گرفته‌اند، نام چنین فقیه، محدث یا عالم معتبری را به ما بگویید. واقعیت این است که از همان زمانی که پیدایش احادیث موضوع آغاز شد، محدثان، ائمه‌ی مجتهد و فقها همه‌ی کوشش خود را بر این متمرکز کردند که این جویبار گندیده نتواند در رگ‌های قوانین اسلامی نفوذ کند. بیش‌ترین بخش این کوشش‌ها صرف تحقیق و بررسی احادیثی شد که حکمی شرعی از آن ثابت می‌شد. قضات دادگاه‌های اسلامی نیز در این باره سخت هوشیار بودند که مبادا تنها با شنیدن «قال رسول الله» حکم پرونده‌ای حقوقی یا جزایی را صادر کنند، بلکه می‌باید قولی را که براساس آن متهم می‌تواند مجازات و یا تبرئه شود و یا یک مدعی درباره‌ی چیزی می‌تواند حقش را ثابت کند یا از آن محروم شود، کاملاً بررسی کنند. قضات دادگاه‌ها در آغاز اسلام درباره‌ی عدالت و انصاف دست کم از قاضی محترم ما و رفقای او کم‌تر محتاط نبوده‌اند.

آخر برای آنان چگونه ممکن بود که بدون تحقیقات ضروری چیزی را به عنوان حکم قانونی بپذیرند و طبق آن حکم صادر کنند؟ دو طرف دعوا چگونه می‌توانستند تحمل کنند که حکمی قانونی بدون وجود مدارک، تنها براساس

روایات رطب و یا بس، علیه آنان حکم صادر شود؟ در حقیقت نه این مطلب درست است که در مأخذ قوانین اسلامی احادیث موضوع و جعلی وارد شده‌اند و نه این درست است که فقهای اسلام وارد شدن آن‌ها را (به اتفاق) پذیرفته‌اند.

آغاز رواج احادیث دروغین در زمان خود پیامبر ﷺ

این سخنِ جناب قاضی که ظهور احادیث دروغین در زمان خود پیامبر ﷺ آغاز شده بود، نیز بسیار گمراه‌کننده است. حقیقت این است که در زمان جاهلیت شخصی می‌خواست با دختری از قبیله‌ای که در اطراف مدینه ساکن بود ازدواج کند. ولی خانواده‌ی دختر از دادن دختر به او تن (رضایت) نمی‌داد. بعد از هجرت در همان اوایل، این شخص «حُلّه»ای پوشیده و خود را به آن قبیله رساند و به خانواده‌ی دختر گفت: پیامبر ﷺ این «حله» را به من پوشانده و مرا حاکم این قبیله قرارداده است. اعضای قبیله او را جای دادند و مخفیانه پیامبر ﷺ را از قضیه مطلع کردند. پیامبر ﷺ فرمود: «دروغ گفته است آن دشمن خدا.» سپس به یک نفر دستور داد که:«برو، اگر او را زنده یافتی، بکش و اگر مرده یافتی، جسدش را بسوزان.» این شخص زمانی که به آن‌جا رسید دید مجرم را ماری گزیده و مرده است. طبق دستور جسد وی سوزانده شد. پیامبر ﷺ بعداً هم همیشه به تأکید اعلام می‌فرمود که:«هر شخص که اسم مرا بگیرد و دروغ بگوید، خود را برای رفتن به جهنم آماده کند.» [1]

در نتیجه‌ی این تدبیر احتیاطی بسیار سخت، تقریباً تا سی چهل سال بعد هیچ موردی از وضع و پخش احادیث دروغین پیش نیامد.

منع حضرت عمر رضی الله عنه از کثرت روایت

این سخن ایشان که به مرور زمان احادیث دروغین آن‌قدر زیاد شده بودند که حضرت عمر رضی الله عنه مجبور شد روایت حدیث را محدود و حتی ممنوع کند، نیز

۱- این واقعه را محدث مشهور عبدالله بن عدی در کتاب الکامل فی معرفة الضعفاء و المتروکین بیان کرده است.

ادعایی بدون دلیل است. اگر برای این گفته سندی تاریخی وجود دارد، لطفاً ارائه دهید. در واقع در آن زمان فتنه‌ی وضع حدیث اصلاً اتفاق نیفتاده بود. در تاریخ چنین چیزی وجود ندارد. علت این‌که حضرت عمرﷺ کثرت روایت را نمی‌پسندید، این بود که تا آن زمان جز منطقه‌ی کوچک حجاز جنوبی، در بقیّه‌ی مناطق سرزمین عرب، قرآن به طور گسترده پخش نشده بود. بیش‌ترین بخش سرزمین عرب در آخر حیات طیّبه‌ی پیامبرﷺ زیر نگین اسلام در آمده بود و کار سامان‌دهی آموزش عموم اعراب هنوز کاملاً آغاز نشده بود که در اثر درگذشت پیامبرﷺ و وقوع فتنه‌ی ارتداد در زمان خلافت صدیق، این کار متوقف شد. در زمان حضرت عمر ﷺ بود که برای مسلمانان فرصت تعلیم و تربیت عامّه‌ی مردم فراهم شد. لذا در آن هنگام لازم بود که نخست قرآن به همه‌ی ملّت معرفی شود و کاری که بیم آمیزش غیر قرآن با قرآن از آن می‌رود، صورت نگیرد. اگر اصحابی که قرآن را از طرف پیامبرﷺ به مردم می‌رساندند، در کنار آن احادیث را هم بیان می‌کردند، این خطر به شدّت احساس می‌شد که شمار بسیاری از بدوی‌ها آیات قرآن را با احادیث پیامبرﷺ در آمیزند و حفظ کنند. این مصلحت را یک‌بار حضرت عمر ﷺ خود بیان کرده است. عروه بن زبیر می‌گوید که باری حضرت عمر ﷺ در صدد برآمد که سنت‌های پیامبرﷺ به رشته‌ی تحریر درآیند. او در این باره با اصحاب مشورت کرد. همه نظر دادند که این کار حتماً صورت پذیرد. ولی حضرت عمر ﷺ تا یک ماه از آغاز کردن این کار خودداری می‌کرد و از خداوند متعال می‌خواست که او را به سوی آن‌چه خیر است راهنمایی کند. سرانجام بعد از گذشت یک ماه، روزی گفت: من اراده کرده بودم به نوشتن سنت‌ها امر کنم، ولی بعداً فکر کردم که قبل از شما قومی گذشته است که کتاب‌های دیگر را نوشته و کتاب خدا را رها کرده است. لذا سوگند به خدا! من با کتاب خدا هیچ چیزی را شامل نخواهم کرد.[۱]

۱- تدریب الرّاوی، ص ۱۵۱ به نقل از بیهقی، المدخل.

افسانه‌ی شش‌صد هزار حدیث امام بخاری

یکی از گفته‌های دیگر جناب قاضی محترم که سخت گمراه کننده است، این است که «امام بخاری از میان شش‌صد هزار حدیث، صرفاً نه هزار حدیث را به عنوان حدیث صحیح انتخاب کرد»؟ از این گفته، آدم این پیام را دریافت می‌کند که از میان شش‌صد هزار حدیث فقط نه هزار حدیث صحیح بودند که امام بخاری آن‌ها را انتخاب کرد و بقیه‌ی پانصد و نود و یک هزار حدیث دیگر موضوع و دروغین بوده، که میان عامه‌ی مردم رواج یافته بودند. در حالی که واقعیت بسیار متفاوت است. در اصل در اصطلاح محدثان واقعه‌ای که با یک سند نقل شده، یک حدیث شمرده می‌شود و اگر همان واقعه، مثلاً با بیست و یا پنجاه سند مختلف نقل شده باشد، آن را ده، بیست یا پنجاه حدیث می‌گویند. تا زمان فرا رسیدن زمان امام بخاری یکایک اقوال پیامبر ﷺ و یکایک وقایع زندگی ایشان را راویان بسیاری با سندهای مختلف فراوانی نقل می‌کردند و این‌گونه چند هزار حدیث تبدیل به چند صد هزار حدیث شده بودند.

روش امام بخاری این بود که واقعه‌ای را که با چندین سند به او می‌رسید، طبق شرایط صحت (یعنی صحت سند نه صحت اصل واقعه) خود می‌سنجید و از میان آن‌ها هر سند یا سندهایی را که از همه معتبرتر می‌یافت، انتخاب می‌کرد. ولی هیچ‌گاه ادعا نکرد که صرفاً احادیثی صحیح‌اند که او انتخاب کرده است و بقیه‌ی احادیث دیگر غیر صحیح‌اند.[1] گفته‌ی خود او از این قرار است: «من در کتاب خود هیچ حدیثی که صحیح نباشد، نیاورده‌ام. ولی بسیاری از احادیث صحیح را ترک کرده‌ام تا کتاب طولانی نشود».[2] حتّی در جای دیگری گفته است

۱- در این‌جا رفع یک کج فهمی دیگری نیز ضروری است. در اصطلاح علم حدیث، مراد از «صحیح» حدیثی است که در سند آن شرایط ویژه‌ی صحت وجود داشته باشند. برای سندهای فروتر از آن، آنان اصطلاحات دیگری به کار می‌برند. ولی افراد نا آگاه «صحیح» را به معنای حدیث راستین می‌پندارند و فکر می‌کنند که همه‌ی احادیثِ غیر از آن دروغین‌اند.

۲- تاریخ بغداد، ج ۲، صص ۹-۸؛ نووی تهذیب، ج ۱، ص ۷٤؛ سبکی، طبقات، ج ۲، ص ۷.

که: «احادیث صحیحی که من آن‌ها را ترک کرده‌ام، از احادیث منتخب من بیش‌ترند.» همچنین این‌که «من صد هزار حدیث صحیح به یاد دارم.»[۱] تقریباً امام مسلم نیز همین سخن را گفته است. او می‌گوید: «روایت‌هایی را که من در کتاب خود آورده‌ام، من صحیح می‌گویم. ولی هیچ‌گاه نگفته‌ام روایت‌هایی را که من در کتاب خود نیاورده‌ام، ضعیف‌اند.»[۲]

وضع احادیث دروغین

جناب قاضی به این مسأله بسیار اهمیت داده که هزاران حدیث ساخته و پرداخته شده‌اند و بسیار تأکید کرده که پژوهندگان در این مسأله به‌طور ویژه بیندیشند. ولی ما عرض می‌کنیم که پژوهندگان هم‌زمان به این سؤال هم بیندیشند که این هزاران حدیث چرا در آن زمان وضع شدند. علت ساخته و پرداخته شدنِ آن‌ها چیزی جز این نبوده که قول و فعل پیامبرﷺ حجت شمرده می‌شده است و افراد دروغ‌گو با نسبت دادن چیزی به پیامبرﷺ می‌خواسته‌اند استفاده‌ای ببرند. اگر آن‌ها حجت نمی‌بودند و برای شخصی، آوردن و نیاوردن حدیثی برای اثبات ادعایش یک‌سان و غیر مفید می‌بود، مگر کسی مرض داشت که زحمت ساختن حتی یک حرف نادرست را تحمل می‌کند؟ در جهان یک جعل کننده، اسکناسی را جعل می‌کند که در بازار ارزشی داشته باشد. اسکناسی که هیچ ارزشی نداشته باشد، کدام احمق آن را جعل می‌کند؟ اکنون فرض کنید که گروهی از جعل کنندگان، هزاران اسکناس از اسکناس‌های رایج پاکستان را جعل کنند، آیا از این واقعه کسی می‌تواند چنین استدلال کند که باید همه‌ی اسکناس‌های پاکستان را دور ریخت؛ چرا که با پدید آمدنِ اسکناس‌های جعلی آن‌ها هیچ اعتباری ندارند؟ هر شهروندی که خیرخواه کشور باشد، بی‌درنگ به این فکر خواهد افتاد که چنین جاعلانی را باید دستگیر کرد و پول کشور را از این خطر نجات داد. خیر خواهان اسلام هنگامی که فتنه‌ی ظهور احادیث دروغین اتفاق

۱- شروط الائمّه الخمسة.

۲- توجیه النّظر، ص ۹۱.

افتاد، عیناً همین فکر را کردند. آنان به‌پا خاستند و یکایک جاعلان حدیث را پیدا کردند و نامشان را در کتاب‌های رجال ثبت کردند. یکایک احادیث دروغین را بررسی کردند و مجموعه‌هایی از احادیث موضوع ترتیب دادند. برای سنجیدن صحت و سقم احادیث اصول بسیار سختی وضع کردند و این توان را برای مردم فراهم کردند که بتوانند احادیث صحیح را از احادیث موضوع باز شناسند و هیچ‌گاه هیچ حدیث موضوعی نتواند وارد منابع قانون اسلامی شود. البته طرز تفکر منکران حدیث در آن زمان نیز این بود که در اثر گسترشِ احادیث موضوع، همه‌ی ذخیره‌ی حدیث مشتبه شده است. لذا می‌باید همه‌ی احادیث را دور ریخت. برای آنان اصلاً مهم نبود که ساقط کردن سنت پیامبر ﷺ چه تأثیر ویران کننده‌ای بر قانون اسلامی بر جای خواهد گذارد و چهره‌ی اسلام چه‌قدر مسخ خواهد شد.

سه بنیاد نادرست استدلال

اکنون ما نکات شماره‌های دوم، سوم و چهار جناب قاضی را بررسی می‌کنیم. در این نکات همه‌ی انحصار استدلال ایشان بر سه مطلب است که در جای خود اشتباه‌اند و یا از واقعیت بسیار دورند. یکی این‌که پیامبر ﷺ از نوشتنِ احادیث منع کرده بود. دوم این‌که در زمان پیامبر ﷺ و در زمان خلفای راشدین برای محفوظ داشتن قرآن کارهایی صورت می‌گرفت، ولی برای محفوظ داشتن احادیث هیچ اقدامی صورت نمی‌گرفت. سوم این‌که احادیث در ذهن‌های صحابه و تابعین نهان شده بودند و آنان هر از چند گاهی به صورت اتفاقی آن‌ها را در برابر دیگران ذکر می‌کردند و کار گردآوری این احادیث چند صد سال بعد از درگذشت پیامبر ﷺ صورت گرفت. بر اساس این سه مطلبِ خلاف واقعیت، جناب قاضی به صورت سؤال ما را به این نتیجه راهنمایی می‌کند، که این برخورد با حدیث به این لحاظ بوده که آن‌ها صرفاً از جایگاه موقتی برخوردار بودند و مأخذ قانون قراردادن آن‌ها برای همیشه و برای همه‌ی جهان اصلاً مد نظر نبوده است. در سطور زیر این مطلب را بررسی خواهیم کرد که جوهر صداقت در این

سه نکته‌ای که این نتیجه بر آن‌ها بنا نهاده شده است، چه‌قدر وجود دارد و خود نتیجه‌ای که از آن‌ها استخراج شده، چه‌قدر صحیح است.

منع کتابت حدیث در آغاز و علل آن

«دو حدیثی که جناب قاضی به آن‌ها استدلال کرده صرفاً از نوشتن حدیث نهی شده است نه از روایت شفاهی آن، بلکه در یکی از آن‌ها پیامبرﷺ به صراحت فرموده است:

(وحدثوا عنی و لا حرج).

«گفته‌های مرا شفاهی بیان کنید. در این هیچ‌گونه حرجی نیست.»

ولی این کار اساساً اشتباه است که صرفاً از این دو حدیث نتیجه بگیریم و همه‌ی رخدادهای دیگر را در این باره از نظر دور بیندازیم. نخستین چیزی که در این باره دانستن آن ضروری است این‌که در زمانی که پیامبرﷺ مبعوث شد، همه‌ی ملت عرب بی سواد بود و کلیّه‌ی امور خود را با تکیه بر حافظه و زبان می‌چرخاند. به‌گونه‌ای که بنا بر قول بلاذری (مورخ) در قبیله‌ی پیش‌رفته‌ای همچون قریش صرفاً هفده نفر خواندن و نوشتن می‌دانستند و از میانِ انصار مدینه باز هم بنا بر قول بلاذری تنها یازده نفر خواندن و نوشتن بلد بودند. برای نوشتن کاغذ وجود نداشت. بر استخوان‌ها و بن شاخه‌های خرما می‌نوشتند. در چنین شرایطی هنگامی که پیامبرﷺ مبعوث شد، نخستین کار در برابر ایشان آن بود که قرآن را به‌گونه‌ای محفوظ دارند که چیز دیگری با آن در نیامیزد. چون نویسندگان افراد انگشت شماری بودند، لذا آن‌حضرتﷺ احساس خطر می‌کرد که کسانی که کلمات و آیات وحی را می‌نویسند، اگر همانان چیزهای دیگری را از پیامبرﷺ بشنوند و آن‌ها را از زبان او بنویسند، قرآن از آمیخته شدن محفوظ نخواهد ماند. اگر آمیخته نگردد، دست کم این شبهه پدید می‌آید که آیا این مطلب آیه‌ای از قرآن است یا حدیثی از رسول. بنابر این پیامبرﷺ در آغاز از نوشتن احادیث منع کرده بود.

اجازه‌ی عمومی نوشتن احادیث

با این اوضاع تا مدت زمان طولانی‌ای به این منوال باقی نماند. هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه رسید، برای آموزش خواندن و نوشتن به اصحاب خود و بچه‌های آنان دست به‌کار شد. هنگامی که افراد زیادی خواندن و نوشتن را فرا گرفتند، آن‌حضرت ﷺ اجازه‌ی نوشتن احادیث را دادند. روایات مستند در این زمینه به شرح زیر می‌باشند:

(۱) عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه می‌گوید که من هر آن‌چه را از پیامبر ﷺ می‌شنیدم می‌نوشتم. برخی از این کار مرا منع کردند و گفتند پیامبر ﷺ یک انسان است. گاهی در حال رضا سخن می‌گوید و گاهی در حال عصبانیت. شما همه را می‌نویسید؟ بنابراین من تصمیم گرفتم تا زمانی که از پیامبر ﷺ نپرسیده‌ام، از او چیزی ننویسم. سپس هنگامی که از پیامبر ﷺ پرسیدم، آن‌حضرت ﷺ به دهان مبارک خویش اشاره کرد و فرمود:

(فو الّذی نفسی بیده ما یخرج منه الاّ حق).

«بنویس قسم به ذاتی که جانم در دست اوست! از این دهان چیزی جز حق بیرون نمی‌آید.»

(ابوداود، مسند احمد، دارمی، حاکم، بیهقی در المدخل).

(۲) ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: شخصی از انصار عرض کرد: من از شما چیزهای زیادی می‌شنوم، ولی فراموش می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود:

(استعن بیمینك، و أومأ بیده إلی الخط).

«از دستت کمک بگیر و سپس با اشاره‌ی دست گفت که بنویس.» (روایت ترمذی).

(۳) از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که پیامبر ﷺ خطابه‌ای ایراد فرمود. بعد از آن ابوشاه (شخصی از یمن) عرض کرد: دستور دهید آن را برای من بنویسند. پیامبر ﷺ فرمودند:

(اکتبوا لِأَبی شاه).

«برای ابوشاه بنویسید.» روایت (بخاری، احمد، ترمذی).

همین واقعه در روایت دیگری از ابوهریره رضی الله عنه با تفصیل و جزییات بیش‌تر

این‌گونه آمده است. پیامبرﷺ بعد از فتح مکه خطبه‌ای ایراد کردند. که در آن احکام حرم مکه و قوانینی درباره‌ی قتل را بیان فرمودند. شخصی از یمن (ابوشاه) بلند شد و عرض کرد که این احکام را بگویید برای من بنویسند و به من بدهند. پیامبرﷺ فرمودند: این احکام را برای او بنویسید و به او بدهید. (روایت بخاری)

(۴) ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: از صحابه هیچ کس بیش از من حدیث یاد نداشت، جز عبدالله بن عمرو بن عاص؛ چرا که او می‌نوشت و من نمی‌نوشتم (روایت بخاری، مسلم، ترمذی، ابو داود، نسایی).

(۵) افراد مختلفی از حضرت علی رضی الله عنه پرسیدند و یک‌بار در حالی که او بر سر منبر بود از او پرسیده شد که، آیا نزد شما علمی که پیامبرﷺ به طور خاص آن را به شما داده باشد، وجود دارد؟ او پاسخ داد: خیر! نزد من تنها کتاب خداست و این چند احکام که آن‌ها را از پیامبرﷺ شنیده و نوشته بودم. سپس آن نوشته را بیرون آورد و ارائه داد. در آن، درباره‌ی زکات، تعزیرات، حرم مدینه و مسائل مشابه دیگری احکامی بود. (روایت بخاری، مسلم، احمد و نسایی چندین روایت را با سندهای مختلف در این زمینه آورده‌اند).

افزون بر این پیامبرﷺ هنگام فرستادن حکام خود به سوی مناطق مختلف در مواقع متعددی قوانین جزایی، مدنی و احکام زکات و میراث را برای آنان نوشته و به آنان داده بود که آن‌ها را می‌توان در *ابو داود*، *نسایی*، *دارقطنی*، *دارمی*، *طبقات ابن سعد*، *کتاب الاموال* ابوعبید، *کتاب الخراج* ابویوسف و *المحلّی* اثر ابی حزم و کتاب‌های دیگر یافت.

تشویق و تأکید به روایت شفاهی احادیث

همان‌گونه که قبلاً بیان کردیم، عرب‌ها هزاران سال بود که عادت داشتند کارهای خود را به جای نوشتن با حفظ و روایت و گفته‌های شفاهی بچرخانند و همین عادت آنان سال‌ها در آغاز دوران اسلام باقی بود. در چنین اوضاع و شرایطی برای محفوظ داشتن قرآن، نوشتن ضروری و لازم تشخیص داده شد؛

چرا که می‌بایستی یکایک کلمات، آیات و سوره‌های آن عیناً به همان شکل و ترتیبی که خداوند متعال مقرر فرموده بود، محفوظ می‌ماند. اما درباره‌ی حدیث نیازی به نوشتن احساس نشد؛ چرا که درباره‌ی حدیث نه ادعای این‌که کلمات ویژه و ترتیب خاص آن وحی هستند، وجود داشت و نه چنین باور و اعتقادی. بلکه هدف صرفاً حفظ کردن و رساندنِ احکام، آموزه‌ها و راهنمایی‌هایی بود که از پیامبر ﷺ به اصحاب رسیده بود.

در این باره نه تنها برای نقل و روایت شفاهی اجازه عمومی داده شده بود، بلکه از احادیث بی‌شماری ثابت می‌شود که حضرت ﷺ پیوسته و به کثرت مردم را به این کار تشویق کرده بود. به‌طور مثال چند حدیث را ملاحظه کنید:

(۱) زید بن ثابت، عبدالله بن مسعود، جُبَیربن مطعم و ابوالدرداء رضی الله عنهم این گفته‌ی پیامبر ﷺ را روایت می‌کنند:

(نَضَّر اللهُ امرأ سَمِعَ مِنّا حدیثاً فحفظهُ حتّی یبلغهُ فَرَبَّ حامل فقهٍ الی من هو افقه منه و ربَّ حامل فقهٍ لیس بفقیهٍ.)

«خداوند متعال خوش و خرم بدارد کسی را که از ما سخنی بشنود و آن را به دیگران برساند. گاهی اتفاق می‌افتد که شخصی سخنی را که فهمیده به دیگری که فهمش از او بیش‌تر است می‌رساند. گاهی هم اتفاق می‌افتد که شخصی خودش ذی فهم و فقیه نیست، ولی رساننده‌ی فقه و فهم به دیگران قرار می‌گیرد.» (روایت ابو داود، ترمذی، احمد، ابن ماجه).

(۲) ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید که پیامبر ﷺ فرمودند:

(لِیُبَلِّغْ الغائبُ الشاهدَ عَسیٰ ان یبلّغ من هو اَوْعَیٰ منه.)

«کسی که حاضر است به‌کسانی که حاضر نیستند برساند. ممکن است که او به شخصی برساند که درکش از او بیش‌تر باشد.» (روایت بخاری و مسلم).

(۳) ابو شریح می‌گوید که پیامبر ﷺ روز دوم فتح مکه خطبه‌ای ایراد فرمود که آن را من باگوش‌های خودم شنیده‌ام و خوب حفظش کرده‌ام و آن منظره هنوز هم در برابر چشمان من است. بعد از ختم خطبه، پیامبر ﷺ فرمودند:

(و الیبلّغ الشاهِدُ الغائبَ).

«کسانی که حاضرند به کسانی که حاضر نیستند، برسانند.» (روایت بخاری).

(۴) بعد از ختم سخن‌رانی در حجة‌الوداع نیز پیامبر ﷺ تقریباً همان چیزی را فرموده بود که در دو حدیث پیشین نقل شده است. (روایت بخاری).

(۵) هنگامی که هیأت بنی عبدالقیس از بحرین به خدمت پیامبر ﷺ رسید و سپس بازگشت، عرض کرد که محل سکونت ما بسیار دور است و میان ما و شما کفار حایلند. ما تنها در ماه‌های حرام می‌توانیم نزد شما بیاییم. لذا به ما دستورات و راهنمایی‌هایی بفرمایید که ما برگردیم و به مردم قبیله‌ی خود برسانیم تا آنان نیز مستحق بهشت گردند. پیامبر ﷺ در پاسخ به آنان احکامی از دین را گفتند و فرمودند:

(احفَظُوهُ و أَخِبُروهُ من وراءکم.)

«این سخنان را حفظ کنید و به مردم آن‌جا بگویید.» (روایت بخاری و مسلم).

آیا این دستورات و تأکیدهای پیوسته، این موضوع را آشکار می‌کنند که پیامبر ﷺ نمی‌خواست روایت حدیث را تشویق کند؟ یا این‌که ایشان احکام خود را موقتی می‌دانست و نمی‌خواست میان مردم رواج یابند و بر عموم اوضاع تطبیق داده شوند؟

وعید سخت بر روایت حدیث دروغین

موضوع این نیست که پیامبر ﷺ برای نشر احادیث خود تأکید می‌فرمود، بلکه در کنار آن به حفظ و صیانت آن و پرهیز از آمیختن دروغ به آن نیز سخت تأکید می‌کرد. در این باره چند حدیث را ذکر می‌نماییم:

عبدالله بن عمر و بن عاص رضی الله عنه، حضرت زبیر رضی الله عنه و حضرت انس رضی الله عنه می‌گویند که پیامبر ﷺ فرمود:

(من كَذِبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأ مَقعَدَهُ مِنَ النّارِ.)

«کسی که عمداً بر من دروغ بربندد، می‌باید جایی در جهنم برای خود مهیا کند.»

(روایت بخاری و ترمذی).

ابو سعید خدری رضی الله عنه می‌گوید که پیامبر ﷺ فرمود:

(حَدِّثُوا عَنّی و لاحَرَجَ و من کَذَبَ عَلَیَّ مُتعمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّار.)

«گفته‌های مرا روایت کنید در این‌کار هیچ اشکال و حرجی نیست. ولی کسی که به عمد به دروغ چیزی را به من نسبت دهد، می‌باید جایی در جهنم برای خود مهیا کند. (روایت مسلم).

ابن عباس رضي الله عنه، ابن مسعود رضي الله عنه و جابر بن عبدالله رضي الله عنه می‌گویند که پیامبر صلى الله عليه وسلم فرمود:

(اتقوا الحدیث عنّی الاما علمتم. فمن کذب علیَّ متعمداً فلیتبوأ مقعدهُ من النار.)

«از طرف من بیان نکنید، مگر آن‌چه را که می‌دانید من گفته‌ام؛ چرا که کسی که به عمد سخن دروغی را به من نسبت دهد، در جهنم جایی برای خود مهیا کند.» (روایت ترمذی و ابن ماجه).

حضرت علی رضي الله عنه می‌گوید که پیامبر صلى الله عليه وسلم فرمود:

(لاتکذبوا علیَّ فانَّه من کذب عَلَّی فلیلج النار.)

«چیز دروغی را به من نسبت ندهید؛ چرا که کسی که دروغی به من نسبت دهد، وارد دوزخ خواهد شد.» (روایت بخاری).

حضرت سلمه رضي الله عنه می‌گوید: (سمعت النبّی صلى الله عليه وسلم یقول: من یقل علیَّ مالم اَقل فلیتبوآ مقعدهُ من النار.)

«من از پیامبر صلى الله عليه وسلم شنیدم که می‌فرمود: کسی که اسم مرا بگیرد و چیزی را بگوید که من نگفته‌ام، جای خود را در جهنم مهیا کند.» (روایت بخاری).

آیا این وعیدهای مکرر و شدید این موضوع را آشکار می‌کنند که رهنمودهای پیامبر صلى الله عليه وسلم در دین هیچ اهمیتی ندارند؟ اگر سنت پیامبر صلى الله عليه وسلم هیچ جایگاه قانونی و حقوقی در دین نداشت و ترس متأثر شدن احکام دین از آن وجود نداشت، چه ضرورتی بود که با تأکید فراوان و با بیان وعیدِ جهنم، مردم از روایت کردن حدیث دروغ بر حذر داشته شوند؟ در منابع تاریخی چیزهای نادرست بسیاری به پادشاهان و امرا نسبت داده می‌شود. از آن‌ها آخر بر دین چه اثری می‌افتد؟ اگر سنت پیامبر صلى الله عليه وسلم نیز همین جایگاه را دارد، چرا مجازات مسخ تاریخ ایشان این باشد، که انسان وارد جهنم شود؟

دلیل صریح حجت بودن سنت رسولﷺ

در این باره مهم‌ترین مسند این است که زمانی که درباره‌ی مسأله‌ای، گفته‌ها و تصریحات روشن خدا و رسولش موجود باشند، چه نیازی به استخراج نتایج از امور غیر مربوط به آن مسأله است. خداوند متعال به صراحت به پیامبرش هم اختیار تبیین کتاب خدا را داده است و هم اختیار قانون‌گذاری را. آیه‌های چهل و چهار سوره‌ی نحل، یک‌صد و پنجاه و هفت سوره‌ی اعراف و هفت سوره‌ی حشر که قبلاً آن‌ها را نقل کرده‌ایم، در این زمینه بسیار روشن‌اند. افزون بر این پیامبرﷺ نیز این اختیارات خود را به روشنی بیان کرده است.

ابو رافع می‌گوید که پیامبرﷺ فرمود:

(لاألفینّ احدکم مُتّکئاً علی أریکَتِهِ یأتیه الأمر من أمری مِمّا أمرت بهِ أو نَهَیْتُ، فَیَقُوْلُ لاأدری ما وجدنا فی کتاب الله اتبعناه.)

«مبادا من کسی از شما را بیابم که در حالی که بر اریکه‌اش تکیه زده است، دستوری از دستورات من به او برسد، از چیزهایی که به آن‌ها امر کرده‌ام یا از چیزهایی که از آن‌ها نهی کرده‌ام، و او با شنیدن آن بگوید، من نمی‌دانم. آن‌چه را در کتاب خدا بیابیم، از آن پیروی می‌کنیم.»

(روایت احمد، شافعی، ترمذی، ابوداود، ابن ماجه، بیهقی در دلائل النّبوّة).

مقدام بن معدیکرب روایت می‌کند که پیامبرﷺ فرمود:

(ألا إنی أو نِیتُ القرآن و مثلهُ، مَعَهُ، الایوشك رجل شبعان علی أریکتهِ یقول علیکم بهذا القرآن. فما وجدتم فیه من حلالٍ فاحلُّوه و ما وجدتم فیه من حرامٍ فحرّمُوْه و انَّ ما حَرم رسول الله کما حرّم الله. ألا لایَحِلُّ لکم الحمار الاهلی، و لا کلِّ ذی نابٍ من السباع.....)

«آگاه باشید که به من هم قرآن داده شده است و هم همراه آن چیز دیگری مانند آن. آگاه باشید ممکن است شخصی شکم سیر، تکیه زده بر اریکه‌اش باشد، بگوید که شما صرفاً از قرآن پیروی کنید. آن‌چه را در آن حلال یافتید حلال بدانید و آن‌چه را حرام یافتید حرام بدانید. بدانید که آن‌چه را پیامبر خدا حرام قرار دهد همان‌گونه حرام است که خدا حرام قرار دهد. آگاه باشید خر اهلی

برای شما حلال نیست و نه هر درنده‌ای نیش دار[1].» (روایت ابو داود، ابن ماجه، دارمی، حاکم). عرباض بن ساریه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ برای ایراد خطبه برخاستند و فرمودند:

(أیحسب اَحدکم متکأً علی أریکته یظنّ أَنّ الله لم یحرم شیئاً اِلاّ مافی القرآن. ألا رو إنّی و الله قدأمرت و وعظت و نهیت عن أشیاء إنّها لمثل القرآن أواکثر، و إِنَّ الله لم یحلَّ لکم ان تدخلوابیوت اهل الکتاب إلاّ باذنٍ، ولا ضرب نسائهم، و لاأکل ثمارهم إذا أعطوکم الَّذی علیهم.)

«آیا شخصی از شما در حالی که بر اریکه‌اش تکیه زده فکر می‌کند که خداوند جز آنچه را که در قرآن است حرام نکرده است؟ آگاه باشید، سوگند به خدا! که من نیز دستوراتی داده‌ام، نصیحت‌هایی کرده‌ام و از چیزهایی نهی کرده‌ام و آن‌ها همانند قرآن یا حتّی بیش‌تر از آن هستند. خداوند متعال هرگز برای شما وارد شدن بدونِ اذن به خانه‌های اهل کتاب، زدن زنان آنان، خوردن میوه‌ها و محصولات آنان را در حالی که آنان آن‌چه را که به‌عهده‌ی آنان است پرداخت کنند، حلال نکرده است.[2] (روایت ابوداود)

حضرت انس رضی الله عنه می‌گوید پیامبر ﷺ فرمود:

(فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی)

«هر کس که از سنت من روی برگرداند، از من نیست.» (روایت بخاری، مسلم)

بعد از این گفته‌های صریح و روشن خدا و پیامبر، برای این استدلال چه وزنی می‌ماند که چون احادیث نوشته نشدند، لذا برای تطبیق عمومی نیستند؟

۱- آخرین جمله بر این دلالت دارد که برخی شاید کوشیده‌اند که خر، سگ و دیگر حیوانات درنده را به دلیل این‌که حرمت آن‌ها در قرآن نیامده حلال قرار دهند. در پی آن پیامبر ﷺ این خطبه را ایراد فرموده‌اند.

۲- آخرین بخش حدیث به روشنی دلالت بر این دارد که شاید عده‌ای از منافقان نسبت به اهل ذمه تجاوزاتی کرده باشند و با استدلال از قرآن گفته باشند که بگویید در کجای قرآن آمده است که برای وارد شدن به خانه‌های اهل کتاب نیاز به اذن است و در کجای قرآن از دست درازی بر زنان آنان و خوردن محصولات آنان منع شده است. در پی آن پیامبر ﷺ این سخنان را ایراد فرموده‌اند.

آیا صرفا چیزهای نوشته شده قابل اعتمادند؟

قاضی محترم مسأله‌ی نوشته شدن را پیوسته یاد آوری کرده و به آن اهمیت بسیار داده است. چنین بر می‌آید که گویا نزد ایشان نوشتن و محفوظ داشتن هم معنا هستند. بیش‌ترین تکیه‌ی استدلال ایشان بر این گمان است که قرآن از این لحاظ نوشته شده، قابل اعتماد و استناد است و حدیث از این لحاظ که در زمان پیامبرﷺ و خلفای راشدین نوشته نشده، قابل اعتماد و استناد نیست.

در این باره نخست بایستی دانست که علت کتابت قرآن در زمان پیامبرﷺ این بود که هم الفاظ و کلمات و هم معانی آن از جانب خدا بودند. لذا نه تنها ترتیب کلمات و حروف آن، بلکه ترتیب آیه‌ها و سوره‌های آن نیز از جانب خدا بود. به این دلیل تبدیل کلمات آن به کلمات دیگر جایز نبود. قرآن نازل شده بود تا مردم آن را با همان کلمات و با همان ترتیب تلاوت کنند. اما در این میان ماهیت سنت کاملاً با آن متفاوت بود. سنت تنها قولی نبود، بلکه عملی هم بود و کلمات سنت‌هایی که قولی بودند، مانند کلمات قرآن به وسیله‌ی وحی نازل نشده بود، بلکه پیامبرﷺ آن‌ها را با زبان خود بازگو کرده بود و بخش بزرگی از آن را معاصران پیامبرﷺ در قالب کلمات و تعبیرات خود بیان کرده بودند. مانند این‌که اخلاق پیامبرﷺ چنین بود، زندگی وی چنان بود و در فلان موقع چنین عمل کرده بود. درباره‌ی اقوال و سخن‌رانی‌های پیامبرﷺ نیز این محدودیت وجود نداشت که شنوندگان آن‌ها را کلمه به کلمه نقل کنند، بلکه برای شنوندگان جایز بود و آنان قادر بودند که مطلبی را بشنوند و بدون تغییر در معنا و مفهوم، آن را در قالب کلمات و تعبیرات خود بیان کنند. تلاوت کلمات پیامبرﷺ مورد نظر نبود، بلکه هدف پیروی از تعلیمات و آموزه‌هایی بود که آن‌حضرتﷺ ارائه می‌کرد. در احادیث، مانند آیه‌ها و سوره‌های قرآن، حفظ این ترتیب ضروری نبود که فلان حدیث اول باشد و فلان حدیث بعد از آن. لذا درباره‌ی احادیث، صرفاً همین که مردم آن‌ها را به یاد داشته باشند و با دیانت و صداقت به دیگران برسانند، کافی بود. در این باره نوشتن، آن اهمیتی را که درباره‌ی قرآن دارا بود، نداشت.

مطلب دیگری که می‌باید به درستی درک کرد، این است که برای سند و حجت بودن چیزی، مکتوب بودن آن، به هیچ‌وجه لازم نیست. اساس واقعی اعتماد، معتمد علیه (ثقه) بودن شخص یا اشخاصی است که به وسیله‌ی آنان سخن و مطلبی به دیگران برسد، اعم از آن‌که مکتوب باشد یا غیر مکتوب. قرآن را خداوند متعال از آسمان‌ها به صورت مکتوب نازل نکرده بود، بلکه از زبان پیامبر آن را به مردم رساند. خداوند متعال بر این مسأله تکیه کرد که کسانی که بر صداقت پیامبر ایمان می‌آورند، از روی اعتمادی که به پیامبر دارند، کلام‌الله بودن قرآن را می‌پذیرند. پیامبر ﷺ نیز هرچه برای ابلاغ و انتشار قرآن انجام داد، شفاهی انجام داد. صحابه‌ی ایشان که به مناطق مختلف برای تبلیغ می‌رفتند، سوره‌های قرآن را به صورت مکتوب به همراه نمی‌بردند. آیه‌ها و سوره‌های نوشته شده در همان محفظه‌ای می‌ماند که پیامبر ﷺ بعد از به رشته‌ی تحریر در آمدن آن‌ها به قلم کاتبان وحی، آن‌ها را در آن می‌نهاد و همه‌ی فعالیت‌های دیگر برای رساندن و انتشار قرآن، شفاهی بود. ایمان آورندگان با اعتماد بر همان یک صحابی می‌پذیرفتند که آن‌چه را او به عنوان قرآن می‌رساند، کلام خداست و یا آن‌چه را به عنوان فرمان پیامبر ﷺ ابلاغ می‌کند، واقعاً فرمان پیامبر ﷺ است.

سومین نکته‌ی مهم در این باره این است که یک مطلبِ مکتوب به تنهایی هیچ‌وقت قابل اعتماد نیست، تا زمانی که شهادت انسان‌های زنده و مورد اعتماد آن را تأیید نکند. اگر نوشته‌ای به ما برسد و ما خط نویسنده را نشناسیم یا نویسنده خودش نگوید که این نوشته‌ی من است، یا گواهانی وجود نداشته باشند که تصدیق کنند این نوشته از آن کسی است که به او نسبت داده می‌شود، آن نوشته گذشته از حجت یقینی، حجت ظنّی هم نمی‌تواند باشد. این واقعیت اساسی از آن دسته واقعیت‌هایی است که قانون شهادت این عصر هم آن را می‌پذیرد و جناب قاضی در دادگاه خود شخصاً به آن عمل می‌کند.

اکنون پرسش این است که آیا اساس یقین و ایمانی که ما به محفوظ بودن قرآن داریم، آن است که قرآن به رشته‌ی تحریر درآمده بود؟ صحیفه‌هایی که کاتبان

وحی نوشته بودند و پیامبرﷺ دیکته کرده بود، امروزه در هیچ جای دنیا وجود ندارند. اگر هم موجود می‌بودند چه کسی تأیید می‌کرد که این‌ها همان صحیفه‌هایی هستند که به دستور پیامبرﷺ نوشته شده بودند. این مطلب که پیامبرﷺ بعد از نزول وحی، امر به نوشتن آن می‌داد، از روایت‌های شفاهی معلوم می‌شود وگرنه وسیله و منبع دیگری برای دانستن این امر وجود ندارد. وانگهی، دلیل اصلی ایمان و اعتقاد ما بر محفوظ بودن قرآن، مکتوب بودن آن نیست، بلکه این است که پیوسته انسان‌های زنده‌ای آن را از انسان‌های زنده‌ای شنیده و به انسان‌های زنده‌ی دیگری می‌رسانده‌اند. لذا این گمان و باور نادرست را باید از ذهن بیرون کرد که تنها راه محفوظ بودن یک چیز مکتوب بودن آن است.

اگر جناب قاضی وکسانی که مثل او می‌اندیشند، در این مطلب دقت کنند، به خواست خدا پذیرفتن این امر برای آنان دشوار نخواهد بود که اگر یک چیزی به وسیله‌ی منابع موثق و معتبر رسیده باشد، کاملاً شایستگی سند و حجت بودن را دارد، گرچه نوشته نشده باشد.

دو و نیم سده‌ی فراموشی احادیث

این سخن جناب قاضی در آخر نکته‌ی چهارم که «احادیث محفوظ نشدند، بلکه در ذهن کسانی نهان ماندند که گاهی به صورت اتفاقی آن‌ها را در برابر دیگران بازگو کرده و سپس از دنیا رفته بودند، تا این‌که چند صد سال بعد از درگذشت پیامبرﷺ آن‌ها را گرد آوری و تدوین کردند»، نه تنها بر خلاف واقعیت است، بلکه در حقیقت حدس و تخمینی بسیار ناچیز از شخصیت پیامبرﷺ و از ارادت و محبت مسلمانانِ آغازین نسبت به ایشان است. اگر کسی قطع نظر از واقعیت‌ها، تنها با تکیه بر عقل و خِردش، صورت حال درست را تصور کند، هرگز نمی‌تواند باور کند که شخصیت بزرگی که عربان را از قعر انحطاط اخلاقی، فرهنگی، عقیدتی و عملی بیرون کشیده و به بلندترین جایگاه رسانده بود، همین اشخاص اقوال و افعال او را آن‌قدر کم اهمیت می‌دانستند که

هیچ کوششی برای حفظ سخنان او نکردند و نه بیش از این‌که آن‌ها را گاهی به صورت اتفاقی بازگویند، برای رواج دادن و گسترش دادن آن‌ها کاری کردند و نه نسل‌های بعدی به او این اهمیت را دادند که گاهی از کسانی که او را دیده بودند، احوال او را بپرسند.

اگر کسی را با یک رهبر معمولی شرف صحبت و همراهی نصیب شود، او یکایک سخنانی را که آن رهبر در حضور او گفته است، به‌یاد می‌آورد و برای دیگران بازگو می‌کند و بعد از مردنِ آن رهبر مردم نزد کسانی که او را دیده و ملاقات کرده‌اند، می‌روند و احوال او را از وی می‌پرسند. جناب قاضی محمد شفیع چه فکر کرده که معاصران پیامبرﷺ و نسل‌های متصل بعد از آنان، پیامبرﷺ را مستحق همین اندازه التفات و توجه هم نمی‌دانستند؟ اکنون اندکی به صورت حال واقعی توجه کنند. پیامبرﷺ برای صحابهرضی الله عنهم پیشوایی بودند که آنان همواره از او درس‌هایی از عقاید، عبادات، اخلاق، فرهنگ و شایستگی فرامی‌گرفتند. با مشاهده‌ی یکایک جنبه‌های زندگیِ ایشان، زندگی کردن مانند انسان‌های پاکیزه را می‌آموختند. آنان می‌دانستند که قبل از بعثت پیامبرﷺ چه بودند و آن‌حضرتﷺ از آنان چه ساخت! برای آنان در هر مسأله و حادثه‌ای، آن‌حضرتﷺ هم مفتی بود و هم قاضی. تحت فرمان ایشان هم می‌جنگیدند و هم صلح می‌کردند. آنان مشاهده و تجربه کرده بودند که تحت رهبری ایشان از کجا حرکت کرده بودند و بالاخره به کجا رسیدند.

بنابر این، آنان یکایک سخنان او را حفظ می‌کردند. کسانی که نزدیک ایشان زندگی می‌کردند، مرتب در مجالسش حضور پیدا می‌کردند. کسانی که نمی‌توانستند در مجلس ایشان حضور پیدا کنند، از دیگران می‌پرسیدند که امروز پیامبرﷺ چه گفت و چه کرد. کسانی که از راههای دور می‌آمدند، لحظاتی را که در کنار پیامبرﷺ قرار گرفته بودند، حاصل زندگی خود می‌پنداشتند و یاد آن هیچ‌گاه از ذهن آنان پاک نمی‌شد. کسانی که فرصت دیدار با وی را نمی‌یافتند، پیرامون هر آن شخصی جمع می‌شدند که ایشان را ملاقات کرده بود و تازه از نزد

وی باز آمده بود. با الحاح بسیار سعی می‌کردند از او حرف بکشند. کسانی که گاهی از دور او را دیده بودند و یا در جمع بزرگی صرفاً سخن‌رانی ایشان را شنیده بودند، همه‌ی عمر آن را فراموش نمی‌کردند و با افتخار این شرف خود را بیان می‌کردند که چشمان ما محمد ﷺ را دیده‌اند و گوش‌های ما سخنان او را شنیده‌اند. سپس نسل‌هایی که بعد از پیامبر ﷺ متولد شدند، اگر در دنیا مهم‌ترین چیزی داشتند، سیرت آن رسول بزرگ بود که رهبری معجزه‌گونه‌ی او شتربانان عرب را تبدیل به فرمان‌روایانِ سند تا اسپانیا کرد. آنان نزد یکایک کسانی که همراهی محمد ﷺ نصیب آنان شده بود، یا گاهی او را دیده بودند، یا سخن‌رانی وی را شنیده بودند، می‌رفتند، هر چه صحابه از دنیا می‌رفتند، این شور و اشتیاق افزایش می‌یافت، تا این‌که نسل تابعین همه‌ی علمی را که امکان دریافت آن از اصحاب درباره‌ی زندگی و سیرت پیامبر ﷺ امکان‌پذیر بود، مکیدند.

روایت حدیث صحابه رضی الله عنهم

عقل حکم می‌کند که قضیه، ناگزیر باید چنین باشد. تاریخ گواهی می‌دهد که واقعاً این اتفاق افتاده است. امروزه، علم حدیثی که در دنیا موجود است، تقریباً از ده هزار صحابی گرفته شده است. تابعین صرفاً احادیث این اصحاب را دریافت نکرده‌اند، بلکه بیوگرافی همه‌ی این اصحاب را نیز بیان کرده‌اند و گفته‌اند که کدام صحابی چه مدت در کنار پیامبر ﷺ بوده است و یا کی و کجا ایشان را ملاقات کرده و در چه مواقعی در خدمت ایشان حضور یافته است. جناب قاضی می‌گوید احادیث در ذهن مسلمانان اولیه مدفون مانده بودند و تقریباً دو الی دو و نیم قرن بعد امام بخاری رحمه الله و معاصران او، آن‌ها را بیرون کشیدند. ولی نقشه‌ای که تاریخ در برابر ما قرار می‌دهد کاملاً بر عکس است. فهرست اصحابی که بیش از همه حدیث روایت کرده‌اند و فهرست مرویّات آنان ملاحظه شود:

۱ -ابوهریره رضی‌الله‌عنه متوفی ۵۷ هـ ق

(تعداد شاگردان او تقریباً ۸۰۰ نفر بوده است	تعداد احادیث
و بسیاری از شاگردان او مرویّات او را نوشته‌اند)	۵۳۷۴ حدیث
۲ ـ ابوسعید خدری رضی‌الله‌عنه متوفی سال ۴۶ هـ	۱۱۷۰ حدیث
۳ - جابر بن عبدالله رضی‌الله‌عنه متوفی سال ۷۴ هـ	۱۵۴۰ حدیث
۴ - انس بن مالک رضی‌الله‌عنه متوفی سال ۹۳ هـ	۱۲۸۶ حدیث
۵ - ام المؤمنین عایشه‌ی صدیقه متوفیه سال ۵۹ هـ	۲۲۱۰ حدیث
۶ - عبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنه متوفی سال ۶۸ هـ	۱۶۶۰ حدیث
۷ - عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنه متوفی سال ۷۰ هـ	۱۶۳۰ حدیث
۸ - عبدالله بن عمرو بن عاص متوفی سال ۶۳ هـ	۷۰۰ حدیث
۹ - عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه متوفی سال ۲۲ هـ	۸۴۸ حدیث

آیا این موضوع دال بر آن است که اصحاب احوال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را در سینه‌های خود دفن کرده و با خود از دنیا برده‌اند؟

تاریخ پیوسته‌ی علم حدیث از زمان صحابه رضی‌الله عنهم **تا زمان امام بخاری** رحمه‌الله

سپس به تابعینی بنگرید که علم سیرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را از صحابه حاصل کردند و به نسل‌های بعدی انتقال دادند. کثرت تعداد آنان را از این مسأله می‌توان حدس زد که صرفاً در طبقات ابن سعد فهرست تابعینی که در چند شهر مرکزی می‌زیسته‌اند و بیوگرافی آنان در این کتاب آمده است، به‌شرح زیر است:

مدینه	۴۸۴ نفر
مکه	۱۳۱ نفر
کوفه..	۴۱۳ نفر
بصره..	۱۶۴ نفر

از میان اینان تابعین بزرگی که بیش از همه در کسب علم حدیث، محفوظ داشتن و انتقال آن به آیندگان کار کرده‌اند، از این قرارند:

نام	سال‌تولد ه	سال‌وفات ه
(۱) سعید بن مسیب	۱۴	۹۳
(۲) حسن بصری	۲۱	۱۱۰
(۳) ابن سیرین	۳۳	۱۱۰
(۴) عُزوَه بن زبیر (او اولین کتاب سیرت را نوشته است)	۲۲	۹۴
(۵) علی بن الحسین(زین العابدین)	۳۸	۹۴
(۶) مجاهد	۲۱	۱۰۴
(۷) قاسم بن محمد بن ابوبکر	۳۷	۱۰۶
(۸) شریح(در زمان حضرت عمر رضی الله عنه به‌عنوان قاضی تعیین شد)	-	۷۸
(۹) مسروق (در زمان حضرت ابوبکر رضی الله عنه به مدینه آمد)	-	۶۳
(۱۰) اسود بن یزید	-	۷۵
(۱۱) مکحول	-	۱۱۲
(۱۲) رجاء بن حَیْوَه	-	۱۰۳
(۱۳) همَّام بن مُنَبِّه[1]	۴۰ ه	۱۳۱ ه
(۱۴) سالم بن عبدالله بن عمر	-	۱۰۶
(۱۵) نافع آزاد شده‌ی عبدالله بن عمر	-	۱۱۷
(۱۶) سعید بن جُبَیر	۴۵	۹۵
(۱۷) سلیمان اعمش	۶۱	۱۴۸
(۱۸) ایوب سختیانی	۶۶	۱۳۱

۱-(او مجموعه‌ای از احادیث را گرداوری کرده بود که به نام صحیفه‌ی هَمّام بن مُنَبِّه امروزه موجود است و چاپ شده است).

(۱۹) محمد بن المُنْکَدِر	۵۴	۱۳۰
(۲۰) ابن شهاب زهری[۱]	۵۸	۱۲۴
(۲۱) سلیمان بن یَسار	۳۴	۱۰۷
(۲۲) عِکْرِمَه آزاد شده‌ی ابن عباس	۲۲	۱۰۵
(۲۳) عطاء بن ابی رَباح	۲۷	۱۱۵
(۲۴) قتاده بن دعامه	۶۱	۱۱۷
(۲۵) عامر الشَعْبیِ	۱۷	۱۰۴
(۲۶) علقمه[۲]		
(۲۷) ابراهیم النَّخَعی	۴۶	۹۶
(۲۸) یزید بن ابی حبیب	۵۳	۱۲۸

از ملاحظه‌ی تاریخ‌های تولد و وفات این افراد معلوم می‌شود که اینان بخش بزرگی از عصر صحابه‌رضی‌الله عنهم را دریافته‌اند. بسیاری از آنان کسانی‌اند که در خانه‌های اصحاب و دامن زنان صحابه پرورش یافته‌اند و برخی نیز افرادی هستند که عمرشان در خدمت یکی از اصحاب سپری شده است. از مطالعه‌ی بیوگرافی این افراد معلوم می‌شود که یکایک ایشان با بسیاری از صحابه‌رضی‌الله‌عنهم ملاقات کرده و احوال پیامبرﷺ را از آنان دریافت کرده‌اند و درباره‌ی رهنمودها و اعمال محمدﷺ آگاهی گسترده‌ای به‌دست آورده‌اند. به همین دلیل بخش بزرگی از روایات حدیث به‌وسیله‌ی این اشخاص به نسل‌های بعدی رسیده است. تا زمانی که کسی فرض نکند که همه‌ی مسلمانانِ سده‌ی نخست هجری منافق بودند، نمی‌تواند تصور کند که آنان در خانه‌هایشان نشسته و احادیثی را جعل کرده‌اند و باز هم همه‌ی امت آنان را بر دیدگان نهاده و در زمره‌ی عالمان بزرگ خود به آورده است. بعد از این، آن گروه تبع تابعین در برابر

۱-(از او مجموعه‌ی مکتوب بزرگی از حدیث به جای مانده است).
۲-(او در زمان پیامبرﷺ جوان بود، ولی با حضرتﷺ ملاقات نکرده بود).

ما قرار می‌گیرد که به تعداد هزاران نفر در همه‌ی جهان اسلام گسترده بود. این گروه به طور بسیار گسترده‌ای از تابعین احادیث را دریافت کرده‌اند و با سفرهای دور و دراز، علم صحابه‌ی یکایک مناطق و علم شاگردان آنان را گرد آوری کرده‌اند. شماری از شخصیت‌های برجسته‌ی این گروه به شرح زیر می‌باشند:

نام	سال تولد ه	سال وفات ه
(۱) جعفر بن محمد بن علی (جعفر الصادق)	۸۰	۱۴۸
(۲) ابوحنیفه النعمان (امام اعظم)	۸۰	۱۵۰
(۳) شعبة بن الحجاج	۸۳	۱۶۰
(۴) لیث بن سعد	۹۳	۱۶۵
(۵) ربیعة الرأی (استاد امام مالک)	-	۱۶۵
(۶) سعید بن عروبه	-	۱۵۶
(۷) مِشعَربن کِدام	-	۱۵۲
(۸) عبدالرحمن‌بن قاسم بن محمد بن ابوبکر	-	۱۲۶
(۹) سفیان ثوری	۹۷	۱۶۱
(۱۰) حماد بن زید	۹۸	۱۷۹

گرد آورندگان حدیث در سده‌ی دوم هجری

این همان دورانی بود که کار نوشتن و تدوین مجموعه‌های حدیثی در آن به صورت رسمی آغاز شد. کسانی که در این عصر مجموعه‌های حدیث تدوین کردند، به شرح زیرند:

۱ - ربیع بن صبیح متوفی ۱۶۰ هـ. او تحت یکایک عناوین فقهی رساله‌های جداگانه‌ای تدوین کرد.

۲- سعید بن عروبه متوفی ۱۵۶ هـ. او نیز تحت عناوین فقهی رساله‌های جداگانه‌ای ترتیب داده بود.

۳- موسی بن عقبه متوفی ۱۴۱ هـ. او تاریخ غزوات پیامبرﷺ را تدوین کرد.

۴- امام مالک متولد ۹۳ هـ. متوفی ۱۷۹ هـ. او احادیث و آثار مربوط به احکام شرعی را گرد آوری کرد.

۵ - ابن جریج متولد ۸۰ هـ. متوفی ۱۵۰ هـ. "

۶ - امام اوزاعی متولد ۸۸ هـ. متوفی ۱۵۶ هـ. "

۷ - سفیان ثوری متولد ۹۷ هـ. متوفی ۱۶۱ هـ. "

۸ - حَمّاد بن سَلَمه بن دینار متوفی ۱۷۶ هـ. "

۹ - امام ابو یوسف متولد ۱۱۳ هـ. متوفی ۱۸۲ هـ. "

۱۰ - امام محمد متولد ۱۲۱ هـ. ۱۸۹ هـ. "

۱۱ - محمد بن اسحاق متوفی ۱۵۱ هـ. او سیرت پیامبرﷺ را مرتب کرد.

۱۲ - ابن سعد متولد ۱۶۸ هـ. متوفی ۲۳۰ هـ. او احوال پیامبرﷺ، صحابه و تابعین را گردآوری کرد.

۱۳ - عبیدالله بن موسی العَبسی متوفی ۲۱۳ هـ. او روایات یکایک اصحاب را جداگانه گردآوری کرد.

۱۴ - مُسَدَّد بن مُسَرْ حَد البصری متوفی ۲۱۸ هـ. "

۱۵ - اسد بن موسی متوفی ۲۱۲ هـ. "

۱۶ - نُعَیمْ بن حمّاد الخزاعی متوفی ۲۲۸ هـ. "

۱۷ - امام احمد بن حنبل متولد ۱۶۴ هـ. متوفی ۲۴۱ هـ. " " " " " " " " " " " " " " " "

۱۸ - اسحق بن راهْوَیه متولد ۱۶۱ هـ. متوفی ۲۳۸ هـ. " " " " " " " " " " " " " " " " "

۱۹ - عثمان بن ابی شیبه متولد ۱۵۶ هـ. متوفی ۲۳۹ هـ. " " " " " " " " " " " " " " " "

۲۰ - ابوبکربن‌ابی شیبه متولد ۱۵۹ هـ. متوفی ۲۳۵ هـ. او هم تحت عناوین فقهی و هم از لحاظ روایات صحابه، احادیث را گردآوری کرده بود.

از میان این‌ها مجموعه‌های امام مالک، امام ابو یوسف، امام محمد، محمد بن

اسحاق، ابن سعد، امام احمد بن حنبل و ابوبکر بن ابی شیبه تا به امروز موجود هستند و چاپ شده‌اند و کسانی که کتاب‌های آنان امروز وجود ندارند. کتاب‌هایشان در اصل از بین نرفته است، بلکه همه‌ی محتویات آن‌ها را امام بخاری، امام مسلم و معاصران آنان و محدثان بعدی در کتاب‌های خود جای داده‌اند، لذا مردم به مرور زمان از کتاب‌های آنان بی نیاز شدند.

بعد از ملاحظه این تاریخ پیوسته‌ی علم حدیث تا زمان امام بخاری، چه کسی می‌تواند این سخن جناب قاضی را بپذیرد که: «احادیث محفوظ نشدند، بلکه در ذهن کسانی نهان ماندند که گاه به صورت اتفاقی آن‌ها را در برابر دیگران بازگو کرده و سپس از دنیا رفته بودند، تا این‌که چند صد سال بعد از درگذشت پیامبر ﷺ آن‌ها را گردآوری و تدوین کردند.» و این‌که: «برای نخستین بار صد سال بعد از درگذشت پیامبر ﷺ احادیث را گردآوری کردند. ولی احادیث گردآوری شده فعلاً در دسترس نیستند.»

در این‌جا ما ناگزیریم بگوییم که قضات دادگاه‌های عالیی مانند دیوان عالی کشور، می‌باید در اظهار نظر درباره‌ی مسائل علمی آگاه‌تر و محتاط‌تر باشند.

حقیقت اختلاف در احادیث

در ادامه جناب قاضی در نکته‌ی ششم خود یکی از دلایل «بی‌انتها مشکوک» و «غیر قابل اعتماد» بودن احادیث را این گونه بیان می‌کنند: «احادیثی که این مجموعه‌های حدیث بر آن‌ها اتفاق داشته باشند، بسیار اندک هستند.» این ادعایی است که با نگاهی سطحی به چند حدیث مختلف می‌توان مطرح کرد. ولی اگر کتب حدیث مفصلاً به صورت مقایسه‌ای مورد مطالعه قرار گیرند، معلوم می‌شود که میان آن‌ها اتفاق بسیار زیاد و اختلاف بسیار کم است. احادیثی که در آن‌ها اختلاف وجود دارد، عموماً از یکی از این چهار نوع اختلاف بیرون نیست:

۱ - یکم این‌که راویانِ مختلف، یک مطلب یا یک واقعه با الفاظ و تعبیرات مختلف بیان کرده‌اند و در معانی آن‌ها هیچ‌گونه اختلافی وجود ندارد. یا این‌که راویان مختلف اجزای مختلف یک مطلب را بیان کرده‌اند.

۲ - دوم این‌که خود پیامبرﷺ یک مطلب را با الفاظ و تعبیرات مختلف بیان کرده‌اند.

۳ - سوم این‌که پیامبرﷺ در مواقع مختلف به روش‌های مختلفی عمل کرده‌اند.

۴ - چهارم این‌که یک حدیث، حدیث قبلی است و دیگری بعدی است و حدیث بعدی حدیث قبلی را نسخ کرده است.

احادیثی که اختلاف آن‌ها علاوه بر این چهار نوع باشد و در رفع اختلاف آن‌ها واقعاً مشکل پیش بیاید، در همه‌ی ذخیره‌ی حدیث از یک درصد هم کم‌تر هستند. آیا وجود این مشکل در چند روایت برای این قضاوت کافی است که همه‌ی ذخیره‌ی حدیث، مشکوک و غیر قابل اعتماد است؟ روایات، یک کل غیر قابل تقسیم نیستند که از سقوط یک جزو آن سقوط کل لازم بیاید. هر روایت حیثیت جداگانه‌ای دارد و با سند جداگانه‌ی خود نقل شده است. لذا نه تنها از سقوط یک یا دو روایت، بلکه از سقوط دویست یا چهارصد روایت، سقوط بقیّه‌ی روایات لازم نمی‌آید. روایاتی را که بعد از نقد علمی، سالم بمانند، باید پذیرفت.

یکی دیگر از وجوه اختلاف میان محدثان این است که سند یک روایت را یک محدث طبق نقد خود درست می‌داند و محدث دیگری آن را ضعیف بشمارد. این اختلاف رأی و تحقیق است که نباید از آن ترسید. آیا در دادگاه‌ها درباره‌ی پذیرفتن و عدم پذیرفتن یک شهادت، هیچ‌گاه اختلاف پیش نمی‌آید؟

غیرقابل اعتماد بودن روایات نقل شده به وسیله‌ی حافظه

اکنون ما به دو نکته‌ی آخر جناب قاضی می‌پردازیم. او می‌گوید: «همان قدر که حافظه‌ی عرب‌ها امروز قوی است، سیزده قرن قبل هم همین‌قدر می‌باید قوی بوده باشد. ولی باز هم اگر آن را هر چند بسیار قوی بدانیم، آیا می‌توان چیزی را که صرفاً با اتکای به حافظه نقل شده، قابل اعتماد دانست؟» سپس می‌گوید: «هنگامی‌که مطالب از یک ذهن به ذهن دیگری منتقل می‌شوند، تغییر می‌یابند و اندیشه‌ها و تعصبات هر ذهنی آن‌ها را دگرگون می‌کنند.» بنابر این دو علت، ایشان احادیث را قابل اعتماد و استناد نمی‌دانند. تا آن‌جا که مربوط به مطلب نخست است، بر خلاف مشاهده و تجربه است. تجربه ثابت کرده است که انسان از هر کدام از توانایی‌هایش بیش‌تر کار بگیرد، آن توان بیش‌تر رشد می‌کند و از هر کدام کم‌تر کار بگیرد، ضعیف می‌شود. این مطلب همان‌گونه که درباره‌ی بقیه‌ی توانایی‌های انسان صادق است، درباره حافظه هم درست است. اعراب هزاران سال قبل از بعثت محمد ﷺ عادت داشتند به جای تحریر و نوشتن از نیروی حافظه‌ی خود استفاده کنند. بازرگانان آنان معاملات صدها هزاری انجام می‌دادند، ولی سواد خواندن و نوشتن نداشتند. حساب‌های بسیار ریز و حساب و کتاب ده‌ها مشتری بر نوک زبانشان بود. در جامعه‌ی قبیله‌ای آنان، نسب و پیوندهای خونی از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بودند. همه‌ی این نسب‌ها در حافظه محفوظ بود و با روایت شفاهی از نسلی به نسل دیگری منتقل می‌شد. همه‌ی میراث فرهنگی آنان نیز نه بر کاغذ که بر لوح قلب نوشته شده بود. این عادت آنان تقریباً تا یک سده بعد از رایج شدن نوشتن نیز ادامه یافت؛ چرا که عادت‌های ملّی به مرور تغییر می‌یابند. آنان به جای اعتماد بر نوشته‌ی کاغذ، اعتماد بر حافظه را بیش‌تر می‌پسندیدند. آنان به این امر افتخار می‌کردند و کسی که از او چیزی پرسیده می‌شد و او به جای دادن پاسخ از روی حافظه از داخل خانه کتابی می‌آورد و پاسخ می‌داد، از نگاه آنان می‌افتاد. آنان تا مدت زمان زیادی با وجود استفاده از نوشتن، به جای خواندن از نوشته، خواندن از روی حافظه را

نه تنها باعث افتخار می‌دانستند، بلکه به‌گمان آنان تنها به این وسیله امکان اعتماد بر علم آدمی ممکن بود.

دلیلی وجود ندارد که این کیفیت حافظه، امروزه هم میان عرب‌ها باقی مانده باشد. به دلیل قرن‌ها اعتماد بر کتابت و استفاده‌ی کم‌تر از حافظه، به هیچ‌وجه ممکن نیست که حافظه‌ی آنان مانند حافظه‌ی اعراب قدیم باشد. ولی امروزه نیز میان عرب‌ها و غیر عرب‌ها می‌توان این امر را مشاهده کرد که افراد بی سواد و نابینا نسبت به افراد باسواد و بینا حافظه‌ی نیرومندتری دارند. میان بازرگانان بی سواد، افراد بسیاری را می‌توان دید که همه‌ی حساب‌های ریز و درشت طرف‌های حساب خود را با همه‌ی تفاصیل به‌یاد دارند. افراد نابینای بسیاری وجود دارند که‌قوت حافظه‌ی آنان، انسان را شگفت زده می‌کند و این یک مدرک قطعی بر این امر است که بعداز تکیه بر نوشتن، حافظه‌ی یک قوم، آن کیفیتی را که در زمان بی‌سوادی داشته است، از دست می‌دهد.

علّت اصلی محفوظ ماندن احادیث

آن‌چه گذشت یکی از جنبه‌های قضیه است. جنبه‌ی دیگر این است که اصحاب برای ﷺ حفظ دقیق احادیث محمد ﷺ و بازگو کردن صحیح آن‌ها، انگیزه‌های دیگری هم داشتند که نمی‌توان آن‌ها را از نظر دور داشت:

اولاً آنان آن‌حضرت ﷺ را از صمیم قلب پیامبر خدا و بزرگ‌ترین انسان دنیا می‌دانستند. شخصیت ایشان تأثیر بسیار ژرفی بردل‌های آنان داشت. برای آنان اقوال، افعال و احوال پیامبر ﷺ مانند اقوال، افعال و احوال انسان‌های عادی نبود که آن را به حافظه‌ی معمولی خود بسپارند. برای آنان یکایک لحظاتی که آن را در کنار پیامبر ﷺ سپری کرده بودند، با ارزش‌ترین لحظات زندگی آنان بود و یاد و خاطره‌ی آن را بزرگ‌ترین سرمایه‌ی خود می‌دانستند.

ثانیاً آنان از یکایک خطابه‌ها و سخنانِ ایشان و از یکایک اعمال زندگی ایشان، علمی را حاصل می‌کردند که قبل از آن هیچ‌وقت از آن برخوردار نبودند. آنان

نیک می‌دانستند که قبل از آن، بسیار نادان و گمراه بودند و اکنون این پاکیزه‌ترین انسان به آنان علم درست و زیستن را مانند یک انسان شایسته می‌آموزد. لذا آنان با کمال توجه، هر قول پیامبر ﷺ را می‌شنیدند و به هر فعل آن حضرت ﷺ می‌نگریستند؛ چرا که می‌باید آن را عملاً در زندگی خود اجرا می‌کردند و از آن پیروی می‌کردند و در پرتو آن کار می‌کردند. پر واضح است که انسان آن‌چه را با این شعور و احساس می‌بیند و می‌شنود، در حفظ کردن آن، آن‌قدر سهل انگار نخواهد بود که ممکن است درباره‌ی چیزهایی که در یک جشن و یا بازار می‌شنود و می‌بیند، سهل‌انگار باشد.

ثالثاً آنان هم براساس قرآن می‌دانستند و هم از هشدارهای مکرر پیامبر ﷺ به شدت این مسأله را احساس می‌کردند که دروغ و افترا بستن بر پیامبر خدا، گناه بسیار بزرگی است که ممکن است مجازات آن جهنم ابدی باشد. لذا آنان در بیان چیزهایی که به پیامبر ﷺ نسبت می‌دادند، بسیار محتاط بودند. میان صحابه رضی‌الله‌عنهم حتی یک مورد به‌طور مثال هم نمی‌توان پیدا کرد که یک صحابی برای منفعت شخصی خود و یا رواج دادن کاری از کارهای خود، از نام پیامبر ﷺ سوء استفاده کرده باشد. حتّی زمانی که میان آنان اختلافاتی بروز کرد و دو جنگ خونین رخ داد، نیز حتی یک شخص از دو فریق متخاصم هیچ حدیثی وضع نکرد و از آن علیه مخالفش بهره نبرد. افرادی که سپس آمدند و از خدا ترسی نداشتند، چنین احادیثی وضع کردند، اما میان رخدادها و احوال صحابه چنین مثالی دیده نمی‌شود.

رابعاً آنان درباره‌ی این‌که آموزه‌ها و دستورات پیامبر ﷺ را بدون هیچ گونه مبالغه و آمیزشی از جانب خود، به نسل‌های آینده برسانند، احساس مسئولیت سنگینی می‌کردند؛ چرا که آنان سنت پیامبر ﷺ را دین می‌پنداشتند و ایجاد تغییر در آن را از طرف خود، نه یک جرم معمولی، بلکه خیانتی بزرگ می‌پنداشتند. به این دلیل است که در احوال و سوانح اصحاب بسیار آمده است که آنان هنگام بیان حدیث لرزه بر اندام می‌شدند و رنگ از رخسار آنان می‌پرید و

در جایی که فکر می‌کردند کلمات پیامبر ﷺ ذرّه‌ای متفاوت بوده باشند، هنگام نقل مطلب «او کما قال» می‌گفتند تا شنونده کلمات آنان را عین کلمات پیامبر ﷺ نپندارد.

خامساً بزرگان اصحاب عموماً صحابه‌ی دیگر را درباره‌ی روایت حدیث به احتیاط توصیه می‌کردند و در این باره از سهل انگاری بسیار بر حذر می‌داشتند. گاهی نیز هنگام شنیدن روایتی از پیامبر ﷺ از آنان گواه طلب می‌کردند، تا مطمئن شوند که دیگران نیز این مطلب را از پیامبر ﷺ شنیده‌اند و برای کسب اطمینان، گاهی صحابه حافظه‌های همدیگر را نیز امتحان می‌کرده‌اند. مثلاً یک بار هنگام حج، حدیثی از حضرت عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه به حضرت ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها رسید. سال بعد هنگام حج بار دیگر حضرت عایشه رضی الله عنها برای پرسیدن همان حدیث، شخصی را نزد عبدالله بن عمر و بن عاص رضی الله عنه فرستاد. هر دو بار در روایت حضرت عبدالله حتی تفاوت یک حرف هم وجود نداشت. در پی آن، حضرت عایشه رضی الله عنها گفت: واقعاً عبدالله مطلب را به‌خوبی به یاد دارد. (روایت بخاری و مسلم)

سادساً، بخش بسیار بزرگی از دستورات و آموزه‌های پیامبر ﷺ، آن‌هایی بودند که صرفاً به صورت روایت شفاهی نبودند، بلکه در زندگی شخصی اصحاب رضی الله عنهم، در خانه‌های آنان، در اقتصاد، سیاست و نظام قضایی آنان عملاً در حال اجرا بودند و آثار آن در هر سو مشاهده می‌شد. اگر درباره‌ی چنین چیزی کسی به دلیل اشتباه حافظه‌ی خود و یا بنابر اندیشه‌ها و تعصبات شخصی خود، چیز جدیدی می‌گفت، آن گفته کجا رواج می‌یافت. به این دلیل است که اگر یک حدیث منحصر به‌فرد و جدیدی هم وارد شده باشد، شناسایی شده و محدثان بر آن انگشت نهاده‌اند که این مطلب را جز همین یک راوی، فرد دیگری بیان نکرده است و یا مثالی برای عمل به آن دیده نمی‌شود.

دلیلی بر صحت احادیث

افزون بر همه‌ی این‌ها مطلب دیگری هم وجود دارد که آن را صرفاً کسانی درک می‌کنند که از زبان عربی آگاهی داشته باشند و احادیث را گاه‌گاهی متفرقه و به صورت سطحی مطالعه نکرده باشند، بلکه همه‌ی کتاب‌های حدیث یا دست کم کتابی مثل صحیح بخاری یا صحیح مسلم را از اول تا آخر با نگاهی عمیق مطالعه کرده باشند. بر چنین کسانی این امر مخفی نخواهد ماند که پیامبرﷺ یک زبان ویژه و یک شیوه‌ی بیان مخصوصی دارند که در همه‌ی احادیث صحیح یک‌سان و یک‌رنگ به نظر می‌آید.

کلام و سبک ایشان مانند قرآن دارای نوعی خصوصیت و ویژگی است که کسی دیگر نمی‌تواند آن را تقلید کند. در این سبک انسان احساس می‌کند که شخصیّت ایشان سخن می‌گوید و جایگاه و مقام بلند ایشان در آن پرتو افشانی می‌کند. هنگام خواندن آن، دل انسان گواهی می‌دهد که این سخنان را کسی جز محمدﷺ نمی‌تواند به زبان بیاورد. کسانی که احادیث را به کثرت مطالعه کرده‌اند و با زبان و سبک بیان پیامبرﷺ آشنایی کامل پیدا کرده‌اند، بدون ملاحظه‌ی سند حدیث تنها با خواندن متن آن، تشخیص می‌دهند که این حدیث صحیح است یا موضوع؛ چرا که زبان موضوع نشان می‌دهد که این زبان پیامبرﷺ نیست. حتی در احادیث صحیح، تفاوت روایت باللفظ و روایت با المعنی آشکارا احساس می‌شود؛ چرا که در جایی که راوی گفته‌ی پیامبرﷺ را در قالب کلمات خود بیان کرده، کسی که از سبک آن‌حضرتﷺ آگاه است درک می‌کند که این اندیشه و گفته از پیامبرﷺ است، اما در زبان تفاوت وجود دارد.

این ویژگی منحصر به فرد هرگز در احادیث دیده نمی‌شد، اگر بسیاری از انسان‌های سست حافظه آن را با اشتباهات بسیار نقل می‌کردند و عمل ذهن‌های بسیاری در آن طبق اندیشه‌ها و تعصبات خود تغییراتی ایجاد می‌کرد، آیا این مطلب را عقل می‌پذیرد که ذهن‌های بسیاری مشترکاً کلامی یک‌دست و سبکی

منحصر به‌فرد پدید بیاورند؟ این قضیه صرفاً در حد ادبیات و زبان نیست، بلکه اگر از آن فراتر گام نهیم و دقت کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در همه‌ی جنبه‌های زندگی از طهارت جسم و لباس گرفته تا مسائل صلح و جنگ و امور بین الملل و در همه‌ی مسائل فکری و اقتصادی و از ایمان و اخلاق گرفته تا علامات قیامت و احوال آخرت، احادیث صحیح یک نظام اندیشه و عمل ارائه می‌کنند که از اول تا آخر، طبیعت و مزاجِ خاصی دارد و در همه‌ی اجزای آن ارتباط منطقیِ کاملی وجود دارد. چنین نظَام منجسم، هم‌رنگ و کاملاً یک‌دست قطعاً نتیجه‌ی یک اندیشه می‌تواند باشد. ذهن‌های بسیار و مختلفی به کمک هم نمی‌توانند آن را پدید بیاورند و این یک وسیله‌ی مهم دیگری است که به کمک آن نه تنها احادیث موضوع، بلکه احادیث مشکوک را هم می‌توان شناسایی کرد.

یک آدم با بصیرت قبل از ملاحظه‌ی سند چنین حدیثی، تنها با دیدن مضمون آن آشکارا احساس می‌کند که نظام اندیشه و نظام زندگی اسلامی‌ای که قرآن و احادیث صحیح پدید آورده‌اند، این مضمون، به هیچ‌وجه به خوبی در آن جای نمی‌گیرد؛ چراکه ساخت آن با ساخت همه‌ی نظام متفاوت به نظر می‌آید.

اگر با توجه به این حقایق داوری کنیم، این نظر قاضی که احادیث را اشتباه حافظه‌های مختلف و عمل ذهن‌های گوناگون مسخ کرده است، نتیجه‌ی مطالعه‌ی بسیار سطحی و تحقیق و تدبر بسیار ناکافی به‌نظر می‌آید.

اعتراضات جناب قاضی بر چند حدیث

در ادامه جناب قاضی می‌فرمایند که در مجموعه‌های حدیثی، احادیثی هم وجود دارد که صحیح دانستن آن‌ها بسیار دشوار است و برای اثبات این امر نیز سیزده حدیث از ترجمه‌ی انگلیسی مشکاة که حاج مولوی فضل الکریم M-A-B-L آن را انجام داده، نقل کرده است. قبل از این‌که ما درباره‌ی اعتراضات جناب قاضی چیزی عرض کنیم. ناگزیریم با تأسف بسیار بگوییم که در این ترجمه‌ی مشکات جناب مترجم مرتکب آن‌چنان اشتباهات فاحشی شده است که نه تنها

بر عدم آگاهی ایشان از علم حدیث، بلکه بر عدم آگاهی ایشان از زبان عربی نیز دلالت دارد و متأسفانه قاضیِ محترم نیز عبارت‌های ایشان را با همه‌ی اشتباهات آن نقل کرده است. گر چه این مسأله، با مسأله‌ی مورد بحث ما چندان ازتباطی ندارد، اما ما در این‌جا تنها برای خاطرنشان ساختن این امر، این مسأله را ذکر می‌کنیم که پاکستان فعلاً بزرگ‌ترین کشور اسلامی دنیاست. در یکی از احکام صادره از دادگاهِ عالی این کشور درباره‌ی جایگاهِ حقوقیِ حدیث چنین بحث عمیقی صورت بگیرد و سپس درباره‌ی علم حدیث چنین آگاهی سطحی و حتی آگاهی ناقصی را آشکارا از خود نشان دهند؟ این قضیه چه تأثیری بر اهل علم جهان به جای می‌گذارد و وقار دادگاه‌های ما را چه‌قدر افزایش می‌دهد؟ به طور مثال دو فقره‌ی حدیث نخست ملاحظه شود:

(وَ اَیُّ شأنِهِ لم یکن عجباً.)[1] «وکدام یک ازکارها و احوال او عجیب نبود.»

(ذرِیْنیِ اَتَعَبَّدُ لِرَبِّی)

«مرا بگذار، تا من پروردگارم را عبادت کنم.»

نام، تولد وفات را مترجم «أَتَعْبُدُ» خوانده و آن را این‌گونه ترجمه کرده است: «بگذار مرا، آیا تو پروردگارم را عبادت می‌کنی؟» در حالی که نه تنها این ترجمه بی‌معناست، بلکه مترجم در خواندن عبارت مرتکب اشتباهی شده است که یک آدم آگاه از الفبای گرامر (دستور) عربی هیچ‌وقت مرتکب آن نمی‌شود. تَعْبُدُ صیغه‌ی مذکر است و سیاق عبارت می‌گوید که مخاطب مؤنث است. هنگام مخاطب قرار دادن مؤنث، صیغه‌ی تَعْبُدِیْنَ به کار می‌رود نه تَعْبُدُ.

با مشاهده‌ی چنین اشتباهاتی کدام صاحب علم باور می‌کند که جناب قاضی از علم حدیث دست کم این‌قدر می‌فهمد که برای اظهار نظر ماهرانه در دانش چاره‌ای جز آن نیست.

۱-عبارت مذکور به اشباه این‌گونه ترجمه شده است: «و از این عجیب تر چه چیزی می تواند باشد.»

مطالب مربوط به مسائل جنسی موجود در برخی از احادیث

اکنون به بحث اصلی باز می‌گردیم. در پاراگراف شماره‌ی بیست و شش جناب قاضی نه حدیث را یکی بعد از دیگری نقل کرده و نگفته است که بر مضمون کدام حدیث، چه اعتراضی دارد. البته در پاراگراف شماره‌ی بیست و هفت اشاره‌ی کوتاهی به این دارد که بنا بر مطالب مربوط به مسائل جنسی که در این احادیث وجود دارد، نمی‌تواند باور کند که واقعاً این احادیث صحیح‌اند. غالباً ایشان گمان می‌کنند که میان پیامبر ﷺ و زنان و سپس ازواج مطهرات و شاگردان آنان، چنین گفت‌وگوهای شفافی چگونه ممکن است صورت پذیرد. در این باره قبل از بحث کردن بر یکایک احادیثی که جناب قاضی آورده است، لازم است چند مطلب اساسی را بیان کرد؛ چرا که افراد «تحصیل کرده‌ی» امروز عموماً به خاطر عدم درک این مطالب، درباره‌ی چنین احادیثی دچار مشکل می‌شوند.

نخست این‌که گوشه‌هایی در زندگی خصوصی انسان وجود دارد، که اکثراً احساس شرم بی‌جا مانع آموزش و تربیت و دادن دستورهای ضروری درباره‌ی آن‌ها می‌شود. به این دلیل است که حتی اقوام پیش‌رفته درباره‌ی آن حتی از اصول اولیه‌ی نظافت و طهارت ناآگاه‌اند. این فضل و احسان شریعت الهی است که حتی درباره‌ی این جنبه‌های زندگی نیز دستورات و آموزش‌های لازم را داده است و قواعد و ضوابط مربوط به آن‌ها را بیان کرده و ما را از اشتباهات مصون داشته است. اندیش‌مندان اقوام دیگر برای این مسأله ارزش قایل‌اند؛ چرا که اقوام آنان از آموزش و تربیت این بخش خاص از زندگی محروم‌اند. اما مسلمانان در حالی که در خانه نشسته‌اند و این ضوابط به آنان رسیده است، امروزه قدر این آموزه‌ها را نمی‌دانند. جالب این‌جاست که در اظهار این ناقدری، کسانی که به تقلید از غرب خواهان ترویج آموزش جنسی، حتی در مدارس هستند، نیز شریک می‌شوند.

دوم این‌که پیامبری که خداوند متعال او را برای آموزش ما مأمور کرده بود،

مسئولیت آموزش و تربیت ما در این بخش خاص از زندگی نیز بر عهده‌ی ایشان بود. اعراب حتی از ضوابط اولیه‌ی این بخش ناآگاه بودند. پیامبرﷺ به آنان - هم به مردان و هم به زنان - مسائل طهارت، استنجا، غسل و مسائل مشابه دیگر را نه تنها به صورت شفاهی تفهیم کردند، بلکه به ازواج مطهرات خود نیز اجازه دادند که این گوشه‌های زندگی خصوصی را آشکار کنند و به عموم بگویند که پیامبرﷺ در این باره شخصاً بر چه ضوابطی عمل می‌کردند.

سوم این‌که خداوند متعال به خاطر همین نیاز به ازواج مطهراتِ پیامبرﷺ درجه‌ی مادری مؤمنان را عطا کرد بود، تا مسلمانان در خدمت آنان حضور یابند و در باره‌ی این گوشه‌های زندگی آگاهی و راهنمایی کسب کنند و طرفین هنگام گفت‌وگو در چنین مسأله‌ای از دخالت احساسات ناپاک مصون بمانند. به این دلیل است که در همه‌ی ذخیره‌ی حدیث حتی یک مثال وجود ندارد که آن‌چه از امهات المؤمنین پرسیده شده است، از ازواج خلفای راشدین یا ازواج صحابیان دیگر پرسیده شده باشد و آنان با مردان چنین گفت‌وگوهایی کرده باشند.

چهارم این‌که مردم درباره‌ی چیزهایی که به گمان خود یا تحت تأثیر فرهنگ یهود و نصارا مکروه و یا حرام می‌دانستند، صرفاً با شنیدن این‌که آن‌ها در شریعت جایز هستند، مطمئن نمی‌شدند، بلکه با وجود شنیدن حکم جواز در دل‌های آنان این شک باقی می‌ماند که شاید این‌ها از کراهیت خالی نباشند. لذا آنان برای این‌که مطمئن شوند، آگاه شدن از عمل پیامبرﷺ را در آن زمینه‌ها ضروری می‌دانستند. هنگامی که آنان آگاه می‌شدند که پیامبرﷺ شخصاً آن عمل را انجام داده‌اند، آن‌گاه آن گمان کراهیت از دل‌های آنان خارج می‌شد؛ چرا که آنان پیامبرﷺ را یک انسان نمونه می‌دانستند و یقین داشتند که کاری که پیامبرﷺ انجام داده باشند، نمی‌تواند مکروه یا مُخل در ثقه بودن انسان باشد.

این یکی از علّت‌های مهمی است که بنابر آن ازواج مطهراتﷺ مجبور شدند که برخی از آن دسته از امور زندگی خصوصی پیامبرﷺ را بیان کنند که زنان دیگر نمی‌توانستند بیان کنند و نباید هم بیان می‌کردند.

پنجم این‌که این بخش از احایث در حقیقت شایستگی آن را دارند که از دلایل بسیار مهم عظمت و نبوّت محمدﷺ شمرده شوند. جز محمدﷺ چه کسی در جهان می‌توانست جرأت کند و در همه‌ی تاریخ بشریت چه کسی جرأت کرده است که در مدت بیست و سه سال همه‌ی لحظات شبانه‌روزی زندگی خود را در معرضِ دید عموم قرار دهد و زندگی خصوصی خود را نیز عمومی کند و حتی به همسرانش اجازه دهد که می‌توانید احوال زندگی خانگی مرا نیز آشکار و شفاف به مردم بگویید.

بررسی مفصل اعتراضات

با توجه به این امور، اکنون همه‌ی احادیثی را که جناب قاضی ارائه کرده، یک به یک ملاحظه کنید:

در حدیث نخست، حضرت عایشهؓ می‌خواهد این مطلب را بیان کند که اگر چه پیامبرﷺ از رهبانیت بسیار دور بود و با همسران خود همان رابطه‌ای را داشت که هر شوهری در دنیا با همسرش دارد. با وجود این، ایشان با خداوند متعال چنان رابطه‌ی عمیقی داشتند که گاهی حتی بعد از خوابیدن در رختخواب، درکنار همسرشان، شوق عبادت چنان بر وی غالب می‌شد که عیش و لذت دنیا را رها می‌کرد و به‌گونه‌ای بلند می‌شد که گویا ایشان، جز به بندگی و عبادت خدا، اصلاً به چیز دیگری علاقه و میلی ندارد. پرسش این است که این گوشه‌ی نهان از حیات طیّبه‌ی آن‌حضرتﷺ را جز از همسر ایشان، چه کس دیگری می‌توانست بیان کند؟ اگر این مسأله معلوم نمی‌شد، دنیا کیفیت درست اخلاص ایشان را چگونه می‌دانست؟ در مجلس وعظ چه کسی اظهار خشیت و محبت خدا نمی‌کند، اما محبت و خشیت واقعی و صادقانه و عمیق زمانی آشکار می‌شود که معلوم شود درگوشه‌ی تنهایی و خلوت، رنگ زندگی شخصی چگونه است. حدیث دوم این مطلب را می‌خواهد بگوید که نفس بوسه، تا زمانی‌که در اثر غلبه‌ی احساسات، رطوبتی خارج نشده است، ناقض وضو نیست. عموماً

نفس بوسه را ناقض وضو می‌دانستند و گمان می‌کردند که اگر با آن وضو نشکنند، دست کم در طهارت نقصی پدید می‌آید. حضرت عایشهؓ برای برطرف کردن این شک آنان مجبور شد بگوید که خود پیامبرﷺ بعد از آن، بدون این‌که وضو بگیرد، نماز خوانده است. این مسأله شاید برای دیگران اهمیتی نداشته باشد، اما کسانی که باید نماز بخوانند، چاره‌ای جز دانستن این‌که آنان در چه حالی می‌توانند نماز بخوانند و در چه حالی نمی‌توانند، ندارند.

در حدیث سوم یک زن با این مسأله مواجه می‌شود که اگر زنی همان طور که یک مرد بالغ عموماً خواب می‌بیند، خواب ببیند چه کار باید بکند. این حالت چون میان زنان بسیار کم پیش می‌آید، زنان از حکم شرعی آن ناآگاه بودند. این زن نزد پیامبرﷺ رفت و مسأله را پرسید و پیامبرﷺ با گفتن این‌که در چنین حالتی زن نیز باید مانند مرد غسل کند، نه تنها او، بلکه همه‌ی زنان را از یک حکم شرعی مورد نیاز آگاه کردند. اگر کسی بر این مسأله اعتراض دارد، گویا می‌خواهد بگوید که زنان مسائل زندگی خود را از کسی نپرسند و به دلیل شرم و حیا هر آن‌چه را که به ذهنشان رسید، بدون دلیل و علم انجام دهند. اما در بخش دوم حدیث پیامبرﷺ به دنبال تعجب یک زن، این حقیقت علمی را بیان کرد که از زن نیز مانند مردِ منی خارج می‌شود و بچه از یک‌جا(آمیخته) شدنِ آن‌ها پدید می‌آید و از نطفه‌ی آن دو، هر کدام غالب باشد، در بچه ویژگی‌های او بیش‌تر نمایان می‌شوند. تفصیلات دیگر این حدیث را، که در ابواب مختلف بخاری و مسلم آمده‌اند، ملاحظه کنید. در یکی از روایات قول پیامبرﷺ چنین آمده است:

(و هل یکون الشبه اِلاّ من قِبَلِ ذالك؟ اذا علا ماءها ماء الرجل أشبه الولد أخوالهُ، و اذا عَلا ماءُ الرَّجلِ ماءها أشبه الولد أعمامهُ.)

«و آیا تشابه اولاد علّت دیگری دارد؟ هر گاه نطفه‌ی زن بر نطفه‌ی مرد غالب شود، بچه به دایی هایش می‌رود و اگر نطفه‌ی مرد بر نطفه‌ی زن غالب شود، بچه به عموهایش می‌رود.»

منکران حدیث از روی جهالت یا شرارت، این حدیث را این‌گونه معنا

کرده‌اند که اگر هنگام مجامعت، انزال مرد زودتر از زن صورت پذیرد، بچه به پدر می‌رود و اگر زن انزال زودتر از مرد صورت گیرد، بچه به زن می‌رود. ما از وضعیت این کشور در شگفتیم که در این‌جا جاهلان و اشرار این‌گونه آشکارا دست به فریب علمی می‌زنند و کسانی که تحصیلات عالی دارند، بدون تحقیق، تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند و دچار این کج فهمی می‌شوند که احادیث از مطالب غیر قابل یقین لبریز هستند.

در حدیث چهارم، حضرت عایشه رضی الله عنها این مطلب را بیان می‌کند که زن و شوهر می‌توانند با هم غسل کنند وخود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرده است. در اصل کسانی به دانستن این مسأله نیار پیدا کرده بودند که زنان و مردانِ آنان پای‌بند به نماز بودند. هنگام نماز فجر بسیار اتفاق می‌افتاد که اگر آنان یکی بعد از دیگری غسل می‌کردند، به دلیل ضیق وقت جماعت یکی از آنان فوت می‌شد. در چنین حالتی گفتن این مسأله به آنان که با هم غسل کردن نه تنها جایز است، بلکه در آن هیچ‌گونه قباحتی نیست، ضروری بود.

در این باره این مطلب را هم باید دانست که مردم مدینه در آن زمان حمام‌های مجهز به روشنایی برق امروزی را نداشتند و نماز فجر هم در اول وقت ادا می‌شد و زنان نیز هم در نماز صبح و هم در نماز عشا شرکت می‌کردند. با توجه به این مطالب بفرمایید که در این حدیث چه چیزی شایسته‌ی پذیرفتن نیست.

در حدیث پنجم حضرت عایشه رضی الله عنها این مطلب را بیان کرده است که با خواب دیدن در چه حالتی غسل واجب می‌شود و در چه حالتی واجب نمی‌شود.

در حدیث ششم هم بیان کرده است که در حال بیداری چه زمانی غسل واجب می‌شود. این دو حدیث را آدم تا زمانی که نداند که در آن هنگام میان صحابه و تابعین درباره‌ی وجوب غسل اختلافی پدید آمده بود، به درستی نمی‌فهمد. برخی از صحابه و شاگردان آنان دچار این اشتباه بودند که غسل صرفاً زمانی واجب می‌شود که آب منی خارج شود. حضرت عایشه رضی الله عنها برای رفع این اشتباه ناگزیر به بیان این امر شد که این حکم صرفاً مربوط به حالت خواب است،

اما در حال بیداری صرف دخول موجب غسل می‌شود و عمل خود پیامبر ﷺ نیز چنین بوده است. روشن است که این مسأله برای نمازگزاران اهمیت بسیار داشت؛ چرا که کسی که فکر می‌کرد صرفاً خروج منی موجب غسل می‌شود، ممکن بود مرتکب اشتباه خواندن نماز بعد از مقاربت بدون انزال شود. این بیان عمل پیامبر ﷺ بود که این اختلاف را رفع و حکم قطعی این مسأله را روشن کرد.

برای فهم احادیث هفتم، هشتم، نهم، دهم و یازدهم دانستن این امر ضروری است که اندیشه‌ی ناپاکی انسان در حالت جنابت و حیض هم در شریعت‌های قدیم وجود داشت و هم در شریعت محمدی مطرح شد. ولی مبالغه و تندروی راهبان یهودی و مسیحی این تصور و اندیشه را از حالت اعتدال آن‌قدر خارج کرده بود که در این حالت همه‌ی وجود انسان را ناپاک و نجس می‌دانستند و تحت تاثیر عقاید و باورهای آنان در همه‌ی حجاز به‌طور عمومی و در مدینه به‌طور خصوصی این باور به حد مبالغه و غلو رسیده بود. به ویژه زنان قاعده در آن جامعه گویا کاملاً تحریم می‌شدند. چنان‌که نخستین حدیث باب الحیض کتاب *مشکاة*، که جناب قاضی این احادیث را از آن نقل کرده، چنین است: «هنگامی که زن قاعده می‌شد، یهودیان حتی خوردن و آشامیدن و معاشرت را با وی ترک می‌کردند. پیامبر ﷺ به مردم فرمود که در این حالت صرفاً مقاربت جایز نیست. در بقیه‌ی امور معاشرتی می‌باید مانند حالت عادی با زن رفتار کرد.» ولی با وجود این، تعصبات قدیم تا مدتی میان مردم ماند و آنان فکر می‌کردند که در حالت حیض و جنابت وجود انسان دست‌کم اندکی نجس می‌شود و در این حال اگر دست او به چیزی بخورد، آن چیز نیز حداقل مکروه می‌شود. برای برگرداندن این باورها، حضرت عایشه رضی الله عنها ناگزیر به بیان این امر شد که خود پیامبر ﷺ در این حالت از هیچ چیز پرهیز نمی‌کردند. نزد ایشان نه آب نجس می‌شد، نه رختخواب و نه جانماز. همچنین حضرت عایشه رضی الله عنها این نکته را هم بیان کرد که شوهربا زن قاعده تنها نمی‌تواند مقاربت بکند، دیگر هر نوع اختلاطی جایز

است. اگر حضرت عاشیه﵂ و ازواج مطهرات دیگر با بیان فعل پیامبر ﷺ، با این تعصبات مبارزه نمی‌کردند، معلوم نبود که امروز ما در معاشرت‌های زناشویی خود دچار چه تنگی‌هایی می‌شدیم. ولی امروزه ما به جای سپاس و قدردانی از این محسنین خود، در این اندیشه‌ایم که همسران پیامبر و بر زبان آوردن چنین مطالبی!

اعتراض بر دو حدیث دیگر

در پاراگراف شماره‌ی بیست و هشتم جناب قاضی دو حدیث دیگر را نقل کرده که در آن‌ها پیامبر ﷺ بیان کرده است که من بهشت را مشاهده کردم و اکثر کسانی که در آن بودند، فقرا و مساکین بودند و جهنم را هم دیدم و اکثر کسانی که در آن بودند، زنان بودند. درباره‌ی این احادیث، ایشان نه تنها اظهار می‌دارد که «من نمی‌توانم باور کنم که محمد ﷺ این سخنان را گفته باشد»، بلکه ایشان درباره‌ی بخش نخست این احادیث این نظر را می‌دهد که: «آیا این به آن معناست که مسلمانان غیر مستقیم از کسب ثروت منع شده‌اند؟»

اگر انسان چنین حدیثی را به‌طور سطحی مطالعه کند، دچار همان اشتباهی می‌شود که جناب قاضی دچار آن شده است. ولی کسانی که احادیث را به طور گسترده مطالعه کرده‌اند و اکثر این نوع احادیث از نظر آنان گذشته است، از آنان این مطلب پوشیده نیست که پیامبر ﷺ این مشاهدات خود را صرفاً برای بیان واقعه بیان نکرده، بلکه برای اصلاح گروه‌های انسانی مختلف بیان کرده است. آن‌حضرت ﷺ نه تنها بیان کرده که ثروت‌مندان نسبت به فقرا بیش‌تر مستحق جهنّم‌اند، بلکه این مطلب را نیز به ثروت‌مندان گفته که انحرافاتی که آینده‌ی آنان را در آخرت تباه می‌کند، چه انحرافاتی هستند و آنان برای این‌که در آخرت نیز مانند دنیا در رفاه و آسایش باشند، چه کارهایی باید بکنند. همچنین آن‌حضرت ﷺ طی رهنمودهای مختلفی به زنان یادآور شده است که کدام

نقاط ضعف آنان ممکن است آنان را در معرض خطر عذاب جهنم قرار دهد و باید از آن پرهیز کنند و با انجام چه کارهای نیکی، مستحق بهشت می‌شوند. کسانی که فرصت مطالعه‌ی تمام جزییات مربوط به یک مسأله را ندارند، چه ضرورتی دارد که با تکیه بر اطلاعات جزیی اظهار نظر کنند.

سپس جناب قاضی می‌گوید: «افزون بر این، آیا می‌توان باور کرد که پیامبر ﷺ مطلبی را گفته باشد که در حدیث بخاری، ص ۸۵۲، شماره‌ی ۶۰۲/۷۴ از عبدالله بن قیس روایت است، مبنی بر اینکه: «مسلمانان در بهشت با زنانی هم‌بستر خواهند شد که در گوشه‌های مختلف یک خیمه نشسته‌اند.»»؟

ما حیران بودیم که این «حدیث بخاری» چه کتابی است که به صفحه‌ی ۸۵۲ آن ارجاع داده شده است. سرانجام فکر کردیم که شاید مراد از آن ترجمه‌ی اردوی تجرید البخاری باشد که ملک محمد آن را چاپ کرده است. با ملاحظه‌ی آن معلوم شد که واقعاً به این کتاب ارجاع داده شده است. اکنون اندکی به این بی‌عدالتی بنگرید که جناب قاضی در یک دادگاه، درباره‌ی علم حدیث اظهار نظر ماهرانه می‌فرماید و ارجاع به یک چنین ترجمه‌ی غلط و اشتباهی می‌دهد که حتی نام مترجم آن در کتاب نیامده است. همچنین افزون بر این، ستم بیش‌تر این‌که به جای خواندن متن خود حدیث، ترجمه‌ی آن خوانده شده و اظهار نظر شده است و حتی احساس نشده که در ترجمه‌ی آن چه اشتباهی وجود دارد. متن اصلی حدیث و ترجمه‌ی درست آن چنین است:

(اِنَّ فی الجَنّة خَیمةً من لؤلؤةٍ مجوَّفة عَرضُها یستون مِیلاً و فی کلّ زاویةٍ مِنها اهل مایرون الآخرین یطوفون علیهم المؤمنون.)

«در بهشت خیمه‌ای است از لؤلؤ تو خالی که عرض آن شصت میل (مایل)[1] است و در هر زاویه و گوشه‌ای از آن ساکنانی وجود دارند، که ساکنین گوشه‌های دیگر را نمی‌بینند و مؤمن هر از گاهی نزدیکی از آن‌ها می‌آید و می‌رود.»

۱-مایل (Mile) واحدی در طول است که معادل ١/٦٠٩٣٤٤ کیلومتر می‌باشد.

(یعنی مؤمن هر از گاهی نزد ساکنان این گوشه رفت و آمد می‌کند).

جمله‌ی «یطوفون علیهم» را مترجم «با آن‌ها مقاربت می‌کند» ترجمه کرده است، در حالی‌که معنای «طاف علیه» هر از گاهی نزد کسی رفتن است نه مقاربت کردن. قرآن کریم نعمت‌های بهشت را یادآوری کرده و فرموده است:

﴿یطوف علیهم ولدانٌ مُخَلَّدُون﴾ (واقعه/ ۱۷)

«نزد آنان بچه‌هایی می‌آیند و می‌روند که برای همیشه بچه خواهند ماند.

آیا این‌جا «یطوف علیهم» به این معناست که این بچه‌ها با آنان مقاربت می‌کنند؟ در سوره‌ی نور درباره بردگان و کنیزان و بچه‌های بالغ دستور داده شده است که آنان در سه وقت در خلوت‌گاه صاحب‌خانه بدون اجازه وارد نشوند، البته در اوقات دیگر آنان می‌توانند بدون اجازه بیایند. علت این دستور «طَوّٰفونَ علیکم» «آنان نزد شما می‌آیند و می‌روند» بیان شده است. آیا این‌جا هم این طواف به معنای مقاربت است؟ در حدیث مورد بحث، اگر مراد از «اهل» همان همسران یک مؤمن باشند که در زاویه‌های مختلف خیمه و چادر شصت میل (مایل) عریض او زندگی می‌کنند، باز هم آیا رفتن یک شخص نزد همسران مختلف خود ناگزیر مترادف با مقاربت است؟ آیا یک انسان جز همین یک کار با همسر خود هیچ کار و میل و علاقه‌ی دیگری ندارد؟ تنها کسی می‌تواند طواف را به مقاربت، ترجمه کند که جنون «جنسی» داشته باشد.

دو دلیل دیگر بر حجت نبودن حدیث

در پاراگراف شماره‌ی بیستم جناب قاضی دو دلیل دیگر ارائه می‌کند. نخست این‌که در حدیث رافع بن خدیج (که منبع آن ارائه شده است) خود پیامبر ﷺ فرموده است، که سخن مرا در اموری که به دین ربطی ندارند، سخن آخر ندانید. دوم این‌که پیامبر ﷺ بسیار بر این امر تأکید کرده است که تنها قرآن، کتابی است که می‌باید رهنمای مسلمانان در همه‌ی بخش‌های زندگی باشد (برای این مطلب منبعی ذکر نکرده است).

از میان این‌ها پاسخ نخستین دلیل در همان حدیثی است که به آن ارجاع داده شده است. در آن حدیث واقعه‌ای بیان شده است، که پیامبرﷺ در رابطه با باغبانی نخل‌ها به اهل مدینه پیشنهادی داده بود که چون بر آن عمل شد، محصول کاهش یافت. پیامبرﷺ فرمود:

«هر گاه من شما را درباره‌ی دین دستوری دادم، از آن پیروی کنید و هرگاه از رأی خود چیزی بگویم من یک انسان هستم.»

از این حدیث معلوم می‌شود که در اموری که دین اسلام آن‌ها را در دایره‌ی راهنمایی خود قرار داده، پیروی از رهنمودهای گرامی پیامبرﷺ لازم است، البته در اموری که دین آن‌ها را در دایره‌ی راهنمایی خود قرار نداده، رأی پیامبرﷺ واجب الاتباع نیست. اکنون هر کس خود می‌تواند ملاحظه کند که دین چه اموری را در دایره‌ی راهنمایی خود قرار داده و چه اموری را در آن قرار نداده است. روشن است که دین آموزش باغبانی، خیاطی و آشپزی را به عهده نگرفته است. اما قرآن خود بر این امر گواه است که، دین اسلام وضع قوانین مدنی، جزایی، خانوادگی، اقتصادی و همه‌ی امور اجتماعیِ دیگر زندگی را در دایره‌ی عمل خود قرار داده است. برای رد دستورات پیامبرﷺ درباره‌ی امور فوق از حدیث بالا چگونه می‌توان استدلال کرد. دلیل دوم، لطفاً بفرمایید که در کدام حدیث پیامبرﷺ این مطلب آمده است که مسلمانان برای کسب راهنمایی تنها به قرآن مراجعه کنند؟ پیامبرﷺ برعکس این فرموده است:

(ترکتُ فیکم اَمرَین لَنْ تَضِلُّوا ما تَمَسَّکْتُم بهما. کتاب الله و سُنَّةُ رَسُوْلِه موطأ)

«و من دو چیز را در میان شما می‌گذارم. مادامی که به آن دو تمسک بجویید، گمراه نخواهید شد. آن دو کتاب خدا و سنت رسول او هستند.»

اعتماد محدّثان بر احادیث

در پاراگراف شماره‌ی سی و یک جناب قاضی دلیل دیگری می‌آورد. می‌گوید: «این مطلب که محدثان خود بر صحت احادیث گردآوری شده‌ی خود اطمینان نداشتند، تنها از این واقعیت روشن می‌شود که آنان به مسلمانان نمی‌گویند که احادیث گردآوری شده‌ی ما را صحیح بدانید، بلکه می‌گویند آن‌ها را با معیار صحت ما بسنجید و کسب اطمینان کنید. اگر آنان به صحت این احادیث اطمینان می‌داشتند اصلاً این درخواست سنجش غیر ضروری بود.» در حقیقت این استدلال عجیبی است. هیچ پژوهنده‌ای در جهان هیچ چیز را تا زمانی که به درستی و صحت آن مطمئن نشده است، صحیح نمی‌گوید. ولی شما نباید از یک محقق با ایمان، توقع داشته باشید که از همه‌ی جهانیان بخواهد که به تحقیق او ایمان بیاورند و با تحکم به مردم بگوید که من این را درست و صحیح می‌دانم، لذا شما هم می‌باید آن را صحیح بدانید، بلکه او این کار را خواهد کرد که همه‌ی داده‌هایی را که در دوران تحقیقات در برابر او قرار گرفته‌اند، در برابر مردم قرار می‌دهد و می‌گوید که من بنابراین داده‌ها به این نتایج رسیده‌ام، شما هم آن‌ها را بیازمایید. اگر به نتایجی که من دریافت کرده‌ام، اعتماد و اطمینان پیدا کردید، آن‌ها را بپذیرید وگرنه این داده‌ها و این هم شما. خودتان به وسیله‌ی آن‌ها تحقیق کنید. محدثان همین کار را کرده‌اند. آن‌ها سند کامل همه‌ی اقوال و افعال پیامبر ﷺ را که به آن‌ها رسیده است، بیان کرده‌اند. احوال یکایک راویانی را که در آن سند آمده‌اند، بیان کرده‌اند. یکایک جنبه‌های قوت و ضعف روایاتی را که به وسیله‌ی سندهای مختلف آمده‌اند، نیز آشکارا و شفاف بیان کرده‌اند و درباره‌ی هر حدیثی رأی و نظر خود را بیان کرده‌اند که ما بنا بر فلان و بهمان دلایل، از لحاظ قوت و یا ضعف به این حدیث این درجه را می‌دهیم. اکنون روشن است که احادیثی که آنان با این روش مُدَلَّل صحیح می‌گویند، نزد آنان ناگزیر صحیح هستند. اگر بر صحت آن‌ها یقین نداشتند، اصلاً چرا باید آن‌ها را صحیح

می‌گفتند. ولی آیا بعد از این، این مطلب را هم باید می‌گفتند که ای مسلمانان! شماهم به صحت این‌ها ایمان بیاورید؛ چرا که ما آن‌ها را صحیح می‌دانیم؟

شکایت اجمال و بی ربطی در احادیث

در پاراگراف شماره‌ی سی و سوم جناب قاضی دو مطلب دیگر بیان می‌کند که دلایل او با آن‌ها به پایان می‌رسد. مطلب نخست از آن‌ها این است که: «بسیاری از احادیث، بسیار مختصر و بی‌ربط هستند که هنگام خواندن آن‌ها به وضوح احساس می‌شود که آن‌ها را از سیاق و سباق و موقع و محل جدا کرده و بیان کرده‌اند. درست فهمیدن و مفهوم و مدعای صحیح آن‌ها را مشخص کردن تا زمانی‌که سیاق و سباق آن‌ها و شرایطی که پیامبر ﷺ در آن‌ها چیزی می‌فرموده یا کاری انجام داده، معلوم نباشد، ممکن نیست.»

مطلب دوم این است که: «گفته شده است و بسیار به‌جا و درست هم گفته شده است، که حدیث نمی‌تواند احکام قرآن را نسخ کند، ولی دست‌کم در یک مسأله، احادیث قرآن پاک را ترمیم کرده‌اند و آن مسأله‌ی وصیت است.» ما هم بر این دو مطلب چند نکته می‌افزاییم و به این نقد و بررسی خاتمه می‌دهیم.

مطلب نخست، تأثری است که یک خواننده‌ی عادی از خواندن سطحی یک کتاب از کتاب‌های خلاصه شده‌ی حدیث به‌دست می‌آورد. ولی بعد از مطالعه‌ی گسترده و علمی ذخیره‌ی احادیث معلوم می‌شود که بیش‌تر احادیثی که در جایی مختصر و بی‌ربط‌اند، در جای دیگری سیاق و سباق کامل آن‌ها با همه‌ی سوانح مربوط موجود است. اگر در احادیثی که جزییات کامل آن‌ها ذکر نشده است، دقت کنیم، خواهیم دید که شرایط و موقعیتی که آن حدیث در آن وارد شده است. متن و الفاظ آن به سوی آن اشاره دارند. ولی این شرایط و شأن ورود را تنها کسانی درک می‌کنند که بعد از کثرت مطالعه‌ی کتاب‌های حدیث و سیرت، کیفیت عصر پیامبر ﷺ و جامعه‌ی آن زمان را به‌درستی درک کرده‌اند. آنان با دیدن ناگهانی یک قول و یا یک فعل در یک حدیث مختصر به آسانی می‌توانند

حدس بزنند که این سخن در چه شرایط و موقعیتی گفته شده است و این واقعه در ادامه‌ی چه سلسله رخدادهایی اتفاق افتاده است.

در همین نقد و بررسی، ما چند مثال را در این رابطه، هنگام تشریح برخی احادیث ذکر کردیم.

ترمیم قرآن توسط حدیث

درباره‌ی مطلب دوم عرض می‌کنیم: اگر احادیثی که درباره‌ی وصیت آمده‌اند و جناب قاضی آن‌ها را مترادف با ترمیم در قرآن تلقی می‌کند، با آیه‌های مربوط به احکام میراث سوره‌ی نساء یک‌جا خوانده شوند، به وضوح معلوم می‌شود که در آن‌ها حکم قرآن ترمیم نشده، بلکه توضیح داده شده است. در آیاتی از این سوره بعد از تعیین سهم چند نفر از خویشاوندان، ارشاد شده است که این سهم‌ها بعد از اجرای وصیت مورث و ادای دین او استخراج شوند....

اکنون فرض کنید که شخصی وصیت کند که به یک وارث کم‌تر از سهمی که در قرآن برای او تعیین شده است داده شود و به یکی بیش‌تر از آن و به یکی هیچی داده نشود. چنین کسی مرتکب ترمیم در حکم قرآن شده است. لذا پیامبر ﷺ فرمود:

(لا وصیّة لوارثٍ.)

«برای کسی که ارث می‌برد، هیچ وصیتی نمی‌توان کرد.»

یعنی سهمی را که برای او در قرآن تعیین شده است، با وصیت نمی‌توان کم کرد، نمی‌توان زیاد کرد و نمی‌توان ساقط کرد، بلکه می‌باید حتماً طبق قرآن ترکه را در میان وارثان تقسیم کرد.

البته درباره‌ی افرادی که جزو وارثان نیستند، یا درباره‌ی کارهای اجتماعی یا صرف کردن در راه خدا، یا شخصی می‌تواند وصیت کند. ولی در این صورت نیز این امکان وجود داشت که شخصی به دلیلی همه‌ی سرمایه یا بخش بزرگی از آن را برای افرادی غیر وارث وصیت کند و وارثانش را محروم کند. لذا پیامبر ﷺ

این محدودیت دیگر را بر اختیارات مورث وارد کردند که او صرفاً در مورد یک سوم از مالش می‌توان وصیت کند و دو سوم باقی مانده را حتماً باید برای کسانی باقی بگذارد که قرآن آنان را نزدیک‌ترین حق‌دار قرار داده و هشدار داده است که

﴿لاتدرون اَیُّهم اقرب لکم نفعاً﴾ (نساء/ ۱۱)

«....شما نمی‌دانید که پدران و مادران و فرزندانتان کدام‌یک برای شما سودمندترند....»

این قواعد و ضوابطِ عمل کردنِ بر قرآن را که پیامبرِ آورنده‌ی آن تعیین کرده است، با دقت مورد تدبر قرار دهید و بگویید که به کدام دلیل منطقی می‌توان آن‌ها را داخل تعریف «ترمیم» آورد. قبل از مطرح کردن چنین سخنانی می‌باید اندکی اندیشید که اگر احکام قرآن را آورنده‌ی او شرح و توضیح ندهد، چه کسی این کار را می‌کند. اگر این شرح و توضیح در آن زمان صورت نمی‌گرفت، مردم با استفاده از حق وصیت، چهره‌ی قانون وراثت قرآن را چگونه مسخ می‌کردند. عجیب‌تر از همه‌ی این‌ها این‌که جناب قاضی این شرح و توضیح درست را «ترمیم» قرار می‌دهد، ولی تعبیرات مجتهدانه‌ی خود از سه حکم از احکام قرآن را که در این حکم خود به‌طور نمونه ذکر کرده است، درباره‌ی آن‌ها اصلاً احساس نمی‌کند که در اصل این تعبیرات خود ایشان داخل تعریف «ترمیم» می‌گنجند.

واپسین درخواست

این‌ها تمام دلایلی بودند که جناب قاضی در حق رأی خود درباره‌ی حدیث و سنت ارائه کرده است. با خواندن بحثی که هنگام بررسی تفصیلی یک‌ایک این دلایل ارائه کردیم، هر دانشوری می‌تواند رأی بدهد که دلایل ایشان دارای چه وزنی هستند و دلایلی که ما درباره‌ی مأخذ و مصدر قانون بودن سنت در برابر آن‌ها ارائه کرده‌ایم دارای چه وزنی هستند. ما از خود قاضی و از ریاست دادگاه عالی پاکستان غربی و همکاران او تقاضا داریم که این نقد ما را باکمال دقت مورد ملاحظه قرار دهند و اگر بنابر رأی بی‌طرفانه‌ی آنان ـ آن‌گونه که رأی قضات یک دادگاه عالی باید بی‌طرفانه باشد ـ این نقد واقعاً مبتنی بر دلایلی قوی بود، آنان طبق قانون تدبیری بیندیشند که مانع از آن شود که این حکم برای احکام آینده تبدیل به نظیری شود(به الگو تبدیل شود). وقار و جایگاه دادگاه‌ها، روح نظام عدل و داد یک کشور است و استحکام یک مملکت تا حد زیادی به همین چیز بستگی دارد و هیچ چیزی برای این جایگاه و وقار زیان‌آورتر از آن نیست که احکام صادره از سوی عالی‌ترین دادگاه‌های آن بر دلایل ضعیف و اطلاعات ناکافی استوار باشد.

از این رو لازم است هر گاه با نقدهای مؤمنانه چنین اشتباهی شناسانده شود، حاکمان و قضات دادگاه‌ها خود در نخستین فرصت جبران آن را مورد توجه قرار دهند.

پایان ترجمه: صبح روز جمعه، اول اسفند ۱۳۸۲ هجری شمسی مطابق با ۲۸ ذی الحجه‌ی ۱۴۲۴ هجری قمری. زاهدان.